سخندان فارس

از نشراتِ انجمن ادبی کابل

مترجم: جناب قاری عبداللہ خان ملک الشعرا



سخندان فارس



تالیف

مولانا محمد حسین آزاد

ترجمه

قاری عبد الله خان ملك الشعرا

از نشرات انجمن

کابل ۱۳۱۵ مطبعهٔ عمومی

فهرست مندرجات



مقدمه

کتاب سخندان فارس مولفهٔ دانشمند هندی جناب مولانا محمد حسین آزاد مرحوم که نمونهٔ از فضل و دانش مولف فاضل آن بشمار است ، در عالم ادبیات فارسی این اول اثری است که از طرف یکنفر فاضل هندی بزبان اردو بمعرض طبع و تدوین رسیده .

کتاب سخندان فارس که فی‌الواقع فقه اللغه وفقه الصوت ادبیات فارسی را بخواننده می آموزد حقیقةً اثری است که تاحالا نظیر آن درجهان مطبوعات فارسی دیده نشده .

این اثر نفیس که از هر جهتی برای ادبای فارسی زبان کمکی کرده و بسی مطالب غامضهٔ لغوی و اصطلاحات فارسی را حل و ایضاح می نماید ، جناب فاضل محترم قاری عبدالله خان ملك‌الشعرا عضو انجمن این زحمت را بوجود گرامی خود متحمل شده واز وقتی بود که تراجم شان بصورت مقاله های مسلسل در مجلهٔ کابل شایع میشد ، چون این اثر بذات خود یك کتاب معتبر علمی است وداشتن آن بهرادیب وصاحب قلم فارسی ضروری لهذا ما آنرا بر علاوه نشر مقالات مجله ، بصورت کتاب مستقل طبع و اینك هدیهٔ قارئین می نمائیم ضمناً روح مولف محترم آن را بدعا یاد کرده و همکار فاضل محترم ما جناب ملك الشعرا که متحمل ترجمه این اثر نفیس شده و حقیقةً از عهده هم بدرستی بر آمده اند زحمات شان را تقدیر و بقای وجود گرامی شان را از خداوند استدعا مینمائیم . (انجمن)

بسم الله الرحمن الرحیم

اصول و قواعد

تحقیقات فلسفهٔ لغات و السنه

قواعد تحقیقات فسلفهٔ زبان ؛ فنی است قدیم که از فلاسفهٔ یونان باقی مانده ازین فن اصول زبانهای مختلفه وعلاقه واقع دربین آنها معلوم میشود ذخیرهٔ علوم عرب وفارس از اصول و فروع فلسفهٔ زبان خیلی اندك بحث رانده وچیزی که بودهم ازبین رفته اکنون هرچه هست .زبان انگلیسی است وآنرا (فلولوجی) میگویند. هر گاه رسالهٔ ازان ترجمه شود امیدنیست که بدرد برادران وطن بخورد چرا که مؤلف انگلیسی بزبانهای مختلفه مهارت دارد وبدین واسطهقوهٔ هرزبان را دران بخرج رسانده بنیاد تالیف را برانگلیسی و یونان و لاتینی و غیره میگذارد . ازین جهت من از آتش زنهٔ الفاظ فارسی و سانسکرت شراری بر کشیدم شاید که اندکی برافروزد. درالسنهٔ ایشیا تاکنون تحقیقات فلولوجی رواج نداشته واروپا هم این علم را از یونان فرا گرفته وازینجهت نامش را فلولوجی یعنی (فلسفةاللسان) گذاشته اند .

اکنون میل دارم چند دقیقه باجازهٔ دوستان بمطالبی چندپردازم تاآشکار شود که (زبان) که عبارت است ازتقریر یاگویائی چه چیز بوده است ؟

زبان ؛ وسیله ایست ازبهراظهار خیال که در رشتهٔ آواز های متواتر ومتوالی ظاهر میشود وآنرا تقریر بارشتهٔ الفاظ یابیان یاعبارت میگویند واین ضمن

را بلطیفهٔ شاعرانه میتوان ادا نمود یعنی : زبان یا (بیـان) هوا پیمائی است که برسمند برق‌رفتار خیال‌ما سوار گشته ازسرحد دل به‌جادهٔ گوش وازانجا بردماغ مستمعین فرود میآید . یارنگین تر ازین میتوانگفت : طوریکه تصویر و تحریر ؛ کارقلم بوده وبه چشم محسوس میگردد همانطور تقریر تصویر زبانی افکار ماست که قلم‌آواز صورتش میکشد وبرصفحهٔ هوا آنرا رسم کرده صورت واقعه ، کار ، مقام ، وروبهمرفته سائر احوال را از راه گوش بما میرساند .

مرتبهٔ افکار وخیالات پیشتر ازبان است اما تادردل است مانند جنین . ناقص میباشد وچون بتقریر آید کامل میگردد ودروقتیکه ازتقریر به تحریر رسد بیشتر کمال پذیرد . مردمانی که دربوتهٔ افکارجان را گداز میدهند تاخیالی را لباس عبارت پوشانند البته این نکته را خوبتر میدانند .

اظهار افکار به سه صورت می‌شود . اشارت ، تقریر ، تحریر اما تقریر بسبیکه وضاحت بسیار ومحنت اندك دارد درنمرهٔ اول واقع است اگرچه حقیقةً دراجرای کار ، هرسه یکرنگند اکنون باید گفت که زبان چگونه پیدا گشته ؟ سبحان الله کتاب هرمذهب همین خبر داده است که زبان ما مخصوصاً ازحضرت الهی عزاسمه نازل گردیده وما باهمین زبان بهشت خواهیم رفت و بهمین زبان بابهشتیـان گفتگو خواهیم کرد اما به غور وتأمل معلوم میگردد که انسان را صانع مطلق عزاسمه ازصنعت بدیعهٔ خود چنان طلسمی ازقدرت بیافرید که خود ایجاد زبان میتواند . وبوسعت دادن دامنهٔ خیال حل این راز میشود .

مسافران سرجادهٔ تهذیب اندکی بجانب آغاز آفرینش برگشته نگاه کنند که انسان پیداشد . دل داشت دماغ داشت افکارداشت وبالآخره ضرورت واحتیاج دامنگیر او بود مگر وسیلهٔ کافی برای اظهار مطلب نداشت پس چگونه گذاره میتوانست ؟ گذشته ازین امروز هم انسان بی‌زبان هست که احتیـاجش نسبت

بانسان اول صد چند بیشتر است به بینید اینها چه میکنند وکیستند ؟ بلی اینها اشخاص گنگند لیکن چیزی در دنیا نباشد که با اشاره ازان تعبیر نکنند. بلکه این گونه تعبیر تنها بر اشخاص گنگ منحصر نبوده ما نیز اکثر خموش بوده بزبان سخن نمیزنیم بلکه بجای (بلی) گفتن سر را بطرف پیش ودر هنگام (نی) گفتن بطرف راست وچپ حرکت میدهیم. تامل کنید این حرکت طبیعی است اسب، فیل وسائر حیوانات وقتیکه امر مالك را نمی پذیرند چگونه سر را تکان داده اظهار تخلف میکنند. خود من بشوق سیاحت، ممالك مختلفه را سیر کرده ام ودرآنجاها مانند گنگ بوده ام که نی خود کسی را فهمانده میتوانستم ونی کس مرا. لکن وسیلهٔ گذارهٔ من همین اشاره بود. انسان گنجینهٔ احساس وعواطف مختلفه است وقتیکه بسببی ازاسباب بخشم می آید طبیعت بآواز سخت بلکه بغرزدن وادارش میکند. میدانید! که قوه فهم بقدر استعداد بهرحیوانی عطاشده سك وگربه را به بینید وقتیکه میخواهند مارا خوش بسازند چگونه دم لابه گی میکنند دم می جنبانند وآوازهای نرم وآهسته میکشند.

گنگها را به بینید که در اظهار مطلب اشارتهای مختلفه را باآوازهای گوناگون یار می سازند.

گاه بتك تك چوب سك یا گربه، یامار را ترسانده میرا نیم بچك چك دست یاسرفه یاصاف کردن آواز دیگری را بیدار وآگاه وبالآخره بطرف خود متوجه می سازیم. فهماندن بتوسط آواز در حیوانات طبیعی است چنانکه صدا کشیده بذریعهٔ آواز مطلب را می فهمانند وخود هم بتوسط آوازمیفهمند اگرچه خدا میداند که چه میگویند مثلا گربه را به بینید ازهر ملك وبه هر حال که باشد خواب رفته یابطرفی روان باشد همینکه (پش پش) گفتید! فوراً بطرف شما می بینند. همین طورسگ ازهر ملك که باشد بمحضی که اورا (توتو) کنند

هشیار گشته بمحبت دم می جنباند واین عموماً حالت سگان کوچه است وظاهر است که سگان تعلیم یافته باشعور ترند.

این سخن نیز ظاهر است که استعداد فکر وایجاد در انسان بودیعت نهاده شده اطفال یکدو ساله را به بینید که تنها به چیق زدن یا به آواز مهمل کار خود را ازپیش می برند وقتی خواهند کدام سخن زنند یا کاری کنند یا نکنند باشارهٔ انگشت یاحرکت سر یا آن آن ونی نی مطلب را به شما می فهمانند ورفته رفته آوازهای دیگری هم مقرر میکنند مثلاً طعام را پپه میوه را ککه وغیره میگویند دراعضای تکلم لب ازهمه بیشتر نرم ونازك است و باندك اراده شور میخورد وصدا ازان می براید نه ازبیره یا بینی وگوش وکم کم آوازهای دیگر هم میکشند یا یاد میگیرند البته طفل استاد ورهنما هم دارد (که خاندان اوست) این آوازها نخست بکار همان اشیا واشخاص می آید که بدور وپیش اطفال میباشند.

فرض کنید آفرینش بعالم طفولیت است ودریکجا دوسه آدم می باشند اینها چه سامان ودربین خود چه معامله دارند. در دست آدم جنگلی یا حبشی صحرا پارهٔ استخوانی است که گوشتش بدندان میکند ومی خورد اگروحشی دیگرآن استخوانرا بدستش دیده چشم کشدوگردن راشخ کرده غرزند. ضرور جنگلی اول میداند که وی میخواهد بزور استخوان را بگیرد. برعکس هرگاه خود را خورد خورد ساخته نرم نرم آواز برکشدوگردن را بعاجزی این طرف وآن کج کند چشم را کوچك سازد وبعجز والحاح دست پیشش دراز کند، جنگلی می فهمد که این بیچاره نیزگرسنه است وبعاجزی استخوان میخواهد اکثر این حالت را هرروزازحیوانات مشاهده میکنیم بعد علاوه برخورد ونوش برای سائراشیاء نیز آوازها مقرر ورفته رفته لفظ پیدا گشته باشد.

لطیفهٔ تاریخی: روزی بدربار جلال الدین اکبر سخن میزدند: که آیا زبان اصلی انسان چه بوده ؟ پادشاه منزلی عالی جدا از شهر مقرر کرد و عدهٔ اززنان حامله را درآنجا فرستاد. دایه و داده و سائر خدمتکاران همه گنگ بودند وقتیکه زنان وضع حمل نمودند اطفال را از نزد آنها گرفته به دایه های گنگ سپردند ضروریات اطفال همه موجود بود حکم اکید نمود که شخص زباندار درآنجاه داخل نگردد. پس ازانکه اطفال چارپنجساله شدند پادشاه درآنجا رفت اطفال را بحضور اوسر دادند. همه مانند حیوانات غان وغون میکردند طوریکه هیچ لفظ شان فهمیده نمی شد.

اطفال کوچك را می بینید که برای چیزیکه می بینند و برای چیزیکه بکارشان آید ازهمه پیشتر اشاره آواز مقرر میکنند. وازهمه پیشتر مادرپدر در نزد آنها محبوب میباشد. اینهم ظاهر است که جزء جزء اعضا باختیار اطفال نمیباشد تا درحروف امتیاز وفرق پیدا کرده بتواند. همین لبهاست که پیش ازهمه در آنها حرکت پیداشده وطفل م م . ب ب میگوید. مسلم است که اختلاف محیط ، آب وهواسبب اختلاف طبائع بوده لیکن ازحیث انسانیت همه متحد وازینجهة استاد قدرت همه را یکنام اما باندك تغییریادمیدهد.

ازینجاست که نام پدرومادرکه طفل پیش ازهر چیزی آنرا یاد میگیرد تقریباً درهمه زبانها ازاصواتی مرکب است که محض بشور دادن لب یاوا کردن دهان تلفظ می شود یاآوازش بر می آید مثلا:

درفارسی پدررابابا وما دررا مام میگویند

درعربی « اب ، اباو« ام «

درانگلیسی« پاپا« « ماما «

طبیعت انسانی واتحاد آن عموم اطفال را ازهرجاکه باشند یکرنگ تعلیم میدهد

چنانکه طفل نخست از بهر اشاره انگشت بر میدارد باز آواز بر داشته غان وغون میکنند تا آنکه همین آواز برای اشارهٔ نزدیك این و برای اشاره دور آن می شود.

نخستین طفل اسما یعنی نام اشیا را یاد میگیرد. ازینجهت بهر چه میلش میشود محض نام آنرا می گیرد مثلاً گرسنه میشود ججی یا پپه . میگوید.

میوه میل میکند (ککه) میگوید وقتیکه قوهٔ گفتارش فزونی میگیرد فعل را با سما پیوند میکنند اما شکشته شکشته تا آنکه حروف راهم باسما و افعال پیوند داده بر سر سخن زدن می آید. مسافرهائی راکه زبان نمی فهمیدند دیدیم وخود هم در مسافرتها تجربه کردیم در ممالك غیر ؛ نخست (اسم) بدرد میخورد مثلاً میخواهند نان بگیرند پول نشان داده (نان) میگوید یعنی پول دارم نان بده. دکاندار هم نان را نشا داده بانگشت اشاره میکندکه مثلاً یك پول یا دو پول . پس ازچند روز فعل ازان ببعد حرف رایاد میگیرند تا آنکه بگفتن وشنیدن جمله ها را نیمه نیمه پیوندمید هند اگرچه اشارت باعتبار وجود ثمرهٔ اول است اما کلام در اجرای کار اهمیت زیاد داشته وازینجهت بر اشارت غالب وکار روای مطاب گردید.

الفاظ چگونه پیدا گشته ؟

یك قبیلهٔ بزرگ اولادهٔ یك پدر وقتیکه دسته دسته از هم جدا میگردند وهر دسته به وادی یا قطعه از زمین توطن میگزینند از روی احتیاج یا اتفاق چیزهای نو پیدا میکنند ظاهر است که در هرجائی یك چیزمعین را بنام جداگانه یاد میکنند. بعد از مدتی که این نامها فراهم می آید هر چیز دارای چند نام میباشد وچون سلطنت اساس یابد یا رابطهٔ رفت وآمد دربین پیدا شود وتعلیم وتربیه عام گردد نامهای مختلف متعدد خود بخود از میان رفته برای هر چیزی یك نام باقی می ماند. هرگاه دربین اسم ومسمی مناسبتی بود بسیار زیبا و برجسته می نماید والا خیر. دراینوقت ضرور است همه اتفاق کنند تا هرچیزی را بیك نام مخصوص نام گیرند.

اگر پرسند: لفظ چیست؟ گوئیم لفظ؛ تصویر زبانی یا نشان چیزی یا فعلی است دنیا همیشه بجادهٔ ترقی سیر میکند، حالات ابتدائی هر چه باشد مدنیت وسعت میگیرد دستیاری علوم وفنون چیزهای تازه پیدا میکنند، معامله داد و گرفت که ترقی تجارتش خطاب داده اشیایك جارا بدیگر جامی برد. ازینجهت الفاظ تازه نیز درهر جاپیدا میشود و ازیکجابدیگر جامیرود چه چیزها وکارها همه نو میباشند. لیکن در قری وقصبات الفاظ کمتر و در شهرها بیشتر بوده خوش آوازی وخوش لهجگی ولطافت؛ دهاتیهارا مشتاق بشاگردی شهریها مینماید واین را اتفاق خاص وعام میگویند که ازان الفاظ واصطلاحات پیدا میشود.

اگر پرسند تقریر چگونه پیدامیشود؟ گوئیم خاصهٔ نعره وفریاد در انسان از ترقی واصلاح احتیاجات یکدیگر؛ صورت تقریر اختیار کرده ومتدرجاً عالی میشود وچنانکه مصور تر دست صورت انسان یاباغ یاعمارتی راکشیده کیفیت آنرا از راه چشم خاطرنشان می سازد. اینچنین شخص صاحب زبان مجموعه خاطرهٔ های دل وحرکت اعضارا از راه گوش دلنشین می نماید گوئی نطق وسیله ایست عمده از بهر بیان افکار ولی ناقص چه صاحب قدرتی که تمام اجزای خیالات دل را درعبارت ادا کند کیست؟ آری کلام تصویر مهم افکار بوده اما مانند آبی است گل آلود یا عکسی در آینه غبار اندود.

زبان یعنی تقریر گویا خلاصهٔ ایست از مجموعهٔ دل، خواهش وحرکت اعضای انسان :ـ ازینجهت عباد ابن سلیمان ضمیری که ازمحققین ابتدائی زبان عرب است میگوید: ـ الفاظ، بواسط حروف، اعراب و آواز، خود بمعنی خود دلالت مینماید. لکن این رأی بطور عموم درست نیست. اصفهانی در شرح منهاج بیضاوی می نویسد که جمهور اهل لغت اعتراض میکنند که هرگاه لفظ بمجرد حروف واعراب وآواز بر معنی خود دلالت کند باید هر شخص هر لفظ را بداند وبه کتب لغت احتیاج نیفتد گذشته ازین بعضی الفاظ مشترك و دارای دو معنی متضاد است

واگر الفاظ طبعاً بمعنی خود دلالت نمایند چنانکه گفتیم باید احتیاج بلغت وغیره نماند، البته لفظ گاهی بر معنی خود اشارتی می نماید مانند :-

تندر (رعد) که این لفظ خیلی بهمهمه تلفظ میشود. واز بن قبیل است لفظ :- درشت، کرخت که ازنخستین سختی واز دومین بی حسی آشکار میگردد. در تلفظ نیز: کشش مد (یا) وانمود میکندکه چیزی بسیار تیزتیز روی است که رفتار راست وسریع دارد. این چنین لفظ؛

خم. یا خنب از چیز بسیار بزرگ شکم دار میان تهی تصور میکشد.

یکی از دانشمندان اروپا میگوید و سخنش قرین قیاس است که: نخست تاثیر طبیعت مناسب حال آوازها برکشید بعدها استعمال وتهذیب آواز را لفظ ساخت

چهچه: نام آواز مسلسل بلبل و کوکو آواز متواتر فاخته است.

غرش آواز سبع در حالت خشم قهقه آواز خندهٔ انسان است غوغا، غلغله، غلغل شور و فریاد انسان را گویند.

زاغهای کوهستان خراسان وایران ازغال موش کوچکترند چون از صدای این پرنده آوازی مانند کلغ کلغ بگوش می آید نامش کلاغ گردید. و بسبب همین آواز گنجشك نر را چغك: میگویند.

اگرگویند: رنگ آواز، اندازادا وحالت دل را یکجا نموده هرمعنی که خواهیم ازان پیدا میکنیم پس احتیاج بلفظ اصلی چیست؟

گوئیم درست اما پیشتر شرح دادیم که زبان عبارتست ازمجموع آواز و اشارتهای اعضا و بنابرین هیچ جزء آن را نشاید ترك داد. (۱)

در ایجاد زبان معلوم شد که اول اشارت بوده وبعد آواز و پس ازان در

(۱) ازینجهت است که اگر شخص فصیح صاحب تقریر را درهنگام خطابه و نطق مکلف سازند که در خطابهٔ خود دست یا سر و صورت یا سائر اعضای خود را ساکن داشته هیچ حرکت و تغییر ندهد از تقریر باز میماند.

از اتفاق افراد برای فهماندن یکدیگر الفاظ مقرر گشته وقتیکه آفرینش افزون و آبادی پیش میرود استعمال همان الفاظ واجب میگردد که عام فهم بوده و نسبت بسائر الفاظ بیشتر بکار عموم بیاید. (۱)

تصرف ایجاد در زبان روا نبوده وکس اختیار ندارد که لفظی از خود اختراع نماید مثلاً نشاید شخصی شادم گوید و ازان معنی آدم خواهد چه فرض میکنیم متعلقین قائل مراد او را بدانند اما عموم مردم کجا میدانند و بنابرین اگر لفظی چند ازین قبیل ایجاد کنیم کس زبان ما را نمیداند.

بعضی از محققین عرب میگویند: لغت (۲) آنست که جمهور بدان اتفاق کنند و اصطلاح آنکه گروهٔ مخصوصی بدان اتفاق ورزند. البته صاحب قدرتی نیز الفاظی چند ایجاد میتواند اما برای بقای آن حسن قبول جمهور شرط است.

اکنونکه از ولادت الفاظ و آفرینش زبان بطور اجمال صحبت کردیم خوب است از متخصص فلسفهٔ زبان و منصب او هم بحث رانده گوئیم: منصب متخصص آنست که هر لفظی را از تقریر و جملات مرکبهٔ زبان کاوش و تحقیق کند که اصلش چه بوده و چیست شاید قارئین محترم گمان کنند که فیلسوف زبان در اکثر زبان ها لفظ و معنی، مبتدا و خبر، مضاف و مضاف الیه، صله و موصول و روی همرفته سائر محاسن و معائب عبارت را بهتر میفهمد آری همچنین است و این اندك از دانش اوست

(۱) ازین ثابت میشود که لفظ فصیح و درست همانست که در محاورهٔ شیوع یافته باشد لفظ صحیح که شایع نباشد استعمال آن روا نیست چه اقلاً کلام را از رتبه انداخته ناگواری نماید.

(۲) لغت عبارتست از عموم الفاظ یکزبان که اهل زبان یا شخصی که زبان مذکور را میداند بفهمند و تمام قوم معنی لفظی را عبارت از دانستن لفظ مذکور است. و اصطلاح عبارت از الفاظی است که در بین گروهٔ خاص متعارف باشد. مثلاً در اصطلاح شطرنج باز ها چال مخصوصی را (فیل بند) گویند. نعمت خان عالی میگوید:

آن صورت مهابت بیلان هیته پول　　　ما را چه پیلبند حساب و کتاب کرد

بر واقف از اصطلاح شطرنج لطف این بیت پوشیده نیست اما شخص بی اطلاع که معنی فیلبند را نمیداند لطف این بیت را هم نمیداند.

اما متخصص بر علاوه اصل ونسب لفظ را ازحین ولادت تا حال موجود درك میماید خاکشورانه بنید که وقتی پارهٔ فلزی بدستش می‌افتد معاینه و اندازه می‌کند تا معلوم شود که ازیك یا ازچند ماده است و ازینجهت گاه به تیزآب گاه بآتش لحیمش وا کرده می‌بینند که اصلش بکجا میرسد. اینچنین متخصص زبان پیوند لفظ را به تیزاب عقل تحلیل و در معنی آن تعمق نموده تمام اصل و نسب آنرا درك میماید.

اگر گویند: اصل ونسب الفاظ یعنی چه؟ گوئیم الفاظ نیز نسل و ولادت دارند وکشف آن طوری می‌شود که متخصص اجزای لفظی را تحلیل و معاینه می‌نماید که اصلش چگونه ملك بملك گشته وقوم بقوم گردیده تا باو رسیده و ریشه های آن کدامند وچگونه پیدا گشته اند ودرحروف و معانی آن از سفر در ممالك مختلفه چه تغیری راه یافته بعد بر سخنان خود از حیث بعض زبانها غور کرده نتائجش می‌سنجد و مقابله می‌نماید که لفظ یکزبان با دیگر زبان در کدام کلمات متفق و در کدام مختلف است و نیز کدام الفاظ مخصوص یکزبان میباشد که در دیگری نیست بعد در بی علل و اسباب عمل تغییر و تبدیل زبان برآمده دنبالهٔ تحقیق را بجائی میرساند تا گفته نماند که عمل تبدیل گاه بترقی وگاه به تنزل میباشد اما جریانش لاینقطع و مستمر است وهمین عمل تبدیل را اصل و نسل زبان میگویند. برای توضیح مطلب مثالی چند در ذیل می‌نگاریم:

(گریبان) مثلا متخصص درین لفظ تامل نموده می‌بینند که از (گری وبان) مرکبست (بان) بمعنی محافظ ودارنده و (گری) هم درفارسی قدیم بمعنی گلواست ودراثر تحلیل میداند که این جزء جامه را ازجهتی که دارای گلو است گریبان نام نهاده اند یعنی (مالك گلو) بعد در سانسکریت جستجو کرده در برابر گری = گریو وعوض بان (وان) را می یابد ودرنتیجه ثابت میگردد که گریبان و (گریووان) هردو ازیك خانه دان بوده وازامتداد انقلاب واختلاف محیط آواز تبدیل گردیده اما درهند مرده ودرخراسان زنده مانده.

(گلاباتون) را که هر کسی دیده وپوشیده متخصص زبان تحلیل کرده میبیند از گلابه ـ و ـ آلتون) مرکبست. گلابه کلاوهٔ تار وآلتون در ترکی بمعنی طلاست واینجا ظاهر میگردد که گلاباتون بمعنی کلاوهٔ زرین است.

نیلوفر را شخص عامی محض یك گل خود رو میدانند ولی متخصص زبان میبیند که این لفظ چند رقم استعمال یافته مانند: نیلوبر ـ نیلوفل، نیلوپل، نیلپر، بعد از جستجو معلوم می شود که در سانسکریت نیل بمعنی کبود وات پل بمعنی برگ گلست یعنی گلی که برگ کبود دارد و در اثر تغییرات نیلی آت پل در فارسی مثلا نیل پل وغیره گشته ناهار و نهار ـ مرکبست از نا ـ یا نه حرف نفی و (هار) که در فارسی و سانسکریت هردو بمعنی خورش آمده پس معلوم شد که ازآغاز صبح تا هنگامیرا که چیز نخورند ناهار و نهار (۱) میگویند.

خربزه: مرکب است از (خر) بمعنی کلان و (بزه) که در فارسی قدیم بمعنی ثمر بوده پس خربزه که بمعنی ثمر بزرگ است نام میوه معروف گردید و در سانسکرت نیز این دوجزء بهمین معنی آمده.

الفاظ اگرچه ظاهراً اهتزاز هوا بوده اما در حقیقت اشیای مستقلند مثلاً وقتی چاقو یا قلم میخواهیم اگر پسر خوردی نزدیك ما باشد هم برخاسته آنرا می آورد حال آنکه ما محض نام آنرا بر زبان آوردیم نه آنکه تصویرش کشیده باشیم.

الفاظ نه تنها نام اشیا بوده و بر آنها دلالت میکند بلکه بتامل ظاهر گردد که مانند سائر اشیا ترقی و تنزل و سفر داشته در سفر رنگ وطبیعتش بدل میشود و بالاخره مرگ هم دارد. وچنانکه دل از مطالعهٔ تاریخ ترقی و تنزل و سائر احوال اقوام؛ انبساطی میبابد اینچنین از مطالعهٔ تاریخ احوال رفتار وانقلاب الفاظ دماغ

(۱) درفارسی میگویند: نهار حاضر است یعنی طعام ناشتا حاضر است یا نهار نکرده ام یا نهار هستم یعنی تا هنوز چیزی نخورده ام.

فرحت گیرد برعلاوه که لطف و خوبی هم در تاریخ الفاظ پیداست چه از مقابلهٔ الفاظ سر رشتهٔ اقوام وانسال ورشتهٔ خاندان هریك بدست می آید.

اگر گویند اسما حقیقةً نام اشیا است و در وقتیکه خود چیز بدل نگشته تنها نامش بدل شود در بین الفاظ و معانی علاقهٔ ربط در هم کسلد در جواب گوئیم اسما تغیر می پذیرند وقباحتی ازان پیدا نمیشود مثلاً.

جیب نخست در عرب بمعنی سینه ودل بوده بعد گریبان را که نزدیك بسینه است جیب گفتند بعض اهل لغت گویند جوب بمعنی قطع است وچون گریبان نیز بریده میشود ازینجهت نامش جیب شد. عرب چیزی خریطه مانندرا در گریبان جبه یاپیرهن میدوختند ودران چیز می ماندند. پس از مدتی آن خریطه را جیب گفتند.

درفارس آن خریطه ازحد گریبان بکمر آمدباز نامش همان جیب ماند تااینکه امروز خریطهٔ مذکور خود را باندرون پتلون رساند لیکن همان طور نام جیب بروی اطلاق می شود. اما در عرب جیب همان درگریبان است ونیز باصطلاح ریاضی خط ــ نیمهٔ وتررا جیب میگویند چه نسبت آن بقوس مانند نسبت گریبان است بسینه.

شمع: درعرب موم راشمع میگفتند وچون ازموم شمع افروختنی ساختن بروی نیز شمع اطلاق نمودند. ودرفارس همه انواع آنرا چه ازموم وچه ازغیر آن بدون فرق وامتیاز (شمع) میگویند.

اسباب درعربی جمع سبب ودرفارسی اشیا ولوازم خانه را گویند

شراب: درعربی مطلق نوشیدنی و درفارسی مرادف می؛ گردید بعض الفاظ از سفر درممالك غیر عزت خود را می بازد از بن قبیل است:

غلام: که درعرب پسر نوخط را غلام میگفتند و در فارس بندهٔ زرخرید را غلام گفتند.

مهتر درفارسی بمعنی سردار و درهند بمعنی (چوره) استعمال یافت .

خلیفه درعرب بمعنی نائب خدا (ج) وپیغمبر (ص) بوده ودرفارسی بردلاك اطلاق یافت . درین زمانه لفظ تازه ایجاد نمیشود بلکه همان الفاظ قدیم است که در تعبیر ازخیالات وافکار تازه امداد میکنند ماند لفظ نفط که مرادف رال بوده واکنون بمعنی تیلخاك نیز مستعمل است .

مداد : نخست سیاهی را مداد میگفتند حال پنسل را مداد میگویند، وپیش ازین قلم سرمه وکلك فرنگیش میگفتند .

بوقامون : درین سالها فیل مرغ را درایران شناخته وآنرا بوقامون میگویند .

سیب زمینی : بمعنی آلو و عیناً ترجمهٔ (پونی تو) بوده و ظاهر است که ازفرانسه آمده است .

آبجوش : کشمش معروف . وازین قبیل الفاظ مرکب بسیار است .

(۳) گاه لفظی را اشتقاق می نمایند مانند « بستنی » که منسوب به بستن است بمعنی آب یخ بستهٔ کوزه .

(٤) گاه چیز نووارد با نام خود یکجا بجای دیگر نقل نماید مانند (تلگراف) که در فارسی بمعنی پیام تار مستعمل است ودرین لفظ اهل زبان تصرف کرده تیل گویند چنانکه در محاوره گویند هشت روزاست خط نوشته بودم جواب نیامد ناچار امروز (تیل) زدم .

منات : (۱) لفظ روسی و بمعنی نوت است .

پرتغال : نوعی است ازسنتره که نهالش از پرتگال آمده و بهمان نام مشهور است .

کالسکه : هم لفظ روسی ودرفارسی مستعمل است . ازین قبیل الفاظ بسیار درفارسی دخیل گشته و زبان ضد عموم می باشد . گاهی نام اصلی چیز در اثر نقل بملك دیگر متروك گشته نام تازه می یابد .

---

(۱) منات فارسی ترکستانی است وروسی آن - ربل - یا - روبل - می باشد - مترجم

چاپ : صنعت طباعت از هند با یران رفته و نامش بر حال مانده .

(٥) ـ در اصطلاحات هند نیز بعض الفاظ دخیل گشته و زنده مانده و وظیفهٔ خود را اجرا میدارند و چون علم هماره در ترقی و اصلاح پذیر است بعضی الفاظ متروك و برخی تازه مستعمل گردد چنانکه از مؤلفات سی سالهٔ ریاضی و جغرافیا در اردو و این مطلب بخوبی آشکار می شود .

میوهٔ (آم) را سلطان محمود غزنوی (نغزك) نام گذاشت وگفت میوهٔ بدین لطافت را نامی بدین زشتی در خور نیست و در هنگام نهضتش بهند این نام را برین میوه گذاشته بود و بعضی آنرا (انبه) میگویند . امیر خسرو دهلوی از میوهای هند در قران السعدین تعریف کرده و در آنجا میگوید :

نغزك خوش مغز کن بوستان خوبترین میوهٔ هندوستان

نعمت خان عالی در رسید انبه بدوست خود حسن خان می نویسد :

انبه فرستاد حسنخان بمن انبته الله نباتاً حسن

اکبر جلال الدین نام تازه بر اشیاء بسیار گذاشت که بعضی تاهنوز مستعمل و بعضی متروکست از آنجمله طائفهٔ خاکروب را حلال خور نام گذاشت بسبب رنجبری درکار و تا امروز مستعمل است .

همایل گل را که بهندی هار (١) میگویند (پل مال) نام گذاشت وگفت اسباب زینت را چنین نام بد شگونی است چه هار بمعنی شکست هم آمده ولی پل مال متروك شد .

جهانگیر (شب جمعه) را بعلتی که روز آزادی و خورسندی است مبارك شنبه و دوشنبه را گم شنبه نام گذاشت بعلتی که میگفت اکثر اندیشه و هموم برایمن در این روز پیش آمده لکن هر دو نام متروك شد .

« ١ » ـ هار ـ در فارسی بچند معنی آمده از جمله مروارید وغیره جواهر در رشته کشیده شده را هم گویند فخر گرگانی گوید : زدرد مادر و هجر برادر ـ گسسته هار مروارید در بر . فرهنگ جهانگیری .

همچنین شراب را (رام رنگی) نام نهاد و متروك گردید.
محمد شاه بلبل را گلدم نام گذاشت و تاکنون مستعمل است.
سنگتره (سنتره معروف) را رنگتره نام نهاد و گفت مناسب نیست چنین میوهٔ لطیف را سنگ زنند بلکه رنگ تره خوب است که شاداب و خوش رنگ می باشد.
شاه عالم سرخاب (نوعی است از مرغابی) را گلسره نام نهاد ولی متروك گردید.
و ازین قبیل است ملائی (قیماق) که بعضی آنرا بالائی گفتند و در لکنؤ بهمین نام مستعمل است ولی در سائر بلاد هند شهرت نیافت.

اگر گویند عمر و تاریخ زبان یعنی چه؟ گوئیم همچنانکه در بشر اقوام و طوائف بسیار بوده نمو یابند و ترقی کنند و بعد رو بانحطاط رفته فنا پذیرند اینچنین در السنه، اقوام و طوائف گوناگون بوده وهست وخواهد بود. عالم السنه بدولت الفاظ آباد است که در اطوار وجود سیر دارد چنانکه پیدا میشود و از جائی بجائی سفر میکند. حرکات و حروف و معانی آن تغیر پذیرفته وضعش بدل میشود نشو و نما می یابد و ترقی و تنزل میکند و بالاخره می میرد.

غالباً تغیر الفاظ فرع از تغیر سلطنت بوده واین تغیر ضروری است چه سنت آلهی عزاسمه برین رفته و ما در آتی ازان صحبت میکنیم.

عمل تغیر در الفاظ و عبارت در هنگام امن نیز جاری بوده از سیر در تنزل و ترقی و زوال و فنا باز نمی ماند و کس نتواند که ازین تغیر جلوگیری کند. گوئی آب در یاست که کس راه جریانش بسته نمیتواند. ملت، آرام سلطنت بر قرار می باشد ولی تغیر الفاظ ازجریان نمی ایستد. اگر حکمت فارسیه نام کتاب شیخ بوعلی سینای بلخی در نثر و شاهنامه و دیوان ناصر خسرو بدخشی در نظم مطالعه شود بصدها لفظ متروك دیده می شود که اکنون شیوع ندارد همین طور صدها لفظ است که معنی آنها از فرهنگهای فارسی معلوم می شود و بسیاری دیگر در فرهنگها هم نبوده وبکلی متروك گردیده اند.

از مؤلفات عدیده دریك زبان در قرون مختلفه و تغیرات وارده در آن آشکار می شود که عالم زبان بمثابهٔ سرزمینی است که نباتات درآن فصل بفصل رسته سرسبز و خرم میگردد و پس از چندی پژمرده و خاك می شود . روح مطلب این است که متخصص زبان از نظر در طبیعت زمین یا احتیاجات انسان تنها تغیر زبان را درك نمیکند بلکه مانند مؤرخ با تجربه یا مدبر سنجیده کار در امور سلطنت از نظر بر احوال گذشته و حال یکزبان بر مقدرات آیندهٔ آن از بقا و فنا حکم می نماید که باقی خواهد ماند یا خواهد مرد طوریکه فارسی یك وقت در تحت اثر عرب بوده و امروز در تحت اثر مغرب زمین بنظر می آید .

اکثر واسطهٔ دخول الفاظ زبانی در زبان دیگر تجارت و ارتباط اقوام با یکدیگر بوده . عموماً قاعدهٔ دخول الفاظ ، همین رواج بعض لباس و خوراك و سائر اجناس یا رواج مطالب علمی و اسباب ممالك غیر است در ملك دیگری . رواج این چیز ها گاهی به همراه نام اصلی میباشد و گاه نام اصلی متروك شده نام تازه می یابند .

در اثر استیلای عرب بر فارس و سکته وارده بر ملك و مملکت و دیانت و سکونت ، بسیاری از اهالی بشرف اسلام رسیدند و بسیاری آواره گشتند و بعضیکه قوهٔ فرار نداشتندجا بجا بگوشهٔ خمول نشستند ازینجهت پرداختی بزبان فارسی نشد و درنتیجه علوم و فنون و سائر سامان قدیمه طریق فنا پیش گرفت و پس ازآن علم و ادب از فضلای عرب و سائر مسلمانها که درزی عرب درآمدند رونق افزای مملکت گردید و بواسطهٔ آن بسیاری از الفاظ فارسی بکلی طریق فنا پیش گرفت و بسیاریکه ماند از بی رغبتی متروك گردید .

در عهد سلاطین مغل در هند رجال دربار و دار الانشاء شاهی اسامی بسیاری بر اشیای مختلفه وضع نمودند که در کتب تواریخ و دواوین شعرای آندوره ضبط آمده از آنجمله است .

(رسد) که بمعانی که در هند مستعمل است در ایران کس نمیداند چه درآنجا رسد را سورسات میگویند .

(منشی) در زبان فارسی بمعنی لغوی خود که انشاء پرداز است مستعمل است و در هند بمعنی مرزاست تمسك بمعانی که درهند متعارف است در ایران نمیدانند.

(رسید) در هند قبض الوصول (۱) را رسید میگویند اما در ایران رسید را باین معنی کس نمیداند.

(گاو تکیه) فارسی هندی است در فارسی متکا و بالش میگویند.

(روشنائی) بمعنی سیاهی نوشته است و در ایران مرکب مشهور است.

(دست پناه) درهند بمعنی آتشگیر و در فارسی آله معروف گلکاری است.

مالیده - یا ملیده - درهند (طعام معروف) ودر فارسی ایران و افغانستان مالیده و چنگالی میگویند.

عطردان پاندان وغیره کلمات بسیای است که بنوشتن نمی گنجد.

اکثر الفاظ در عربی وفارسی وهندی بمعنی مخصوص مستعمل بوده ودراثر انقلاب زمانه بعلت حدوث افکار تازه پیکر خود را بدل نموده و بمعانی جدید استعمال یافتند که ماهمه را بچشم دیدیم.

تهذیب در لغت بمعنی پاك نمودن واصلاح کردن است اکنون بهیئت مجموعی مدنیت واخلاق اطلاق می شود. این خیال از زبان انگلیس بزبان ما داخل گشته اما باندك تعمق ظاهر میگردد که اکنون معانی بسیاری دران ملحوظ است ازقبیل دریشی وغیره که بامعنی اصلی آن تفاوت دارد.

بلند نظر: معنی آن ظاهر ولی اکنون برشخصی اطلاق میشود که هیچ رتبهٔ بلندی را بخاطر درنیاورده همیشه طالب ترقی وجاه بوده درحصول مقصود خود ازهیچ تدبیری مخوف باز نماند. وسی چل سال است که بدینمعنی استعمالی میشود.

عزت طلب: این لفظ را ازخوردی شنیده ام که برشرفا استعمال میشد وشخصی را عزت طلب میگفتند که درلباس واخلاق واطوار ومعاشرت بااحباب

۱ - در افغانستان وایران «قبض» بی اضافت مستعمل است.

طرزی پسندیده داشته وعموم ازو احترام میکردند این لفظ در کتابت نیامده واکنون متروك است. (۱)

اخبار: طوریکه امروز اختیار کرده پیش ازین نداشت و ازینجهت نامی هم برایش وضع نبود. این لفظ باهمین معنی درهند تازه پیداشده ورنه ظاهراست که اخبار جمع خبر است وپس ـ و در فارسی روز نامه یاخبر نامه (۲) میگویند و همین نام مناسب تر است.

صاحب: در عربی بمعنی هم صحبت بوده و بعد بواسطهٔ اضافت معنی فاعلیت پیدا نمود مانند صاحب الصوله والملك والدولة. در فارسی نیز صاحب ملك صاحب دولت صاحب مال میگویند اما در هند بمعنی تعظیم استعمال یافت از قبیل میر صاحب، مرزا صاحب، نواب صاحب اکنون جز ونام انگلیس شده و بلکه شخص متنصر را نیز صاحب لوك میگویند.

کوتی: دراصل دکان سوداگر بزرگ را کوتی میگفتند وچون انگلیس درهند بلباس تجارت درآمد ودکان گرفته باسوداگرها رفت وآمد و داد وگرفت آغاز نمود لذا منازل آنها را هم کوتی گفتند تاآنکه رفته رفته برخانه ها ودوائر حکومتی انگلیس هم همین نام مقرر گردید.

چتی: هندوهای بنگاله خطوط مسلمانها را چتی میگفتند ورفته رفته اکنون تمام خطوط انگلیس را چتی میگویند.

زندگانی و مرگ زبان

زبان وقتی زنده ودرعین شباب میباشد که مولفات عدیده در هرعلم وفن دران موجود و الفاظ ومحاورات آن کفیلی اظهار هرگونه مطالب باشد اعم ازانکه الفاظ اصلی باشد یادخیل.

(۱) در افغانستان بهمین معنی تاحال معمول است (۲) روز نامه مشهور است نه خبرنامه ـ مترجم

استقلال و دوام زبان بر استحکام چهار عمود منحصر بوده و آن چهار عمود عبارتست از (۱) استقلال قوم (۲) اقبال سلطنت (۳) شعائر مذهبی (٤) معارف و مدنیت هرگاه این چهار پاسبان بقوهٔ خود قایم باشند زبان نیز قوت میباید و در صورت ضعف یکی ازینها زبان نیز ضعیف گشته و بالاخره می‌میرد. مرك زبان عبارت است از ترك دادن اهالی گفتگو و تحریر را دران زبان چنانکه تکلم و تالیف دران ازرواج بیفتد.

انقلاب کلی زبان اکثر در اثر انقلاب تاریخی ملل پیش می‌آید وغالبا طوفان انقلاب ششجهت را زیر و رو نموده زبان فنا می‌پذیرد. درینجا از مردن السنه روما و یونان بحث نمی‌رانیم بلکه از السنهٔ که درمحیط ما فناپذیر رفته بیان میکنیم.

زندگی سانسکریت

(۱) خدای را شکر که قوم بخانهٔ خود آرامند.

(۲) شکوه سلطنت باقبال زبان یکجا رخصت گشته تالیف وترقی زبان از جریان بازمانده است.

(۳) دین وآیین هنود به چاردیوار خانه محصور مانده وازینجهت بزبان کمتر کمك میمایند.

(٤) تعلیم قدیم ومعارف و مدنیت ملی هم نمانده. سابق باقتضای محیط تعلیم وتهذیب مسلمانها رائج وپسند بود اکنون تعلیم انگلیسی است (سلطنت مغل وانگلیس) رنگ قدیم را برهمزد وسبب ازضعف سانسکریت گردید.

زبان قدیم فارسی

(۱) پارسیها اواره شدند.

(۲) سلطنت ازدست رفت.

(۳) دیانت بحمایت زبان برخاست تابکاررسم ورواج پرداختی ازان بعمل آید.

لیکن دراثر جهل تغیری درالفاظ پیش آمده چیزی را چیزی تلفظ نمودند.

(٤) تعلیم وفنون قدیمه از میان رفت ژند و پاژند را که زبان پهلوی است کس نمیداند ازینجا حال زبان معلوم می شود.

فلسفهٔ زبان فارسی وسانسکریت

دربین فارسی و سانسکریت قرابت قدیمه موجود بوده والفاظ هردو براتحاد ریشهٔ آنها شهادت میدهد. علمای علم زبان از تعمق به هیئت کلمات و جمله بندیها وسبك عبارتها السنهٔ مختلفه را تحقیق کرده تمام السنه عالم را به سه دسته قسمت نموده اند ودرتحت هردستهٔ شعبات چندی قرار داده اند ونکته درین آنست که الفاظ هرشعبه به تحت دستهٔ خود جا گرفته ازدستهٔ دیگر جدا می نماید وبدین واسطه درتحقیق الفاظ سهولتی واقع شده ومیتوان درسراغ لفظی بدسته وشعبهٔ آن رجوع نمود وآن سه دسته این است:

۱ آرین: ازشعبات این دسته است: فارسی، هندی، یونانی، لاتینی، فرانسه، آلمانی، رومی و غیره.

۲ سامی: ازشعبات این دسته است عربی، عبرانی، گلدانی وغیره.

۳ تورانی: درتحت این دسته شعبات متفرقه قراریافته ولی اکثر آن بی قاعده و اززیورعلم عاری است مانند زبان تاتار، سیام، برما،

برویم بغرض اصلی وآنرا بدو فصل قسمت میکنیم:—

اول طریق مقابله بین دو زبان واصول دانستن رگ وریشه هریك و مقائسه دربین فارسی وسانسکریت که مثلااین دوخواهر ازیك خانواده هست یانی؟

۲ درشناخت الفاظ مشابه درهردو زبان ومعرفت قواعدابدال وغیره تغیرات واقع دران الفاظ.

آغاز مقصد

پیشتر گفتیم که امتعه واجناس ملکی بملکی که همراه نام خود میرود و گاهی دربین راه یا بملك دیگر رسیده نام تازه مییابد . اکثر اشیا چنان است که درهر جا نام جداگانه دارد مگر اشیای لازمی وضروری که انسان ازآغازبدان احتیاج داشته . وچون جمعیت قومی زیادت پذیرفته وپراکنده گشته همان اشیارا با نام آنها همراه خود برده اند واز بیان فوق بدین نتیجه میرسیم که اتحاد اسامی بعض اشیا دربین دوزبان بکلی یا باندك تغیر دلیل است بر اتحاد دوقوم دراصل ونسب بایکدیگر. وچون بسراغ افتیم الفاظ دیگری هم خواهیم یافت که باهم متحد باشند که درنتیجه تصدیق ازاتحاد دوقوم می شود پس ازسراغ بشعبه های الفاظ در بین دوزبان بسر منزل آگاهی خواهیم رسید.

ازانجمله است نام خانواده واقربا که هیچ خانه بلکه ذریهٔ آدم ازان خالی نیست وچون دردوزبان متحد باشد اهل هردوزبان هم یکی خواهند بود و مادر ذیل نام خانواده را دربین فارسی وسانسکریت مقابله میکنیم :

فارسی	سانسکریت
پدر، باب	پتری
مادر، مام	ماتری
برادر	براتری
خواهر	سوسری (۱)
پور، پسر	پتر
دختر	دهتری
داماد	جاماتا
خسر (۲)	سؤشر

«۱» نورستانهای افغانستان نیز خواهر را سوسری میگویند . مترجم .

«۲» رجوع بفصل «خ» وابدال آن .

(۲) نام اعضانیز ازین قبیل است چه هر انسان عضودارد و اتحاد نام آنها در دوزبان اتحاد اهل هر دوزبان را درتوطن میرساند که یکوقت دریکجاباهم زیست میکرده اند ونام اعضادرفارسی وسانسکریت بروجه آتی است :

فارسی	سانسکریت	فارسی	سانسکریت
سر	شر	زبان	جوها
تارك	تالك	گلو	گل، گوگو
چشم	چکشو	گری، گردن	گریوا
ابرو	ابهرو	(بازو، باهو)	باهو
دند	دنت	دوش	دوشن
دست	هست (۱)	سرین	شرونی
مشت	مشتك	زانو	جانو
انگشت	انگشت	پای	پاؤ
پشت	پریشت	استه هسته	استهی
کش	ککشی (کوکهه)	خون	شونر
ناف	نابهی		

(۳) کائنات جووغیره است که تمام مردم آنها را می شناسندو ازآغاز عالم بوده پس اتحاد نام آنها دربین دو زبان یا قرب اتحاد دلیل بر وحدت ریشهٔ زبان است ؛

زمین : را درسانسکریت ـ جماه ـ گویند (رجوع به فصل زـ)

(۱) محققین هند از قبیل خان ارزو و تیك چند بهار میگویند « اس » بمعنی فرسودن و « تین » کلمهٔ نسبت است و آستین را ازینجهت آستین گویند که بند دست را می‌فرساید و من میگویم از دست ـ هست ـ واز هست است ـ ماخوذ گشته استی شد و ازان ـ آستی بمد الف صورت گرفت وبعد آستین شد ـ و بزبان ژند دست را ذستا گویند وقاعده است که ذال آغاز در کلمهٔ ژند را بفارسی دال تلفظ می کنند. شاید ذال و سین یکجا به « ها » بدل شده و درسانسکریت « هست » گ دیده و « تا » بر اصل خود باقی مانده باشد.

ماه ـ ماس .
تارا : درفارسی و سانسکریت بیك معنی آمده . (۱)
روز : درسانسکریت ـ روج ـ آمده و ـ روشنی ـ را ـ روجری ـ گویند .
شب : فارسی است و در سانسکریت ـ شپا ـ گویند .
شام : را در سانسکریت (شائم) گویند .
باد : فارسی است و در سانسکریت (وات) می گویند .
هوا : را در سانسکریت (وایو) گویند .
گرمی : را درسانسکریت گریشم یا گریکهم گویند گرم را در سانسکریت گهام میگویند. شگفت نیست که درسانسکریت برای هر یك ازین دو معنی لفظی جداگانه وضع بوده است اما در فارسی گرمی ازگرم ماخوذ است و لفظی که ازبرای فصل مقرر بوده متروك ومفقود گردیده . سرد : را درسانسکریت شرد یا شرت گویند طرفه آنکه سرمارا درعربی شتا گویند شاید ازپهلوی گرفته باشند .

٤ ـ اجناس ولوازم ضروری است که هر کس بدان محتاج و درهرجا موجود است واتحاد نام دربین آنها دردوزبان دلیل براتحاد اهل آن دوزبان میشود .

فارسی	سانسکریت
آتش	هتاشن
آب	آپ
استا	اشت (رجوع بفصل الف ممدوده
گندم	گودهوم
ماش	ماش (حبوبی راك درهنـد (مونك) میگویند درفارسی ماش وماش معروف را ماش سیاه می گویند) .

(۱) درجهانگیری « تارا » را بمعنی ستاره ضبط نموده و این بیت را سند آورده :
طلوع موکب سعدش کواکب را کند روشن فروغ ظلمت عدلش بسوزد نحس تارا را مترجم

بُرنج فارسی است ودرسانسکریت بَرِیهی و بیهی گویند .

شالی فارسی است — شالی

ماست — مستو (۱)

دود — دهوم ، دهوان

آهار — اهار ـ خوك را رجوع بفصل الف ممدوده

گراس (۲) — گراس

جو — یو

شیر — کهشیر ـ دود

کرباس — کرباس پنبه ونخ را نیز گویند

تار — تان مشتق از تنیدن

بود — بیوتی

خم — کمبه

پیاله — پینا ـ وچون ـ پیالنا ـ ازپینی ـ مشتق است یقین میرود که ـ پیاله ـ هم در فارسی ازخود کدام مصدر ومأخذی داشته وا کنون متروك شده وازین بر میآید که کلمهٔ پانی درفارسی قدیم بوده ورنه حضرت حکیم سنائی که از افغانستان ابدا بهند نرفته نه قرن پیش لفظ پانی را چگونه استعمال میکرد در قصیده میگوید :

نه دران معده جز حسد زنده — نه دران دیده قطرهٔ پانی (۳)

پیمانه : فارسی است ودرسانسکریت پرمان گویند. چرم فارسی است ودرسانسکریت نیز چرم آمده ،

(۱) ماست را درافغانی مستی گویند . (۲) گراس بالفتح بمعنی لقمه . عضائری رازی گوید : جمله نعمتهای الوان بهشت ـ یك گراس از خوان احسان تو نیست . (۳) شاید روی قصیده باء موحده وبجای قطره پانی ـ قطرهٔ آبی بوده و ناسخین قطره پانی نوشته باشند چه شاید مؤلف فاضل همین یك بیت را بجائی دیده باشند بلی از دیگر ابیات آن بطور یقین معلوم می شود که روی بیت ـ نون است یا ـ با .

دار: درفارسی درخت ودستك سقف رانیز گویند ردرسانسکریت مطلق چوب را (دار) ودارد گویند ودارچینی ازهمین قبیل است .

در: فارسی است ودرسانسکریت ـ دواره ـ گویند وخانه را کهشان می نامند.

پوزه بوز شاخ را شاکها گویند.

طرفه آنکه درخت دیودار را که سانسکریت است درفارسی نیز دیودار گویند وترجمه اش درعربی شجرالجن گشته .

دور: ضد نزدیك درسانسکریت نیزآمده .

نزد: را درسانسکریت ـ نیند ـ ودبرضد ـ زود را ـ دهیر ـ گویند .

راست: را درسانسکریت سیدها و ـ سفید ـ را ـ سبیت ، سیاه را شیام گویند.

سنگم وسنگار(۱) درفارسی بمعنی رفیق وهمراهی ودرسانسکریت نیزسنگم بمعنی رفاقت وهمراهی است .

۵) بعض اسامی بنی‌آدم وسائرحیوانات که هرجا وجود دارند ازین قراراست :

فارسی	سانسکریت	فارسی	سانسکریت
مرد	مرتیپ	خر	کهر
زن	جنی	اشتر	اشطر
نر	نر	میش	میش
		سگ	شنگ
		شغال	سری کال
		خوك	شوکر
		موش	موشك

درفارسی مقابل ـ نر ـ ماده وضع گشته اما ناری معلوم نیست چرامتروك شد غالبا مادهٔ لفظی خواهد بود.

کپی (میمون) درسانسکریت نیز کپی گویند.

(۱) درجهانگیری سنگار وسنگم هردورا به معنی همراه ورفیق نگاشته و ـ سنگم ـ را به معنی اتصال وامتزاج دوکس یادو چیز باهم ضبط نموده .

گاو	گئو	مگس	مگهشیگا
میش	میهش	کلاغ	کاك
اسپ	اشو	چتوك ، چغوك	چتکا
		کپی (میمون)	کپی

٦) اسمای عدد است که درهرزبانی موجود است وازمقابلهٔ آن نیز ریشهٔ وحدت دوزبان بدست می آید :

فارسی	سانسکریت	فارسی	سانسکریت
یك	ایك	دو	دئی
سه	تری	چار، چهار	چتر
پنج	پنج	شش	شت
هفت	سپت	هشت	اشتن
نه	نو	ده	دش
بیست	ونشتی	سی	ترنشتی
چهل	چتوارنشتی	پنجاه	پنجاشت
شصت	ششتی	هفتاد	سبتتی
هشتاد	اشیتی	نود	نوتی
صد (۱)	ست ، شت	هزار	سهسر

گرچه زبان فارسی وسانسکریت مدت مدیدی است که ازهم بسیار دور افتاده اند لکن اسمای عدد درهردو زبان بسیار باهم نزدیکند و این دلیل است برقرابت اهل این دوزبان لیکن باوجود اینهمه امارات ودلائل از اختلاف واقع درین اسم عدد ـ ۳ ـ درسانسکریت وفارسی خدشهٔ در دل داشتم تا آنکه روزی

(۱) همچنین است دوویست یعنی دو صد .

در برهان قاطع بنظر درآمد که می نویسد (۳۰۰) را در پهلوی تیرست میگویند و چون سراغ رفت معلوم شد که در زبان ژند (۳) را ترابو میگویند وحرف اولش در بین ت ، تهه یاس تلفظ می شود و مقابل آن درعربی ـ ث ـ بوده و ـ ترا ـ مبدل یامخفف آن ست وست درژند بمعنی صداست که در سانسکریت شت گویند .

و نیز درپهلوی ۳ راسه گویند وس نویسند که مبدل یامخفف است ازترایو چه این حرف آواز س هم میدهد . درکتابه تخت جمشید اتهنکینا آمده بمعنی اسنگینا . وچنانکه چرخ عراده را درسانسکریت (رتهه) میگویند در ژند « رث » ودر پهلوی « رس » میگویند ومی‌نویسند وازین سهو صاحب برهان قاطع برمی آید که « تیرست » را پهلوی نوشته باید ژند می نوشت .

مقابله اعداد وصفی درفارسی وسانسکریت :

فارسی	سانسکریت	فارسی	سانسکریت
یکم	پرتهم	بیستم	بشتم
دوم	دویت	سی ام	ترشتم
سه ام	ترتیپ	چهلم	
چهارم	چترتهه	پنجاهم	
پنجم	پنجم	شصتم	
ششم	ششتم	هفتادم	
هفتم	سپتم	هشتادم	
هشتم	اشتم	نودم	نوات
نهم	نووم	صدم	شتم
دهم	دشم		

وقتی که ازبهر اشیای مذکور درفوق دردوزبان یکنام باشد معلوم میشود که اهل هردو زبان نیز ازیك خانواده بوده‌اند. و این اتحاد را الفاظ قدیمهٔ مسطوره در کتب فرهنگ اثبات وفن تاریخ وجغرافیا تائید مینماید. ومادرآتی ازقواعد ابدال واقسام اتحاد الفاظ صحبت میکنم.

قواعد ابدال و اقسام اتحاد الفاظ

اتحاد الفاظ چند قسم است :-

۱) اتحاد نخستین است وقتی که حضرت آدم صلوات‌الله علی نبینا و علیه هبوط کرد و ریشهٔ اولاد او نشو و نما نموده همه یکجا بسر می بردند زبان آنها هم یکی بوده تاپس ازمدتی دراثر کثرت نفوس وتنگی جا باطراف عالم پراگنده شدند و حوائج آنان بنابر اختلاف محیط اختلاف پذیرفت پس اختلاف حال مقتضی ایجاد از چیز های نوین گردیده برای بعضی نامهای تازه وضع شد وبرای بعضی نامهای اصلی باندك تغیر باقی ماند تا دامنهٔ اختلاف زبانها باینحد کشید که امروز می بینیم ازینجاست که بعض الفاظ تازه پیدا گشته وبعضی تغیر و تبدیل پذیرفته و قسمتی از الفاظ همانطور مشترك مانده که هیچکس بدان ملتفت نیست.

۲) اتحاد وسطی : وقتی قومی ازیك وطن برآمد و دسته دسته بهر طرفی پراگنده گردند. پس ازچند صد بلکه چند هزار سال این دسته‌ها زبان‌یکدیگر را نمی فهمند اما ازتأمل در الفاظ ولغات آن زبانها آشکار شود که همه ریشهٔ یك اصل بوده محض سر وصورت خود را تغییر داده اند مانند : زبان فارسی ، سانسکریت ، انگلیس ، فرانسه ، المان ، یونانی وغیره که ازآریانی مأخوذبوده وازتأمل در الفاظ مختلفهٔ آنها اتحادریشه درهمه معلوم گشته آریانی بوذن همه را میرساند.

۳) دراثر اختلاط اقوام مختلفه و وجود معامله داد و گرفت دربین آنها

واخذ کاروبار واوصاف وصنائع ازیکدیگر اختلاط زبان دربین آنان پیدا می‌شود چنانکه از الفاظ دخیل عربی بفارسی و دخیل فارسی بهندی و عکس آن اینمطلب بخوبی معلوم می‌شود گذشته ازین زبان انگلیسی الفاظ ومطالب بسیاری ازعربی گرفته بلکه اززبان اردو ونیز بسیار الفاظ فراگرفته و هم باردو داده ونیز امروز زبان عربی وفارسی خیلی ها درتحت اثر زبانهای اروپائی واقع گشته اند.

اکنون اتحاد وسطی را موضوع بحث قرار میدهیم و الفاظ متحده درفارسی وسانسکریت را تحلیل نموده از اصول ابدال حروف دران الفاظ بحث می‌رانیم تا بواسطه آن ملکه بر زبان و قدرت تحلیل بر کلمات حاصل شود تا اگر کلماتی دریابند که گمان توافق لسانین بران ها میرفت حروف آنها را قرار قاعده بدل واصل وریشه هریك را معلوم کرده مثلا به بینند که هردو لفظ ازیك ریشه است یا خیر. اتحاد اصلیت بچند گونه ظاهر میشود :-

۱) الفاظی است که صورت ومعنی آن درهر رو زبان متحد بوده هیچ تغیری دران نیامده مانند :-

کلال که درفارسی و سانسکریت بعینه مستعل است.

کپی درفارسی وسانسکریت بمعنی میمون است حکیم سنائی قدس سره گوید.

صورت طبع کافت بشر است کپی سك دم است وگربه سراست

شالی : درهردو زبان بیك معنی آمده.

شال : درهردوزبان بیك معنی است.

جنگل : درهردو زبان بمعنی صحرا آمده.

آهار : درفارسی وسانسکریت بمعنی خوراك است.

موری ؛ درفارسی وسانسکریت بمعنی رهگذر آب است. (۱)

نام : درهردوزبان یکی است.

(۱) ؛ موری در فارسی بمعنی دود روتنورو منافذ مدور درسقف خانه و غیره هم مستعمل است.

نیل : معروف و هر دو زبان یکی أست .

نو : بمعنی جدید در هر دو زبان یکی است .

نیك: بمعنی خوب در فارسی و در سانسکریت نیز بهمین معنی مستعمل است .

گراس : در فارسی و سانسکریت و بمعنی ـ لقمه ـ است .

جال : در هر دو زبان بمعنی دام شکار آمده .

۲) الفاظی است که درفارسی به حرکتی و در سانسگریت بحرکتی دیگر تلفظ می‌شود واین اختلاف در یك حرکت یا بیشتر باشد مانند .

ود : (۱) در فارسی بمعنی حکیم، عاقل دانشمند ودر سانسکریت و دبمعنی داستن است .

هلاهل : در فارسی و هلاهله بفتح آخر در سانسکریت بمعنی زهر قاتل است .

مهر : بالکسر در فارسی و مهر بکسرتین درسانسکریت آفتاب را گویند .

۳) الفاظی است که یك یا چند حرف آن بدل گشته یعنی در فارسی بحرفی و در سانسکریت بحرف دیگر تلفظ می شود مانند .

ماه : درفارسی وماس درسانسکریت .

ده : اسم عدد را درفارسی به (هاء) و درسانسکریت (دش) بەشین تلفظ کنند .

پای : درفارسی و پاؤ پانؤ درسانسکریت آمده .

٤) یك لفظ بدون تغیر در هر دو زبان بمعنی مختلفه مستعمل باشد مانند .

بالا : درفارسی ضد پائین وبمعنی قد و قامت و درسانسکریت ـ بالا ـ دختر نورسیده را گویند .

(۱) ود در اصل نسخه بر مبر واو (ود) درفارسی علامهٔ فتح ودر سانسکریت علامهٔ کسر گذاشته شده اما در جهانگیری « ود » را بر وزن « ود » بمعنی بد نگاشته و در غیاث‌اللغة بضم وتشدید دوستی ـ و ـ دانا ـ بنقل از شرح نصاب ضبط کرده و در صراح و منجد بحرکات ثلثه بمعنی دوستی است واز ینجا معلوم میشود که ود بضم و تشدید دال بقول غیاث بمعنی دانا هم لغت عربی است نه فارسی چنانکه مؤلف فاضل نوشته چه تشدید دال عربی بودن آنرا تائید می کنند .

نر : درفارسی مقابل ماده و درسانسکریت (مرد) را نر وزن را ناری گویند معلوم نیست که معنیش اصلا عام بوده و در هند خاص گشته یا اصلاً خاص بوده و درفارسی بمعنی عام مستعمل گشته .

کام : درفارسی بمعنی مطلق مراد ومقصد ودرسانسکریت تنها مطلب نفسانی راکام گویند.

دیو : درسانسکریت بمعنی روح پاك و درفارسی قدیم نیز بهمین معنی مستعمل بوده بعد ها درآئین زرتشت بمعنی شیطان استعمال یافت .

آرام : درفارسی معروف ودرسانسکریت بمعنی باغ عیش وباغ ارم هم ازهمین لفظ مأخوذ است .

بن : درفارسی بمعنی باغ یا کشت بوده وباغبانرا بنوان گویند اما درسانسکریت بن بمعنی جنگلی پر درخت است که با اشجار خود روسبز وخرم باشد .

گنج : درفارسی بمعنی خزانه و درسانسکریت بمعنی زربسیار است .

بال : درفارسی پروبال مرغ ودرسانسگریت موی آدم وسائرچرنده رابال گویند .

روم : درفارسی موی آدم ودرسانسکریت موی نازك بدن را روم ولوم گویند .

مایه : درفارسی اصلی چیزکه دارای نمو وبالیدن باشد ودرسانسکریت مایا چیزی راگویندکه ازنیست هست وازنابود بودگردد وازین جهت قدرت اللهی را(مایا) گویند وهیولا (ماده) را نیز مایا خوانند چه جهان ازوموجود گشته .

۵) الفاظی است که بدون اختلاف درهیئت بمعنی مغائر (خاص وعام) در هردو زبان استعمال یافته است مانند .

سمن : درفارسی بمعنی گل معروف و درسانسکریت بمعنی مطلق گل آمده .

آش : درفارسی طعام آبگین که قابل نوشیدن باشد و درکتب فرهنگ بمعنی مطلق طعام آمده ودرهر صورت مشتق ازآشامیدن میگویند و در سانسکریت به معنی مطلق خوراك است .

دام : درفارسی معروف ودر سانسکریت رسن را دام گویند .

۶) بحذف و زیادت حرفی بیک معنی در هردو زبان مستعمل باشد مانند:
یك : اسم عدد درفارسی که درسانسکریت ایك آمده.
مه : درفارسی و مها در سانسکریت بمعنی بسیار بزرگ آمده.
پور : درفارسی و - پتر - در سانسکریت بمعنی پسر آمده.
انگاره (۱) : درفارسی اخگر و درسانسکریت انگار میگویند.
۷) باختلاف کیفیت حرف بدون حذف و زیادت مانند :
اشتر : که درفارسی بتای مثناة و در سانسکریت بتای مختلط به طا تلفظ می شود وهمچنین مشت درفارسی (معروف) که درسانسکریت - مشت تلفظ می شود بتاء مختلط بطا
۸) کلماتی است که بابدال و قلب مکانی درهر دو زبان مستعمل است مانند :
چرخ : در فارسی و - چکر- درسانسکریت.
۹) گاهی بواسطهٔ اختلاف در لفظ اختلاف در معنی هم می آیند مانند :
آستان : که درفارسی دهلیز خانه وستان (۲) بمعنی کثرت ظرفی است مانند: افغانستان - بوستان کوهستان - گلستان ودرسانسکریت (ستهان) بتای مختلط به ها مطلق جارا گویند(شنا) درفارسی آب بازی ودرسانسکریت سنان بمعنی غسل کردن است که لازم شناست (کف) درفارسی معروف ودرسانسکریت کپھ - باباء

(۱) در کتب فرهنگی که در دست است انگاره را با ها در هندی بمعنی اخگر ضبط کرده اند نه بدون (ه) و نیز درفارسی بمعنی اخگر نمینویسند جهانگیری می نویسد انگاره سه معنی دارد اول معروف دوم بمعنی دفتر حساب سوم سرگذشت و بزبان هندی اخگر آتش غیاث می نویسد - انگاره- بالفتح وکاف فارسی ورای مهمله بمعنی نقش نا تمام و نقشهٔ دول تصویر و هرچیز نا تمام و بمعنی نگارش و بمعنی افسانه و دفتر حساب از برهان ورشیدی وبهار عجم.
(۲) ستان مخفف استان و بمعنی به پشت خوابیده وجای انبوهی چیز ها مانند گلستان و بدینمعنی بدون ترکیب مستعمل نیست . انوری به هردو معنی گوید از زلزلهٔ حمله چنان خاك بجنبد کز هم نشناسند نگون را وستان را - ازعکس سنان و سلب لعل طراده - میدان هوا طعنه زند لاله ستان را - (مترجم).

فارسی مختلط به ها خلطی است از بدن که اصلاً کف بوده .

بستر : درفارسی رخت خواب و ـ بسترت ـ در سانسکریت چیز هموارشده را گویند :

بنده : در فارسی غلام را گویند چه بند بمعنی قید آمده و غلام نیز درقید حکم یاقید فرمانبری یاوفا میباشد وچون بهترین قید قید طاعت و وفا و اطاعت او سبحانه است جل شانه لهذا بمعنی بندهٔ خدا نیز آمده مأخوذ از (بندگی) بمعنی اطاعت و عبادت اما در سانسکریت (وند) بمعنی سلام و عجز و نیاز آمده و ازینجهت شاگرد در هنگام تعظیم باستاد (وند جگت گرؤن) میگوید وازین بر می آید که (بنده) و (وند) هردو در اصل یك چیزند .

آرام بن : درفارسی باغی را گویند که در میان آبادی باشد و در سانسکریت بمعنی باغ عیش است و (بن) درفارسی باغ بیرون ازشهر وزراعت وگردزمین را نیز میگویند .

ناگفته نماند : که حکم بر اتحاد لفظی در دو زبان مهارت کامل و احتیاط میخواهد چه بعض الفاظ در یکزبان با کلمه و الفاظ زبان دیگر درحروف وحرکات ظاهرا متحد و درهیئت ازیك ماده مینماید لاکن دراصل هریك کلمهٔ جداگانه میباشد وشخصی که اطلاع کامل ندارد پندارد که اصل هردویکی خواهد بود مانند :

جاروب : که درفارسی معروف ومرکب است از دو کلمه (جا ـ روب) و فارسی زبانها (جارو) به تخفیف نیز گویند و (جهارو) در هندی اسم فاعل است ازمصدر (جهـارنا) بمعنی تکاندن که بزعم آنکه اطلاع ندارد هردو ازیك ماده می نماید.

جناب : عربی ومشتق است ازجنب که اصلاً بدائره لغات سامی داخل بوده بازبان آریائی ابداً رابطهٔ ندارد ونزدیك بهمین لفظی است در سانسکریت که ازبرای تعظیم می آید ولیکن مرکب است از (جن) بمعنی آدم و (او) بمعنی حافظ ونگهبان و ـ آپت ـ بمعنی خوب ، معتبر ، پرورنده ، لائق درصورتیکه شخص بی اطلاع (جناب وجن ـ آپت) هردو را ازیك اصل می پندارد .

انتقال : نیز عربی و ماخوذ از (نقل) است بمعنی ازجای بجای رفتن ومجازا بمعنی مرد است و از عدم اطلاع پندارند که (انت کال) بوده باشد (انت) بمعنی انتها یا موت و ـ کان ـ بمعنی وقت اخیر یا هنگام موت ولی چنانکه گفتیم ـ انتقال ـ کلمه مفرد وعربی وانت کال مرکب ولفظ آریانی است .

اختیار : مشق ازخیر ، خیار ازعربی وبفارسی دخیل گشته معنی تازه پیدا نمود اتفاقاً در سانسکریت لفظی نزدیك باین لفظ وبهمین معنی آمده وشخص بی اطلاع هردو را یك لفظ پندارد .

انتها : این کلمه را شخصی اصلاً سانسکریتی وماخوذ از ـ انت (حرف نفی) وتهاه (بمعنی ته چیز) یا ان ـ تهاه (یعنی دریای عمیق که قعرش پیدا نباشد) پنداشته میگفت اینکه میگویند : انتهای شوق دارم یا انتهای خورسندی است یعنی بی نهایت شوق دارم یانی نهایت خورسندیست ـ مگر بیچاره نمیدانست که ـ انتها ـ عربی ماخوذ از (نهایت) بوده ابداً حرف نفی ندارد .

تجربه : وقتی بهمت جوانی وشوق سیاحت بترکستان سفر میکردم قافلهٔ ما از بلخ چند منزل برآمده اتراق نمود . مردم آن روستا که چندان معلومات عمومی ندارد و جا بجابوده سیر وسیاحت کمتر میکنند ازینجهت بامردم مابگرمجوشی پذیرائی نموده واندك اندك سخنان پرسیده خورسند می شوند . مردم آن بقافله آمدند . قاعده است که نان ، شیر گوشت ، مرغ قالین (وطنی که بدست خود می بافند) بقافله برای فروش آورده ودرعوض اشیاو لوازم خانه مانند تار وسوزن و انگشتر وغیره ازانها می ستانند .

جوانی طالب علم که زادهٔ ترك بود پیش من آمدونشست واز هر طرف سخن آغاز نمود . دوتنگه (۱) بخاری در دست داشتم . پرسید : درملك شما همین تنگه رواج دارد ؟ افغانی نزدیك ما بود .

(۱) سکهٔ بخاراست ازنقره ودرافغانستان نیز ازنقره تنگه سکه می شد .

گفت : در هند روپیه کلدار است فرنگی تصویر خود را بران نقش میکنند. طالب علم بطرف من نگاه کرد وگفت : چه طور ؟ گفتم . راست میگوید (۱). روپیه هند سه برابر تنگهٔ شماست.

پرسید : ـ تصویر چرا نقش میکنند؛ گفتم : سکهٔ حکومت است در دور دائره نام و میانه اش تصویر شاه است آنهم تمام نیست کله اش را نقش میکنند. ترك بچه گفت : آری بهمین سبب روپیه را (کله دار) نام کرده باشند مشارالیه کلدار را مخفف (ازکله دار پنداشت واگرچه خوب پنداشت لیکن غلط نمود.

روزی در خوقند با چند نفر نشسته چای میخوردیم . پیر مردی فرتوت ازمن پرسید که درملك شما فرنگی سلطنت میکند ؟ گفتم : بلی . گفت : اوچه نام دارد ؟ گفتم : پادشاه درملك فرنك بپای تخت خوداست . برای ما نائبی فرستاده است . اوحکم میراند . پادشاه ما همانست . پرسید : آخر اوچه نام دارد ! گفتم : بعدهرچند سالی عوض میشود . البته باعتبار عهده ومنصب آن را (لات) میگویند . دیگری گفت : (گوبرناس) (۲) باشد (گورنر) گفتم : بلی : ترك دیگری بود گفت : لات چه معنی دارد ؟ من تأمل نمودم که چه بگویم . دیگری گفت همان لات ومنات است . شخص سومی گفت فرنگ بت پرست نیست پیر فرتوت گفت : آخر کافراست . کفر بهرجا یکی است لات شان همان لات ومنات باشد.

تأمل کنید از غرائب اتفاقات لفظ (کلدار) درهند برای روپیه انگلیس نام مقرر گردیده وغریب تر آنکه ترك بچه وجهٔ تسمیه برای آن پیدا نمود.

لفظه لاتها ولارد درهند چه تغیری بهم رساند وازمعنیش چه افکار نشأت

(۱) مراد افغان ازذکر تصویر الزام بت پرستی بوده . (۲) این لفظ را ازروس یادگرفته (گورنر) را (گوبرناس) میگفت .

نمود . گذشته ازین ازیك آنرا چه فهمید وچسان دلیل خوب ازبهر آن پیدا کرد . حقیقةً تحقیق کردن درماده واصل الفاظ کاریست بسیار نازك که به تخمین وقیاس راست نمی‌آید وقابل اطمینان نمیگردد .

نخستین گام درتحقیق الفاظ این است که به اختلاط آهنگ واتحاد صورت وهیئت دولفظ ابداً فریب نخورند بلکه هر دولفظ را تحلیل نموده باصل وماخذ هردو رجوع کنند هرگاه ماخذ هر دو یکی بوده باشد ازیك ریشه اند واگر ماخذ هر یك جدا باشد الفاظ هم بایکدیگر ارتباطی نداشته وفقط اتحاد صورت ظاهر موجب اشتباه گردیده است .

اشکال حروف

نوشته به تصویر

دانشمند اروپا گوید: قدما پیش ازوجود خط از مطالب خود تصویر میکشیدند وچیزهائیکه باشاره یا آواز در نمی آمد شبیه آنرا میگرفتند ودرعوض مکتوب تصویر مطلوب را کشیده بمرسل الیه میفرستادند تا این طریقه ترقی نموده بسایهٔ آن سائر مطالب را توضیح میدادندچنانچه خطوط قدیمه مصر که شایداین مدعاست همین تصویر های گوناگون بوده ونیز محقق مشارالیه گوید که عدهٔ حروف درآنعهد ازحروف موجوده بیشتر بوده ودرعوض نام صورت اشخاص ، رجال ، حیوان ، درخت وغیره را رسم میکردند . ودرچین نیز باوجود آنکه اصلاحات پی در پی درهر عهدی روی کار آمده بازهم تا امروز همانطریقهٔ تحریر جاری است وازینجهت الف باء چین ازصدحرف هم بیشتر میباشد .

دانشمندان اروپا میگویند حروف هجا را عرب ازعبرانی گرفته و درحقیقت این حروف ازنوشته های مختلفه اختصار یافته مثلاً الف به معنی نی یا لخ بوده واز صورت الف بر می‌آید که گویا نی است که از ریگستان عرب سر کشیده .

ب مخفف بیت است و در آغاز آبادانی خانه هم بسیار ساده مختصر بوده و بتامل ظاهر می‌شود که صورت (ب) بدیواری می ماند با دو کنار کج و خمیده واقع در ریگستان عرب و نقطه اش گوئی صاحب خانه است بدیوار خانه تکیه کرده.

ج : مخفف جمل است (شتر) یعنی در آغاز صورت شتر بوده و رفته رفته اصلاح گشته تا صورت امروزه را اختیار نموده.

ش، در آغاز شکل درخت داشته وسه نقطهٔ آن کنایه از سه پرنده بوده بالای درخت چنانکه یکی نشسته و دوم در شرف نشستن و سوم هنوز در هوا شیشه میکند و از تخفیف صورت اولی خود بشکل حالیه در آمده.

خلاصه تصاویر مذکور متدرجا بصورت حالیه در آمده و آهنگ اول از اسمای اشیا در تلفظ باقی مانده بقیهٔ آهنگ اسما و اصل نشان اشیا متروك گردید.

بعضی از حروف هجا در دو زبان و بیشتر مشترك می آید و بعضی غیر مشترك و مختص بیك زبان باشد و بعضی از حروف مخصوص دریك زبان وقتی که درزبان دیگری داخل شود بحرف دیگری ابدال میگردد.

حروف هجا عبارتست از آوازی که از حرکت مختلفهٔ زبان و دهان بر می آید. فرق موجود در آواز دهن و کام و زبان سبب از وجود حرف (۱) نوینی در هر زبان می شود. کلمات نوشته در روی صفحه گویا تصویر همان آوازهاست.

اختلاف آب هوای محیط همانطور که سبب اختلاف شکل و شباهت و قد و قامت انسان میگردد همچنان سبب افتراق لب و دهان و کام و زبان آنها می شود که در نتیجه باعث اختلاف آواز و مخرج حرف در هر قومی گردیده واز ینجهت هشت حرف، ث، ح، ص، ض ط، ظ، ع، ق که مخصوص زبان عرب است در فارسی نمی آید.

(۱) درعوض ت ـ د ـ ر مخلوط بطا وغیره در فارسی ت ـ د ـ ر خالص می‌آید و همچنین (چ) ک فارسی درعربی به ص، ج بدل میگردد.

وقتی که عرب در ایران آمد دید در لب ولهجه اهالی بعض آواز هست که در زبان خاك عرب نبوده ایرانی ها تلفظ آواز خود را بحروف خود نوشته میکردند و برای اعراب علامه هامی نگاشتندکه در دیگر زبان نبوده وچون عرب زبان فارسی را گرفتند حروف آنرا ترك داده بحروف خود نوشتند (طوریکه امروز لفظ هندی را بحروف فارسی می نویسند) وقتی فاضل عرب نخست تقریر فارسی را بقید نوشته درآورد دیدکه آواز (ضاد) بکلی بگوش اونمی آید وپس از تامل ظاهر شد که آواز ع، ق وغیره نیز شنیده نمیشود اینچنین صد ها صفحه نوشت اما نشانی ازین هشت حرف نیافت و بنا براستقرا حکم نمود هشت حرف مخصوص عربی درفارسی نیست ودر کتب دستور زبان بطور قاعده مقرر شدکه این هشت حرف عربی در زبان فارسی نمی آید ورنه در تلفظ آن نه ازطرف شرع نهی ونه ازطرف قانون منع و جزائی هیچك وارد نیامده بلکه لب ودهان درسر زمین فارس طوری وجود وترکیب میبابد که مخرج تلفظ حروف مذکوره راندارد واگر چنین نباشد انسان بهرگونه آواز میل دارد که از کام وزبان خود بر کشد.

بعدها فاضل عرب، بآواز دیگری برخوردکه (ب) نبوده اما نزدیك بآن بوده لیکن در زبان خود حرفی برای آن آواز نداشت پس بصورت (ب) آنرا نگاشته و ازبهر فرق درین او وب سه نقطه بزیرش نهاد ونامش (پ) فارسی گذاشت وبدین صورت حرف نو پیداشد.

اما درفارسی سه آواز دیگر هم بوده نزدیك به جیم ــ و ــ زا ــ وك عربی که عبارت است از چ ــ ژ ــ گ فارسی ــ چ ــ و ــ ژ ــ را بسه نقطه و ــ گ ــ را بدوکشش ازجیم و زا و کاف عربی امتیاز داده مقرر کردند که این چهار حرف مخصوص بفارسی بوده درزبان عربی نمی آید وعلت آنست که کام ودهان مردم عرب بسبب تاثیر آب وهوای آنحدود مخرج این چار حرف راندارد واهالی تلفظ آن نمیتوانند لهذا خطاط عرب صورتی هم برای این حروف مقرر نکرد.

اینچنین است تھ، ت طھ، دھه، د، دهه، ر، ران، کهه، گهٔ وغیره که عربی وفارسی زبانها آزادی آواز این حروف عاجزند و مخرج تلفظ آن ندارند. وأزتأمل درمحاورهٔ عرب و فارسی ظاهر میگردد که به حروف مذکوره ابداً تکلم نمیکنند. این است کیفیت ادای حروف که هر حرف مخصوصی باهالی مملکت مخصوصی تعلق دارد وطوریکه مزاج مردم هرمملکتی علیحده است طبیعت کام و زبان آنها نیز علیحده و مستعد باداى حروف مخصوصی می باشد وبالاخره بعضی از آوازها به بعض دهنها موافق وبعضی منافر و نا ملائم باشد.

درکام وزبان خاك هند مخرج خ، ذز، ص، ض، ط، ظ ع، غ، ف، ق موجود نیست وچون کلمهٔ که دارای یك ازین حروف باشد بزبان سانسکریت یا دیگر زبان هند دخیل گردد حرف مذکور بحرف موافق زبان بدل میشود وچون دامنه سخن باینجا کشید سوال آتی وارد میشود وجواب آن برعالم زبان پوشیده نیست.

س: اگر گویند بعض حرف یا حرکت کلمهٔ دخیل دریکزبان چرا تغیر وتبدیل میبابد؟

ج: میگوئیم گذشته ازابدال و کلمهٔ دخیل؛ ابدال حرف درکلمات خود زبان نیز واقع میشود مانند:

سوفار	سوفال	چست	جفت	
چنار	چنال	باغچه	باغسه	
لبالب	لبالم	پاس	پاد	پادشاه ازهمین قبیل است
بت	بد	خروس	خروج، خروه	
توت	تود	رخش	رخت	
دراج	تراج	خوك	خوگ	

خلاصه ازین قبیل کلمات درفارسی بسیار است که درخود فارسی بدو نوع استعمال میبابد ابدال بمضی حرف دربعضی کلمات ازان قبیل نیست که گوئیم امرشرع یا حکم پادشاهی

درجواز وجریان آن نفوذ یافته و درغیر آن حروف وکلمات بر عدم جواز نهی وارد گشته . بلکه علت ابدال حرف قرب مخرج است حروف قریب در مخرج با یکدیگر ابدال میبابندو حروفی که بعد مخرج دارند بهم ابدال نگردند . اکنون برای توضیع مطلب‌حروف را نوشته قرب و بعد مخارج را شرح میدهیم ولی از خوف اطناب و ملال مطالع مطلب فوق را بطور تازه می‌نگاریم :

مثلاً در قطعه قطعهٔ مملکت ایران در آب و هوا و اعضای اهالی فرقی موجود است و چنانکه گفتیم از حیث اندازه تفاوت در محیط این فرق کم و بیش می گردد و بنا برین درجنبش آنها فرق آمده با قتضای‌همان جنبش‌آواز پیدا میشود. چنانچه اهالی مقامی بعض حروف را بسهولت وصاف وبعض حرف دیگر را بدشواری تلفظ میکنند و علت وجود یا ابدال حروف همین دشواری تلفظ است که حرف تازه پیدا یا یك حرف بحرف دیگر بدل گشته و مثلاً سوفار ، سوفال می شود .

تبریز و غیره جایهای ازایران (کاف) را تلفظ نمیتوانند و ازین جهت سك را سی وانگور راانیور تلفظ میکنند و ازین قبیل بسیار الفاظ است . اکثر مردم صحرا نشین فرمود را (پرمود) گویند و ابدال این حروف جائز شمرند .

کشمیری تازه وارد را دیدم که همزهٔ آغازرا (یا) تلفظ میکرد مثلاً (ایران) را ییران و (آلهی) را یلهی تلفظ کرده و میگفت : یلهی غنچهٔ یمید بکشا . لام را دراندرون کام‌طوری ادا میکرد که آوازآن تماماً درگلویش گره میگشت چنانچه بشنیدن تعاق داشت چه کیفیت آن به تحریر نمیگنجد .

اگر به محاورهٔ اهالی پنجاب تامل کنیم (گیاره) را همیشه (یاره) تلفظ می‌کنند .

در وطن خود ما ؛ مردمان شهر هر حرفی را خوب صاف ادا می کنند

و زبان شان تیز و ملائم معلوم می شود بر عکس زبان دهاتیها خصوصاً اشخاص ناخوان درشت و سطبر مینماید هرحرف را به سهولت تلفظ نمیتوانند بعض حرف راپوره ازمخرج آن ادا نتوانسته طور دیگر تلفظ میکنند چنانکه حرف دیگر پیدا می شود بعض الفاظ را که تشدید ندارد مشدد ادا میکنند مانند طلا (زر) که عموم بتشدید لام تلفظ میکنند و لفظ کتابی آن به تخفیف لام است.

زبان را جبان
حضور را حجور
خالی را کهالی
فرمانا را پهرمانا
آنا را انا و آنا
رونی را رونی
پانی راپانرین میگویند

اکثر در کلمات قلب نموده بعض حرف را مقدم ومؤخر می آورند مانند:

مطلب	مطبل
فصیل	صفیل
قفل	قلف
لعنت	لانت نالت

عوام شهری نیز در تلفظ الفاظ اینگونه تغیر وتبدیل مینمایند وازین بر می آید که ازین قبیل ابدال و تغییر لهجه خاصهٔ انسان است. و تغییر لهجه در ادای الفاظ در اطفال کوچك بیشتر ظاهر میشود وقتیکه شکسته شکسته وشیرین شیرین حرف میزنند مثلاً طفل خورد حرف ـ ر ـ را در ـ میروم ـ لام تلفظ کرده میلوم میگوید وامثال آن.

علمای زبان ازابدال حروفی که در کلام اطفال واقع می شود اصول وقواعدی استخراج نموده اند و تفصیل آنکه در مزاج و اعضای کودك رطوبت بیشتر وغدود ورگهای آنها سطبر وآماسیده باشد ازینجهت در کام و زبان ولب و دهان آنها تیزی وخفت نیست تاهر حرف را کامل ازمخرج اصلی آن ادا کنند بلکه حرف ازاین طرف وآنطرف مخرج ادا می شود ودرنتیجه حرفی قریب المخرج بحرف اصلی کلمه اززبان اطفال بیرون می شود. مثلاً درمابین (تاودال) و (را ولام) قرب مخرج است واثر آن ازتکرار تلفظ ظاهر می شود چنانکه اگر به تجربه دوسه دفعه بت ، بت ، بد ، بت ، بدبت بدیا باربال تارتال گوئیم تابه دال

ورا به لام یا بر عکس بدل می شوند اینچنین است حال اطفال در سائر حروف قریب المخرج - اما در حروف بعیدالمخرج ابدال واقع نمیشود . این کیفیت در سائر السنه واقع و حروف قریب المخرج درهر زبانی بایکدیگر ابدال میگردد و بنابرین علمای زبان قواعدی از بهر ابدال حروف وضع نموده اند .

ابدال حروف درقواعد فارسی فصل مبسوطی داشته چه ازعهد قدیم درهر قطعه ازخاك ایران علما وشعرا برخاسته وآنها تالیفات عدیده داشته اند امالفظ ولهجهٔ هریك جدا بوده است لذا الفاظ مستعملهٔ این اساتیذ سرمایهٔ کتب فرهنگ و قواعدزبان فارسی گردید چه اهل لغت ازکلام آنها لغت واهل قواعد دستور استخراج نموده هرلفظی، لغتی مستقل گردید و در تقریر وتحریر شیوع یافت تاآنکه فارسی زبان وغیر آن همه الفاظ را لغت دانسته قبول کردند وجا داشت که قبول کنند چه لغت آنست که عام وخاص آنرا استعمال نمایند ودر تقریر وتحریر رواج یافته دراظهار مطلب وانواع اغراض کامل بدرد بخورد .

قانون تجربه و مشاهده حاکی است که هرلفظی درآغاز عام و بازاری بوده و بقلم غلط بشمار رفته است اما پس ازانکه قبول محاوره گشته و در زبان خواص امت جا گرفته ونظم و نثر سند تحریری آن نوشته اند همان لفظ ازجرگهٔ الفاظ عامیانه برآمده دررشتهٔ لغت فصیح جاگرفته واز اجزای زبان شمار گشته است . ونیز ابدالی که ازفتور تکلم یا خطا در مخرج روی کار آمده وآنرا غلط می پنداشتند بعد از مرور زمان قاعدهٔ اعلال وابدال گردیده وبنابرین قاعدهٔ ذیل استخراج میبابد که درعالم سخن؛ نه هیچ لفظی صحیح و نه هیچ لفظی غلط باشد بلکه هرلفظی که زیور قبول عام دریابد ورواج تمام گیرد همان لفظ صحیح است واگر چنین نباشد صحیح هم مردود ومتروك خواهد بود .

دراکثر ممالك ایران الف را درامثال کلمات ایران زبان وغیره واو تلفظ کرده ایرون وزبون میگویند . لیکن این تغییر لهجه درنظم ونثر استعمال نیافته و

ازینجهت أز لغت و قواعد ابدال خارج و تلفظ آن غلط بشمار میرود. از شاعر بی استعدادی از اهالی ایران مصرعی بخاطر دارم که میگویند: کار معجون کمونی (١) میکند پیکان او.

ازانجا که تمام قلمرو ایران کمان را کمون تلفظ میکنند شاعر بیچاره بسبب بی علمی خود لهجهٔ غلطرا صحیح پنداشته و بخیال خود مضمون تازهٔ ازان پیدا کرده آری همین غلطی بنیاد لطافت مضمون بندی او گردیده.

لطیفه وقتی هندی نژادی بایرانی صاحب زبانی گفت: آقا! اکثر اهل زبان را دیدم بجای غ! ق میگویند. ایرانی برآشفته گفت: کسی (قلط) گفته باشد.

ابدال حروف در الفاظ متحده بین فارسی وسانسکریت قرارقاعد عدیده ایست که برطبق همان قواعد ابدال حروف درآنها واقع می شود.

تمام افکار فلسفه زبان را بطور نقشه طرح میریزیم تاآشکارگردد که علت ابدال حروف دربین الفاظ دو زبان همین طبیعت ملك وطبیعت زبانست که بقوت اینها خود بخود ابدال واقع میشود. وراجع بحال هرحرف مثالی چند می آوریم تامعاینه رود که طبیعت زبان درذیل چند قاعده داخل است. ازتأمل دربعضی ازین ابدالها که هرنقطه آن سزاوار کمال تحقیق است شاید به نکته تازهٔ وارسیم که درکتب ذکر نیافته باشد چه درفوق نگارش رفته بود که اکثر ابدال واقع درلفظ ومعنی کلمات درکتب مذکور است بلکه اکثر ازینگونه ابدال را ما بچشم خود دیده ایم وچون دربین این تغیر وآن تغیر ها فرقی نیست وگوشت ازناخن جدانمیگردد ماهم این تغیرات را باعث افتراق ندانیم.

اکنون ازمخرج حروف صحبت میکنیم تاجای آواز هرحرف معلوم ودرضمن قرب مخرج دربین بعضی حروف که باهم ابدال می شوند ظاهر شود:

(١) کمون: زیرهٔ خراسانی و جوارش کمونی معجونی است مرکب که از برای هضم نافع است.

۱ ـ مخرج ء ، ه آواز این دوحرف از پایان حلق نزدیك بسینه خارج میشود.
۲ ـ « خ ، غ مخرج این دوحرف بالای حلق است.
۳ ـ « ق ، ك ، گ آواز این حروف از اقصای زبان بیرون میشود.
٤ ـ « ش ، ج ، چ ، ژ مخرج این حروف وسط زبان است.
٥ ـ « ل ، ن ، ر ، راز طرف زبان ادا می شوند.
٦ ـ « ت ، ث ، د ، ذ مخرج این حروف طرف زبان و بن ثنایای علیاست.
۷ ـ « س ، ز مخرج این دوحرف طرف زبان و فوق ثنایای سفلی است.
۸ ـ « ب ، پ ، ف ، م ، و ، این حروف شفوی و مخرج آنها لب است.

حرکات

حرکات مقصوره مانند اَ ، اِ ، اُ و حرکات ممدوده مانند آ ، ای ، او در سانسکریت وهم درژند و پهلوی با اجزای حرفی یکجا نوشته میشد وهمچنین (ن) در سانسکریت وهم در ژند و پهلوی صور مخصوصی داشته وچند قسم نوشته میشده و دیگرخصوصیات کتابتی هم بوده که از کتابت زبان مذکور بحروف عربی صور نخستین خود را ترك داده است.

ابتدا به ساکن درسانسکریت عمومیتی دارد و احتمال میرود که درالسنهٔ قدیم فرس نیز ابتدا بساکن بوده باشد.

اما درطبیعت خاك عرب ابتدا بساکن نیست و عرب بهمین عادت گرفته است که ابتدا بساکن نباشد وچون مصنفین اول در ایران بعداز اسلام عرب یاشاگردان عرب بوده اند ودرفارسی هم دربعضی الفاظ الف آغاز را اصلی و دربعضی زائد میگویند احتمال میرود که عرب درالفاظ ابتدا بساکن فارسی برای سهولت نطق خود الف وصل درآورده وبعدها بالف زائده شهرت یافته باشد مانند: اشگرف شگرف ، اسمندر ، سمندر واشکم ، شکم اشتر ، شتر که بهر دوگونه استعمال یافته است. لیکن که میداند که درچنین الفاظ الف اصلی است یا الف وصلی عرب اما

بتأمل ظاهر می شود که اگر الف ازینگونه الفاظ بیفتد طبیعت بسکون مابعد میل میکند وچون زبان ما بآن عادت ندارد اندك حرکت بآن میدهد وازآنجا که فارسی درطرز تحریر واقسام حرکات وغیره باسانسکریت مطابقت دارد شایدابتدا بساکن نیز در فارسی بوده باشد .

اما خط سانسکریت ازدست چپ بدست رأست وخط ژند ازدست راست بطرف دست چپ نوشته می شود .

الف مده

درالفاظی که الف مده درفارسی می آید درسانسکریت نمی آید و درالفاظیکه درسانسکریت میآید درفارسی نیامده .

۱) بستر : درفارسی بمعنی نهالی کوچك وبسیار درسانسکریت بمعنی گستردن آمده ترس درفارسی بمعنی بیم درسانسکریت تراس بهمین بمعنی آمده .

مه : درفارسی و (مها) درسانسکریت بمعنی بزرگ است .

دو: اسم عدد درفارسی بدون الف ودرسانسکریت دوایا دویتا باالف تلفظ می شود.

زلو و - زلوك - درفارسی و (جلوکا) درسانسکریت معروف است .

شاخ درفارسی وشاکها درسانسکریت بیك معنی است .

۲) گاو درفارسی وگو درسانسکریت آمده .

پار درفارسی بمعنی سال گذشته وسال پیشتر ازان راهم گویند و - پر - در سانسکریت بهمین معنی آمده و در اثر تعمیم استعمال پوتر بمعنی پسرو - پوتر - در نواده - و پتامه جدو پرپتامه بمعنی پدر جد آمده پارینه را درکتب فارسی منسوبه پار می نویسند از ینجهت قدیم راپارینه گویند . ودرسانسکریت پران پرانا و - پراتن - و پراچین بمعنی قدیم آمده و شاید پارینه از پراچین و پرائین صورت گرفته باشد زیرا ازمفهوم پارینه مطلق قدامت معلوم می شود نه یکسال گذشته یا چیزیکه بران یکسال گذشته باشد .

ناو در فارسی کشتی کوچك و نو در سانسکریت بهمین معنی آمده .

مندك درفارسی متاع کساد و نارواج و مندا درسانسکریت بمعنی اندك و بی نسیب وسست وبیمار وکمینه و بی عقل آمده .

کافور درفارسی و - کرپور - درسانسکریت بیك معنی است (رجوع بفصل - ر -)

الف متحرك

الف متحرك درفارسی اکثر اصلی است که حذف نمیشود مانند اختر، ارمغان وغیره گاهی حذف نیز میشود مانند اشتر، شتر ـ اسمندر ـ سمندر ـ وچنانکه شرح رفت اینگونه کلمات هر دورنگ آمده . پس گاهی اهل زبان الف زائد درکلمه می آورند وگاهی الف اصل را می اندازند مثال زیادت مانند: بر، ابر ـ بی، ابی پا، اباست این زیادت خاصه نظم بوده درشش هفت قرن پیش اما درنثر نبوده و درنظم قرون اخیره هم متروك گشته بود تاآنکه ازچهل پنجاسال باینطرف باز درقصائد استعمال یافته است . برخلاف (اگر) حرف شرط که درنظم ونثر همیشه باالف مستمل است و(گر) (۱) بدون الف مخفف آن مخصوص بنظم میباشد .

(ز) مخفف (از) تنها درنظم آمده . ازکلمات مذکوره درفوق معلوم می شود که الف متحرك دارای هر دو خاصه است چنانکه گاه حذف گاه زیاده میشود وچون دربین الف وها قرب مخرج است (رجوع به بحث مخرج حروف) .

الف بدل ازها می آید مانند افیون و هپیون وغیره ازین قبیل الفاظ بسیاراست که اهل زبان بهردورنگ استعمال کرده اند ومعلومست که درمزاج این دوحرف میلان ابدال موجوداست بنابرین میگوئیم اگردرلفظی الف متحرك بدل ازها بوده ولفظ مذکوردرسانسکریت هم باشد آشکار میشود که دراصل همین یك نام بوده که ازنقل درمحیط دیگراین شکل رااختیارنموده است وچنانکه سائر وضع اهالی باقتضای

(۱) امروز چیز نویسان درنثر نیز ـ اگر ـ واز ـ را بدون الف استعمال میکنند .

محیط تغییر پذیرفته لب و دهان آنها نیز در اثر این تغییر، نوین لهجهٔ در تلفظ گرفته و در نتیجه در لفظ هم اثر نموده و الف بسبب قرب مخرجش به ها مائل گشته و اخیراً (ها) گردیده و شخص بیخبر از ابدال صورت لفظ پندارد که مثلاً نام آن چیز در فارسی چنین و در سانسکریت چنان است. حال آنکه حقیقةً یك لفظ و نام یك چیز بوده.

امثلهٔ حذف الف

یك در فارسی وایك درسانسکریت اسم عدد آمده .

ابرو درفارسی و بهرو درسانسکریت بمعنی عضو معروف است .

سته در فارسی واستوه درسانسکریت طعام شب مانده را گویند .

امثلهٔ ابدال الف به ها

ای در فارسی وهی وائی درسانسکریت حرف نداست .

استه وهسته درفارسی عموماً بمعنی استخوان آمده وخسته زردالو وخرما و غیره را نیز گویند واستهی درسانسکریت بمعنی مطلق استخوان باشد وشاید بسبب تغییر زبان وتغییر لهجه (ته) مخلوط به ها ازاستهی به (ت) خالص و (های آن) به هـای مخفی بدل و (یا) حذف گشته استهی ـ استه شده باشد . انگوزه راکه نام هندی آن هنك وصمغ معروف است درسانسکریت (هنگو) گویند شاید (زه) درآخرآن بفارسی زیاده آمد یا اصلی بوده ودرسانسکریت حذف شده باشد .

گاهی الف آغاز درفاسی به (یا) بدل میشود مثل ازآمد بیامد وازافتاد بیفتاد درسانسکریت نیز این قاعده جاری است .

ایدردر فارسی بمعنی اینجا واکنون ودرسانسکریت ـ اتر ـ بمعنی اینجاو ـ ان یتر غیر اینجا و ـ تتر ـ آنجارا گویند . و ـ اتر ـ درزبان (۱) برج باشا اید هرودرهند ادهر گردید وشاید در فارسی ـ ایدر شده باشد .

(۱) برج بهاشا باراء مفتوح وبای مخلوط به هـا درلغت هند زبانی بوده که درآگره ومترا ونواحی آنهارواج داشته وزبان هندی امروزازان ماخوذ شده .

الف ممدوده

الف ممدوده در آغاز کلمات در فارسی گاه محذوف و گاه مقصور می شود اما در صحت لفظ خلل وارد نمیگردد و شاید بواسطهٔ این تغییر کدام کلمهٔ فارسی؛ سانسکریت گردد زیرا این تغییر خاصهٔ الف ممدوده است مانند ادرك که لفظ فارسی است و در سانسکریت آدرك (۱) تلفظ می شود. و معلوم است که الف ممدوده در بعض الفاظ مقصور و مفتوح میگردد و بنابرین میتوانگفت که لفظ یکی بوده تنها در کیفیت آهنگ الف تغییر آمده (ء) در فارسی حذف گردیده باشد.

آهار هم در فارسی و هم در سانسکریت بمعنی خورش است اما در فارسی از محاوره و کتابت افتاده لیکن (ناهار) منفی آن در محاوره و کتابت هر دو مستعمل است و ناهار از اول صبح تا هنگامی است که چیز خورده نشود.

آش در فارسی طعام معروف واشن در سانسکریت مطلق طعام واشت شخصی را گویند که چیزی خورده باشد. ناشتا در فارسی مرادف ناهار (یعنی تاآنوقت که شخص چیزی نخورده باشد. و قیاس مقتضی آنست که در قرون قدیمه (اشتا) بمعنی خوراك خورده یا خواك بوده وامروز متروك شده باشد.

آتش در فارسی معروف وهتاشن (۲) درسانسکریت بمعنی خورنده خود و فنا کنندهٔ

(۱) از ادرك وآدرك وآش واشن برمی آید که گاه الف ممدود فارسی در سانسکریت الف مقصور تلفظ می شود وگاه الف ممدود سانسکریت در فارسی مقصور میگردد.

(۲) شخصی از انگلیسها که از ژند وپهلوی وسانسکرایت اطلاعی داشت اعتراض نمود وگفت: ـ هتاشن آتش هوم را میگویند و لفظ ـ آتش ـ عام است و نیز شخص مذکور گفت که ـ آتش ـ را در زبان ژند (آترش) گویند ودر بعضی از تراکیب ـ شین ـ آترش حذف گشته (آتر) ماند و ـ آتر ـ آذر گردید. هوم: ـ بزبان هندی ضیافت آتش را گویند و چنان بود که انواع روغنها وحبوبات واقسام گوشت درآتش اندازند وافسونها خوانند تا به زعم خود شان مدعائی که داشته باشند بحصول پیوندد. نقل از جهانگیری. (مترجم)

خود آمده و نظر باین آتش هناشن گفته میشود و چون در فارسی گاهی الف ممدوده مقصوره میگردد و الف مقصوره به (ها) بدل میشود شاید از تغییر لهجه بمرور دهور آ ـ آواز ـ ه ـ پیدا کرده باشد . نون هم در فارسی و سانسکریت زیاده وحذف میشود تا اینکه از ابدال حروف و حرکات رفته رفته آتش شد (۱) (رجوع بفصل شین)

آستان درفارسی دهلیز و ستهان درسانسکریت مطلق جارا میگویند . وچون در خود فارسی الف ممدوده گاه قصر وگاه حذف میشود ازبودن ونبودنش درسانسکریت هیچ خلل در اتحاد لفظ وارد نمی آید .

آغاز درفارسی و ـ اگر ـ درسانسکریت بمعنی ابتدا است و در زبان برج باشا آگاه میگویند درفارسی ـ را ـ به ـ الف ـ بدل گشته و ـ زا ـ زیاده شده .

ب

ـ با ـ و ـ واو ازیك مخرج بوده وگویا درطبیعت موافقند ازینجهت درفارسی یك بدیگر بدل میشوند مانند باز ـ واز ـ آب ـ او ـ سیب ـ سیو اکابر علمای هنود را که بسانسکریت سخن میزدند دیده ایم که در تلفظ بین بین بوده معلوم نمیشود که ب میگویند یا (و) وعلت آنست که دراکثر الفاظ فارسی که باسانسکریت در اصل متحد است ـ ب ـ بدل ازواو می آید .

آبستن ، آبست (۲) ، آبسته درفارسی بمعنی زن حامله و زمین شدیار است که برای کشت تهیه میکنند .

---

(۱) بر طبق بیان مذکور باید آتش ـ هتاشن شده باشد .

(۲) فرهنگ جهانگیری آبست را بکسر (با) مرادف آبستن و آبسته را نیز بکسر بامعنی زهدان (رحم) ـ و بفتح با بمعنی زمین شدیار ضبط کرده . مترجم .

وآبشت به شین معجمه بمعنی نهفته و پنهان و آوشت در سانسکرت بمعنی درآمدن چیزی است درچیزی به عنف وچون درمعنی هر دو نهفتگی ملحوظست شاید دراصل هر دو لفظ متحد باشند .

بانگ : درفارسی و واگ در سانسکریت بمعنی آواز است وچون این لفظ بالفظی که دراولش میم یا نون باشد پیوست شود درسانسکریت آواز - وانگ - میدهد و (وانگ) هم درفارسی بمعنی بانگ است .

بار : درفارسی بمعنی نوبت است مانند یکبار دوبار ووار درسانسکریت بهمین معنی آمده تاب وتاو : درفارسی بمعنی گرمی وفروغ ودرسانسکریت (تاو) بهمین معنی است که دراصل تپ بوده .

بیوه : در فارسی و وهوا درسانسکریت بمعنی زنی است که شوهرش مرده باشد بیو. بیوك : درفارسی بمعنی عروس ودرسانسکریت وواه وبواه وبیاه بهمین معنی آمده .
باد : درفارسی معروف ووات درسانسکریت مرادف آنست .

بند : پای بند درفارسی ازبند گرفته شده ودرسانسکریت پاووندهه مرادف آنست مرکب از - پاو - بمعنی - پای - و - وندهه - بمعنی بند .

بنده : درفارسی بمعنی خدمتکار وتابع فرمان و بندگی ماخوذ ازان بمعنی طاعت واطاعت و (وند) درسانسکریت فرمانبرداری است . شاگرد در تعظیم استاد میگوید : وندی جگت گرو .

بھ

عرب وفارس هر دو مخرج این حرف را ندارند و بجای آن در تلفظ ـ ب ـ یا ـ پ ـ خالص میگویند چنانچه بهائی را بائی و پهول را پول گویند.

ابر : (معروف) درفارسی و ـ ابهر ـ درسانسکریت تلفظ می شود .

ابرو : (رجوع به فصل الف) .

بیم در فارسی و بهی درسانسکریت ترس و بهیم امر خوفناك را گویند .

بار درفارسی معروف و بهار درسانسکریت بهمین معنی آمده .

بخش : درفارسی وژند بمعنی قسمت و بهاك درسانسکریت مرادف آنست واز بهج نیز ماخوذ میشود وشاید پکش که لفظ سانسکریتی است ـ بخش ـ شده باشد .

برادر : در فارسی و بهراتر درسانسکریت آمده .

بروت (شارب) ودرسانسکریت بهرودت گویند . مرکب از بهرو بمعنی ابرو و (دت) که معنی فاعلیت را میرساند و چون بروت در مقابل ابرو واقع شده گویا برتبهٔ آن رسیده .

آزاد : شاید بزرگ فارسی زبان ازین نکته آگاه بوده باشد . (چارابرو زدن) درمحاوره بمعنی صفائی چهره است .

بوم : درفارسی بمعنی زمین وجا و مقام و بهومی و بهوم درسانسکریت بمعنی زمین است

بته : بتو درفارسی بمعنی پلو خشکه و بهکت درسانسکریت مرادف آن آمده وهمین لفظ است که درزبان برج باشابهات و بهته و درفارسی بواسطهٔ ابدال ـ بته ـ و بتو ـ گردیده .

پ

باء واقع در کلمات فارسی گاهی درسانسکریت آواز (پ) میدهدوشاید که علت ابدال آواز؛ ترك وطن وتغیر آب وهوای محیط باشد وکلماتی چند بطور مثال ازفارسی وسانسکریت می آوریم :

باب درفارسی پدروبابا مزید علیه آنست و در سانسکریت وژند (باپ) آمده .

شب (معروف) ودرسانسکریت (شپا) آمده .

کبوتر را درسانسکریت (کبوت) گویند (رجوع به فصل ر)

کرباس معروف درفارسی را درسانسکریت (کپاس) گویند .

هرپاسب (۱) (رجوع به فصل ـ ها ـ) .

آب را درسانسکریت ـ آپه ـ گویند .

تباس درفارسی و (تپسیا) درسانسکریت بمعنی عبادت است .

بود درفارسی مقابل نار وبیوتی درسانسکریت بهمین معنی آمده .

گاهی (پ) فارسی درسانسکریت آواز (واو) میدهد مانند :

اسپ که فارسی است ودرسانسکریت اشو میگویند .

گاهی پ حذف می شود مانند :

وای درفارسی بمعنی چاه زینه داراست ووابی درسانسکریت و ـ وان ـ یا ـ وائین ـ درزبان برج باشا بهمین معنی است مگر کیست که گوید (پ) دراصل

---

(۱) بمعنی ستاره . جهانگیری .

ماده نبوده ودر سانسکریت زیاده گشته یا دراصل بوده ودرفارسی حذف شده اکنون درعرف عام وائین یا بائین میگویند دردهلی چاه زینه داری به بائین احمد مشهور است.

ت

(ت) درخود فارسی بسبب قرب مخرج ومناسبت مزاج به دال بسیار بدل میشود مانند توت، تود ـ بت، بد، پس اگر دو کلمه درفارسی وسانسکریت بواسطهٔ این ابدال متحد گردد ودرنتیجه هردورا ازیك ریشه بدانیم چه مضائقه خواهد بود. مانند:

تاك که در فارسی درخت انگور ودرا کشا درسانسکریت خود انگوررا میگویند وهمین لفظ است که درزبان برج باشا تحریف شده (داك) گردیده.

گاهی تاء موجود در کلمهٔ سانسکریت درفارسی حذف میگردد یا برعکس میگوئیم (تا) دراصل نبوده و درسانسکریت زیاده میشود مانند:

پور (پسر) فارسی که درسانسکریت (پوتر) میگویند.

ته

آوازته درخاك فارس نیست واگر درلفظی این حرف بیاید فارسی زبانها تاء خالص تلفظ میکنند.

وبنا برین اگر درالفاظ قدیمه اتفاقا ازین قبیل کلمات سراغ یافته وآنرا دلیل اتحاد پنداریم چندان دور نیست.

ستیا درزبان ژند بمعنی دنیا و (ستهتی) درسانسکریت بمعنی موجوده بوده که دربرابرش هستی است. درفارسی موجوده احتمال میرود که این سه تلفظ ازیك ریشه باشند.

استه درفارسی واستهی درسانسکریت مرادف آن آمده.

(رجوع به فصل الف).

ت

ت مختلط به ط درخاك عرب وفارس یافت نمیشود اهالی آن دوسر زمین بجای آواز این حرف (ت) تلفظ میکنند. ازینجهت:

انگشت درفارسی بتاء خالص ودرسانسکریت بتاء مختلط به طا تلفظ میشود و فرق دیگر انکه انگشت درسانسکریت بمعنی (نرانگشت) آمده.

اشتر فارسی درسانسکریت اشتر تلفظ می شود:

آوشت درسانسکربت آوشت است رجوع به مادهٔ ایستن که درسابق مذکور شد

هشت درفارسی وهشت درسانسکریت بیك معنی است.

بتووبته (١) درفارسی بمعنی قیف که بر دهان بوتل گذاشته گلاب وامثال آن دران میریزند ودر هندی بتاو وتا بهمین است ماخوذ ازورتل بمعنی چیز مدور. بلی این تغییر لهجه که در هند طوری ودر فارسی

(١) بتو بفتحتین بمعنی مشرق وبضم دوم بمعنی قیف آمده وبته بهمین معنی دوم مرادف آنست. ونیز بته بمعنی خشکه است که سابق مذکورشد نقل ازجهانگیری مترجم.

طوری آمده چندان شگفت نیست .

ته درفارسی بمعنی زیر وستها ، مرادف آن درسانسکریت آمده وازهمین ماده است تهاه واتها بحر محیط زیرا ته آن معلوم نمیشود .

چتوك وچغوك درفارسی وچتکا درسانسکریت بمعنی گنجشك است .

دشت درفارسی ودشت درسانسکریت بمعنی بدو زشت آمده . در مادهٔ دشنام ودشمن طرفی ازان بیان می شود .

سرشت ـ درفارسی ـ و ـ سرشتی ـ درسانسکریت بمعنی طینت و خلقت آمده .

ج

ج بسبب مناسب طبیعی به چند حرف بدل می شود ازانجمله است ابدالش درفارسی به گاف مانند جهان ، گهان ـ نارنج ، نارنگ . گاهی به (یا) بدل میشود مانند جوغ ، یوغ . وازین قبیل است ابدال آن در فارسی و سانسکریت نیز جوغ و یوغ هردو خاص لفظ فارسی است بمعنی چوب که بر گردن گاو قلبه می بندند و درسانسکریت ـ یوکتر ـ گویند که بواسطهٔ ابدال جوا (۱) گردیده . بلی لفظ یك خانه واده است که در اثر اختلاف محیط تغییر لهجه نموده است .

جوغله معروف را درسانسکریت (یو) میگویند .

جوان فارسی است ودرسانسکریت (یوا) مرادف آنست ویون جوانی را

(۱) جوه ـ وجوان نیز بمعنی یوغ درفارسی آمده وشاید نون ازجوان خذف گشته و جوا گردیده باشد . مترجم

گویند ودرزبان برج باشا (جوبن) گردیده .

تنبیه : ـ کلمات آریا ـ ایریا ـ ایران که بلهجه های مختلفه درالسنه ، مختلفه تلفظ می شود ازکتب شاستری بر می آیدکه چون این قوم بهندوستان آمدند وآبادی آنهاازکوه همالیا تاحدود کوه بند یاوسعت گرفت . برای فرق وامتیاز خوداز مردم بیگانه نام خود را آرج گذاشتند واقوام غیر خود را انارج نام گذاشتند وشاید اناری که بمعنی نادان و بی هنر است ان آریابوده . طرفه آنکه درکتب قدیمه فارسی ایرین وایران بمعنی شریف ودانا وهنرمند بوده .

قرابت نزدیك درمیان ج و چ ظاهر است .

جندال درفارسی بیهوده و پوچ وارزل و شراب خوار را میگویند و درسانسکریت فرقهٔ پستی راچندال گویند . که در ایام پیش اکثر شراب کشی و خوك چرانی و دیگر ازین قبیل کارهای ننگین میکردند .

پنج به جیم درفارسی و به چ درسانسکریت اسم عدد است .

مگرمچ درفارسی و مکرمچه درسانسکریت نام نوعی است ازنهنگ .

خ

مردم هند مخرج ـ خ ـ ندارند وخاء واقع در کلمات فارسی را ـ ك ـ که ـ تلفظ میکنند و ـ خاء ـ درخود فارسی بحروف ذیل بدل می شود : ـ

(۱) به سین مانند ـ شناخت ـ شناسد .

(۲) به شین مانند افراخت ؛ افراشد .

(۳) به ك مانند خمان ؛ کمان . خمند ، کمند .

(٤) به ها مانند خاك ؛ هاك (تخم)

ازانجا که (خاء) درخود زبان فارسی بدیگرحروف ابدال میشود جادارد که از ورود بهندنیز لهجهٔ اوتغییر یابد . پس اگرلفظی درفارسی ولفظی در سانسکریت مجهول بوده و بواسطهٔ ابدال خاازکلمهٔ فارسی هردو متحد گردند دلیل است برانحاد ریشه هردو که در نتیجهٔ انقلاب زمانه ومسافهٔ زمان ومکان تغییر لهجه نموده چه وقتیکه اختلاف محیط درسائرچیز ها اثرمیکند درتغیر لهجه‌نیز اثردارد .

خاء فارسی گاهی درسانسکریت به سین بدل میشود مانند :

خور :ـ درفارسی وسور درسانسکریت که بمعنی آفتاب است و(هور) که بهمین معنی درفارسی قدیم بوده اصلاً زبان ژند است .

خواب : درفارسی وسؤپن وسؤاپ درسانسکریت بیك معنی است

خواهر را : درسانسکریت سوسری گویند .

خوش : درفارسی بمعنی خوب استمانندخوش‌آواز، خوشبو وغیره‌ودرسانسکریت سو : مانند خوش حرفی است که اُزترکیب باالفاظ دیگر اسم صفت ازبرای حسن میشود مانند : سناد خوش‌آواز

سکنده خوشبو . اماسشومانند خوب درفارسی اسم صفت است حاجت ترکیب بالفظ دیگر ندارد وگویاتنهاباه‌حذف وزیاده گشته وآنهم دراثر انقلاب ادوار اختلاف محیط بوده .

خود : در فارسی و - سو - درسانسکریت بمعنی خویش آمده و این لفظ براصل خود بوده از اشتقاق و ترکیب فارغ است و اگر سؤت تلفظ میشود از اثر قرب مخرج ت - و - د - است که بهم بدل گشته اند.

خوی : درفارسی و سؤید درسانسکریت بیك معنی است وقرار قاعدهٔ سانسکریت دال در - سؤید - نیمه تلفظ میشود و ازعدم اطلاع فارسی زبانها آنرا ترك دادند.

خسر : در فارسی وسؤسر وشوسر درسانسکریت بیك معنی آمده.

گاهی خا در سانسکریت آواز شین میدهد

خوب : فارسی است - وشبهه درسانسکریت مرادف آنست.

خون : فارسی است وشون درسانسکریت بمعنی سرخ و شونت بمعنی خون آمده.

خوك : درفارسی و شؤکر درسانسکریت آمده و راء واقع در سانسکریت در فارسی اکثر حذف می شود. (رجوع بفصل - را -)

خشك : فاسی است وششك درسانسکریت مرادف آنست.

گاهی : خا؛ درسانسکریت آوازك یا که میدهد مانند :

خاشه - خاشاك ؛ فارسی است و دراصل خاشه بوده (اك) دران از برای نسبت یازائد است.

کشا : در سانسکریت بهمین معنی است که الف مده بعد از خا زان افتاده یادر فارسی زیاده امده و (هاء) مختفی ازخاشه در سانسکربت به لف بدل گشته و این چندان سخن نیست چه های مختفی اصلاً برای اظهار حرکت است.

خر : فارسی ودرسانسکریت گهرامده.

خم وخنب : فارسی و کنبهه در سانسکریت بمعنی آنست.

چرخ : فارسی بقلب وابدال خچر وچکر گشته.

خشخاش : فارسی را درسانسکریت کهس کهس و کهس تل گویند

شاخ : فارسی است ودرسانسکریت شاکها تلفظ می شود.

ناخن: فارسی است و درسانسکریت نکهه گویند زیادتی نون محاورهٔ عام است (رجوع به فصل ف - نون)

سخت: درفارسی معروف و شکت درسانسکریت بمعنی قوت آمده وظاهر است که چیز سخت هم خود دارای قوت بوده وهم قوت میخواهد. شاید هر دویك لفظ بوده درمعانی مجازا تغیر آمده باشد.

دشخوار: فارسی و بمعنی دشوار است ودشکر درسانسکریت مرادف آنست:

خا: درسانسکریت به - ها هم بدل میشود مانند:

دختر: درفارسی ودهتری که درسانسکریت آمده. دانشمندی ازاروپا می نویسد: هتری درسانسکریت مشتق است از (ده) بمعنی شیر دوختن ودرقرون قدیمه کار دختران بی‌شوهر درخانه شیر دوختن بوده ازینجهت دختر را دهتری میگویند. حال آنکه درفارسی دوختن بهمین معنی ودختر ازان مأخوذ است ودوشیزه درفارسی بمعنی دختر بکر نیز ازدوختن مشتق است. خان آرزو میگوید؛ دوشیزه اول بمعنی دختر کوچك بوده که بدوشش بر میدارند بعدها بمعنی مطلق دختر استعمال گشته وبازبر دختر (بکر) اختصاص یافته. ولی هزاران سال گذشته که میداند که اصل آن چه بوده چه هیچکس سند ندارد.

فائده: درزبان انگلیسی - سستر - بمعنی رشتن بوده وچون درعهد پیشین در اروپا دختران درخانه تارمیریشتند تاامروزدختر را بزبان انگلیسی - سستر - گویند.

خوان: درفارسی مشتق ازخواندن - ؤهان - درسانسکریت بهمین معنی است وصیغه مضارع آن درفارسی - خواهد - ودرسانسکریت هوایت آمده.

خرامیدن - خرام: درفارسی بمعنی رفتار بنازو - کرم - درسانسکریت گوئی همان لفظ وهمان معنی است.

خریدن - خر: درفارسی معروف و - کری - درسانسکریت خریدنی را گویند.

د

دال درفارسی بسبب قرب مخرج وموافقت طبیعی بچند حرف بدل می شود چنانچه کاهی به - تا - مانند دراج وتراج وکد خدا و کتخدا و گاهی به گاف واین طبیعت درالفاظ سانسکریت نیز اثر نموده است .

اندر: فارسی است و مقابل آن درسانسکریت - انتر - آمده

ایدر: درفارسی و-اتر درسانسکریت بمعنی اینجا آمده (رجوع به فصل الف متحرك)

زاد : زادوبوم بمعنی معروف فارسی است و (جات) درسانسکریت بهمین معنی است .ودر عربی ذاتشی بمعنی نفس شی است . درینصورات ازپهلوی مأخوذ باشد .

بادام : درفاسی و-باتام- درسانسکریت بیك معنی است .

باد : فارسی ومقابل آن وات درسانسکریت آمده .

بدست : درفارسی بمعنی شبرودرسانسکریت وتست مرداف آنست .

مادر: فارسی وماتری مقابل آن درسانسکریت است .

مرده : درفارسی ومرت ومرتك در سانسکریت بیك معنی است (رجوع . به ابدال ها به کاف)

بید : درفارسی درخت معروف وویتر درسانسکریت مرادف آنست (رجوع به حذف ها)

پدر؛ را درسانسکریت پتری گویند .

دند : درفارسی واحد (دندان است) که متروك گشته ودندان جمع آن مستعمل است و دنت : درسانسکریت مقابل آن آمده .

سرد : درفارسی وشرد - شرت درسانسکریت بیك معنی آمده . طرفه آنکه درعربی سرما را شتا میگویند .

سد : درفارسی و-شت درسانسکریت اسم عدد (۱۰۰) معروف است .

پود : درفارسی بمعنی معروف وبیونی درسانسکریت مرادف آنست .

گاهی دال به جیم بدل میشود مانند.
داماد: درفارسی وجاماتری درسانسکریت که بیك معنی آمده
گاهی دال به کاف بدل می شود مانند:
اژدر: درفارسی واجگر درسانسکریت.

ده

این حرف درفارسی نیست وعوض آن دال خالص تلفظ میشود مانند:
بند: درفارسی بمعنی گره وغیره اسباب بستن وحاصل مصدر بستن هست ومجازاً. بمعنی قید آمده ودر برابر آن درسانسکریت (بندھ) است که ماخذ و معنی آن بابند یکی است (رجوع به فصل ب).
دود، درفارسی معروف ودهوم درسانسکریت بمعنی آن آمده.
دیر: درفارسی ضد زود ودهیر درسانسکریت بمعنی شخص متحمل ودهیریه. دیر نمودن وتوقف کردن را گویند.
گندش (۱): درفارسی وگندهك درسانسکریت گوگرد را گویند.
گندم: را درسانسکریت گودهوم گویند.
دایه: (مرضع) را درسانسکریت دها گویند.

د

طبیعت این حرف با خاك عرب وعجم سازش ندارد ونعم البدل آن دال خالصت
آده: درفارسی و اده درسانسکریت بمعنی چوبهائی است که برای نشستن مرغان بزمین. تعبیه کنند وآنچنان باشد که دوچوب بلند را در زمین مقابل هم رکز نموده چوب دیگری بر زبر آن دو چوب افقی به بندند وچوبی که درقفس مرغان میگذرانند نیز ازین قبیل باشد.

(۱) کندك نیز درفارسی بمعنی گوگرد است جهانگیری، وشاید همین کندك را درسانسکریت - کندهك - تلفظ کنند.

دول : درفارسی ودول (دال مخلوط به‌ط) درهندوستان دول آب را گویند مگر درهندی برج باشانه درسانسکریت طرفه‌آنکه درعربی مرادفش (دلو) آمده که مقلوب آنست.

دهـ

این حرف خواهر (دال مخلوط به ط) است :

دهل : درفارسی ودهول درهندی برج باشابیك معنی است اگرچه‌درسانسکریت نیامده . وبتأمل ظاهر میشود که طبل ، تول ، دول ، دهل ، دهول همه یك چیز بوده ودر اثر سفر درعرب و فارس اواز ولهجهٔ هریك بدل گشته .

ر

راء درفارسی اکثر بحرفهای قریب‌المخرج بدل میشود ازانجمله است ابدال ان ؛ گاهی بنون مانند استوار - استوان وگاهی به لام مانند سوفار، سوفال گاهی زیاده و حذف میشود مانند ،کابك ،کاوك وکاورك مزید علیه ان یا گشنه : که محذوف منه از گرسنه است .

کاهی را به ها بدل میشود مانند : آسه (۱) مبدل از آسر واگر لهجه آن در سانسکریت بهمین مناسبت بدل شود نیز جادارد .

آغاز : درسانسکریت (اگر) تلفظ می‌شده را به الف بدل و (زا)زیاده گشته .

تار : فارسی ودر برابرش درسانسگریت تان - وتنتوآمده وتانا مأخوذ ازان است.

پدر : فارسی و دربرابر آن درسانسکریت پتر است و پوه نیز آمده .

تارك : معروف ودر سانسکریت تالو دربرابر آن آمده .

گاهی را تنها درسانسکریت میباشدنه در فارسی مانند:

کافور : درفارسی وکرپور درسانسکریت . که الف درکافور بدل است ازراه اول درکرپور .

(۱) آسه زمینی است که برای کشت مهیا سازند ،

شغال وشگال : درفارسی و شری گال درسانسکریت است .
تشنه : (معروف) و ترشنا درسانسکریت تشنگی را گویند .
شکر : فارسی است ودربرابر آن شرکرا درسانسکریت آمده .
آك : در فارسی درختی است جنگلی که شیرهٔ آنرا میگیرند ودر سانسکریت آرك گویند .
اشك : در فارسی معروف ودربرابر آن درسانسکریت اشرواست .
گام : درفارسی وگرام درسانسکریت و گاؤن دربرج باشا بیك معنی است .
پیمانه : (معروف) را درسانسکریت (پرمان) گویند .
گاهی (را) درفارسی می آید ودرسانسکریت نمی آید مانند :
کبوتر : درفارسی وکبوت درسانسکریت مرادف آنست .
کرباس : درفارسی وکباس درسانسکریت بیك معنی آمده .

ز

این حرف درزبان فارسی بحروف ذیل بدل میشود (١) بهجیم مانند: روز۔ روج (٢) بهچ مانند پزشك ، پچشك (٣) بهك مانند مزیدن مکیدن (٤) به ه مانند بازو ، باهو کوزپشت ، کوه پشت (٥) بهیا مانند آوازآوای .
درخاك هند آوازرا بلند نمیشود بلکه لهجهٔ جیم را بخود میگیرد وگاهی به چ ، گهه ه ـ ی نیز بدل میشود مانند .
روز ، روج : درفارسی معروف وآفتاب را نیزمیگویند وروچی در سانسکریت بمعنی روشنی است . شاید مجازاً بمعنی روزآمده باشد .
ارز : بمعنی قدروقیمت در خود فارسی نیز (ارج) استعمال یافته و ارجمند ازو ترکیب یافته ونیز :
ارج : درسانسکریت بمعنی قدروقیمت ورتبه ومنزلت آمده .
زبان : درفارسی و (جبها) درسانسکریت بیك معنی است .

زانو: درفارسی وجانو درسانسکریت آمده.

زار: جات (رجوع به فصل دال).

زلو: وزبوك، فارسی وجلوکا سانسکریتی است.

زمین: علمای علم لغت میگویند (زم) بمعنی سردی وزمستان ازهمین کلمهٔ ماخوذ است وچون جرم زمین سرد است ازینجهت این نام ازبرای آن وضع شد وزمین را درسانسکریت جما گویند مشتق ازجنم بمعنی پیدائش تمام مخلوقات ازوست.

کوز: درفارسی وکبجا درسانسکریت بمعنی احدب آمده وکبجا درلهجهٔ هند کبرا گشته.

مازو: را که ثمریست معروف شبیه بدانه های سروو دراجزای مرکب نوشتن بکار می‌آید وبعض چیز را بدان رنگ میکنند درسانسکریت ماجو بهل میگویند.

زن: درفارسی مقابل مرد وجنی درسانسکریت دربرابر آن آمده.

زنجبیل: را درسانسکریت شرنگ بیر گویند مرکب ازشرنگ بمعنی شاخ وبیر بمعنی خشك وچون زنجبیل شاخهای خشك دارد باین نام مسمی گردید. این دولفظ را نتوان مستقل وازیك خاندان گفت. بلکه زنجبیل ازصادرات هند است وبواسطه طبابت وتجارت بعرب رفته وبطبیعت زبان‌عرب اینگونه تعریب گشته.

زیره: معروف ودر سانسکریت آنرا جیر یاجیرك گویند.

تیز: فارسی است ودربرابر آن تیکشن در سانسکریت آمده درینجا آهنگ (کشا) (۱) کامل است شایدوقتی در اصل زبان‌تنها ـ ش ـ یا ـ ك ـ تلفظ می‌شده تیشن یاتیکن ودراثر حذف ن که اکثر درهردوزبان حذف می‌شود تیش یاتیك گردیده وپس ازان بابدال ش یاك به زا ـ تیز ـ گردیده باشد.

بز: درفارسی بمعنی مطلق ایوان معروف وبوج در سانسکریت بز نر ولا غریا بمعنی بز ماده آمده.

---

(۱) ـ کشا ـ دارای چند آهنگ است.

گاهی را به ـ چ ـ بدل میشود مانند :

سوزن :درفارسی وسوچی درسانسکریت که بیك معنی است .

گاهی زا به گه بدل شود مانند :

دراز : درفارسی و دیرگه درسانسکریت .

و گاه به ـ ها ـ بدل شود مانند :

زر : در فارسی وهرن درسانسکریت بمعنی طلا نون درهرن اصلی نیست ـ ابدال زا به ها عمومیتی دارد چنانچه در برابر زن امراززدن هن در سانسکریت آمده و بدین قاعده ـ زر ـ از کلمهٔ ـ هر ـ بنا یافته .

گاهی ـ زا ـ به ـ یا ـ بدل شود مانند :

نزد در فارسی مرادف نزدیك و (نید) درسانسکریت که زا به یا بدل گشته .

زا درکلمهٔ فارسی درسانسکریت به ـ ها ـ بدل میشود .

بازو ـ و ـ باهو : هر دو کلمهٔ فارسی است چه در خود فارسی زا به ها بدل شود و در سانسکریت نیز باهو گویند .

ژ

ژ ـ حرف مختص بزبان فارسی است در عرب و هند و اکثر ممالك (ژ) تلفظ نمیکنند این حرف درخود فارسی به بعضی حروف بدل میشود مانند فازه ـ فاژه ـ فاجه ـ کژ ـ کج ـ نژند ـ نجند و ابدال آن درسانسکریت بر وجه آتی است :

اژدها : درفارسی معروف واهی دشك در برابر آن در سانسکریت آمده اهی بمعنی ماربزرگ و دشك بمعنی گزنده ، ابدال زا به ها درهردو زبان عمومیتی

دارد. ـ هی ـ زیاده گشت نخست ش به س وبعد به ـ ه ـ بدل شد وك نیز به ـ ه ـ تبدیل یافت.

اژدر: همین اژدهاست که در برابر آن در سانسکریت (اجگر) آمده.

انکژ (۱): درفارسی وانکش درسانسکریت بمعنی کجك آمده که فیل را بدان می رانند.

س

س ـ نیز بسبب قرب مخرج به حروف ذیل بدل میشود: ـ ۱ ـ به جیم مانند ریواس وریواج ـ ریباس رستنی است معروف ۲ ـ به چ ـ مانند خروس خروچ ـ باغسه باغچه ـ مردم شیراز صحن حویلی را باغچه میگویند چه خانه های شیراز صحن و هر صحن باغچه دارد ـ ۳ ـ به ـ دال مانند پاس وپاد بمعنی حفاظت و (پادشاه از همین کلمه ماخوذ است) ٤ ـ به ـ شین ـ کستی، کشتی (کستن، کوفتن) ازآنجا که پهلوانها یکدیگر را کوب میدهند، کشتی؛ پهلوانی باشد.

فرسته فرشته (فرستادهٔ خدا عزاسمه) ازینجهت در الفاظ فارسی وسانسکریت نیز ابدال این حرف آمده.

راست: ضد کج درفارسی ورجودر سانسکریت راست وآسانرا گویند و ـ رز ـ درژند بهمین معنی است. ج ـ ز ـ س هر سه قریب المخرجند و ازهمین الفاظ مبدله است (رجست بةمخلوط بهطا) در سانسکریت بمعنی بسیار راست وبسیار آسان که ـ ت ـ مذکور در فارسی بهتخالص بدل شده و قرینه است برآنکه راست ورجست ازیك ریشه باشد.

(۱) انکژ به زاء معجمه بمعنی پیل و به ـ ژ ـ فارسی بمعنی کجك فیل باشد خاقانی گوید:
پیل مستم مغزم از انکژ یا شوبند ازان ... گر بیا سایم دمی هندوستان یاد آورم
جهانگیری.

سایه : فارسی است ودر برابر آن چهایا درسانسکریت آمده .

امثلهٔ ابدال به شین .

اسپ : را درسانسکریت (اشو) گویند (واو) به با-و-با- به پ بدل گشته.

باش در فارسی فعل امر وباس درسانسکریت بهمین معنی است .

گیسو : درفارسی موی دراز هردوجانب سررا گویند و درسانسکریت کیش بمعنی مطلق موآمده .

اياس : اهالی خراسان شبنم را (اباس) میگویند ودرسانسکریت او شای گویند واوش آخر شب باشد واش چیزی است که درآخر شب واقع شود وازینجهت شبنم را درفارسی شبنم میگویند که درآخرشب می بارد وهمین اوش دراثر تغییر لهجه در زبان برج باشا- اوس- گردیده .

سر : در فارسی وشرس در سانسکریت بیك معنی است - س مهمله به ها بدل کشته شره گردید .

سرد : مقابل گرم و درسانسکریت شرت و شرد بهمین معنی است .

سرون : درفارسی وشرنگ درسانسکریت بمعنی شاخ آمده .

سربن : فارسی و (شرونی) درسانسکریت دربرابر آن است .

سریر : درفارسی قدیم بمعنی جسم وکالبد بوده ودر سانسکریت شریر بهمین معنی است .

سد : اسم عدد فارسی است که امروز صدبصاد نوشته میشودودر سانسکریت شت بشین وتا آمده .

مگس : فارسی را درسانسکریت مکشیکا گویند .

سنك : (معروف) را درسانسکریت شان میگویند .

سین ـ به ـ وأو ـ هم بدل میشود مانند :

سان : که درفارسی برای تشبیه می آید ودرسانسکریت وان بمعنی مشابه آمده .

گاهی : سین حذف میشود .

دشسته : چیز محسوس وجمع آن دشستها از الفاظ علمی درفارسی قدیم بوده ودر سانسکریت درشت به ت مخلوط بهطا . درشت : چیزی است که بچشم دیده شود چه نظر را درشتی میگویند . حال ـ را ـ سابق ذکر یافت .

مست : فارسی است ودربرابر آن درسانسکریت مد ومت آمده .

شین

شین درفارسی بسبب قرب مخرج بحروف ذیل بدل میشود : (۱) به چ مانند کاچی کاشی ـ چاچی ـ شاشی ـ لخچه ـ لخشه (۲) به سین مانند شارك ـ سارك (مینا) .

آتش : درفصل الف ممدوده بیان کردیم که آتش (فارسی) وهتاشن (سانسکریت) متحد و از یك ریشه اند . شاید ـ تیج ـ که در سانسکریت بمعنی روشنی ـ حرارت ، شعله وغیره است باتیش متحدو اتیش مزید علیه تیش باشد بزیادت الف ممدوده بعد اتیش متروك و در استعمال عام آتش مانده باشد یادرسانسکریت نخست آتج بوده وبعد هاتیج گردیده است .

شین فارسی درسانسکریت گاهی آواز ج وگاهی آواز چه میدهد مانند :

کشف : درفارسی و کچه چپ درنسکریت بمعنی سنك پشت آمده .

شاطر : شاید از چتر مأخوذ باشد وچنانکه شطرنج از چترنگ بنا یافته شاطر هم از چاتر بنایافته باشد.

گاهی شین فارسی درسانکریت آوازسین میدهد مانند.
شام : که مقابل آن در سانسکریت سانم آمده.

شنا : درفارسی آب بازی وسنان در سانسکریت غسل کردن را گویند وظاهر است که غسل از لوازم آب بازی است (رجوع به بهار عجم).
نوشادر : را درسانسکریت نرسار گویند.
آستی : درفارسی بمعنی صلح وآسکتی درسانسکریت بمعنی میلان وخواهش دید و وادید را گویند.
گاهی شین فارسی درسانسکریت به کاف بدل می شود.
کندش : فارسی است و کندهك درسانسکریت گوگرد را گویند.

اصول مخصوصی از مبادله شین

سه حرف است درسانسکریت که باندك فرق آواز شین میدهد :
۱ ـ حرفی است که خالص آواز ـ ش میدهد.
۲ ـ حرفی است نزدیك بآواز شین که باآواز ـ ژ وی اندك آمیخته است ودرنخست اندك آواز کاف هم میدهد مانند :ـ کش
برشا ، برکها ، باشد :
شطرس. کهترس شترس بمعنی چیز مزه دار
منکش . منش. منکهه آدم
اینگونه الفاظ در هرشهری ازهند بلهجهٔ جداگانه تلفظ میشود وهر کدام بجای خود صحیح باشد وازین برمی آید که حرف مذکور مادهٔ هرسه آواز است

پس اگر در لفظی از سانسکریت آواز (شین) دهد و در فارسی همان لفظ بوده وبجای شین، کاف تلفظ شود معلوم است که لفظ یکی است چه ازاختلاف این حرف مغائرت دربین دولفظ ثابت نمیشود. زیرا وقتیکه در خانهٔ خود آواز های آن بدل میشود درملك غیر باید بطریق اولی بدل شود.

۳) دربعض موقع آواز کاف با این شین درآمیزد و چون در صورت آن اندك تبدیل ره یابد چار آواز میدهد بقرار ذیل :

کش - کهیا - چه وگاهی شین خالص مانند :

لکشمی	لکهیمی	لچهمی	دولت
دکشنا	دکهینا	دچهنا	خیرات
لکش	لکهئی	.	صاحب نشان
رکشیا	رکهیا	.	حفظت
بهکش	.	.	
.	.	الکهی	
سپا	.	.	

الفاظ فوق درشهر های مختلفهٔ هند بلهجهٔ مختلفه تلفظ میشوند وازان برمی آید که حرف مذکور نیز قابل سه آواز است. چنانکه حرفی که درسانسکریت شه خوانده می شود در فارسی بآواز های مختلفه بدل میشود :

بارش حاصل مصدر ازباریدن مقابلش درسانسکریت برشا (برکها) آمده :

برسات : درفارسی موسم معروف ودرسانسکریت برشارت تلفظ می شود. مبادلهٔ شین وسین بمقتضای طبیعت عام بوده ازینجهت برسارت شد و - راء - دوم افتاده برسات گردید.

برشکال فارسی و بمعنی برسات ودرسانسکریت برش بمعنی بارش وکال بمعنی وقت آمده وبرشاکال بمعنی موسم بارش باشد.

خشك : در فارسی و ششك در سانسکریت بیك معنی است و چون درشه سانسکریت اثر کاف موجود بوده و درفارسی که همیشه آواز ـ خ ـ میدهد ازانقلاب زمان و انقلاب مکان در لهجه اش تغیر آمده نخست کشیك و بعد ـ خشك ـ تلفظ شد.

تشنه : در فارسی معروف و ترشنا درسانسکریت بمعنی خواهش وهوس و ترشنا و ترکها بمعنی تشنه است.

خاشه و خاشاك درفارسی معروف و کشا در سانسکریت بدل آنست.

اشك : درفارسی معروف و اشرو ـ درسانسکریت بدل آن بوده ـ ر ـ حذف گردیده (رجوع بفصل را)

أنوشه : درفارسی بچند معنی آمده مانند خوش ، خوشا ، خرم ، شاه نوجوان آفرین ، بارك الله وانوکا درسانسکریت بمعنی خوب و عمده استعمال می شود.

گاهی شین واقع در سانسکریت درفارسی آواز سین میدهد.

ستوسر وستوسه در فارسی وشوته در سانسکریت بمعنی عطسه آمده وشتهو، ستو گردیده مگر معلوم نیست که ـ سر ـ درفارسی زیاده شده یا دراصل بوده و در سانسکریت حذف گشته گاهی کاف عربی و شین درسانسکریت لهجهٔ گاف فارسی و سین در فارسی میگیرد مانند :

مگس رجوع به فصل سین

بخش درفارسی بهره وپکش درسانسکریت بمنی حصه و مقدار آمده ـ پ ـ به با وکاف به خا بدل وپکش بخش گردید وشاید ـ بهاك ـ که سانسکریتی است بخش شده باشد. (رجوع به ـ به ـ)

گاهی حرف مذکور درفارسی تنها آواز شین میدهد مانند :

شیر : بمعنی لبن که در سانسکریت کشیر خوانده و نوشته می شود.

شهد : فارسی درسانسکریت کشودرخوانده و نوشته میشود. معلوم است (را) واقع درلفظ سانسکریت اکثردرفارسی حذف میشود.

- کشا - درفارسی بچند آواز بدل میشود چنانچه گاهی آواز اصلی آن که کاف وشین است کامل ادا میشود.

کشت : درفارسی و کشت درسانسکریت بمعنی زراعت آمده ودرزبان برج باشا کهیت شده.

کش : درفارسی و ککشی درسانسکریت بمعنی بغل وبهلو آمده وهمین لفظ است که درزبان برج باشا کوکه گردیده گذشته ازین درعربی دربرابر کش کشج (۱) آمده.

کاه : درفارسی معروف ودرسانسکریت دربرابر آن ککش هست که درتلفظ ککه گشته ودر فارسی ازتغیر لهجه کك بنا یافته وچون ابدال کاف وها باهم عمومیتی دارد مانند :

آملك - و - آمله - وغیره که شده وزیادت الف کاه صورت گرفته.
ناك را درسانسکریت دراکشا گویند. رجوع به فصل - ت - و - ك

غ

آواز غین بکام ودهان اهالی هند مخالفت دارد واشخاص بی تعلیم عوض غین گاف تلفظ میکنند. علمای علم زبان غین وگاف رادرمزاج یکسان میدانند چه درخود فارسی غین آواز گاف رانیز میدهدوچون گاف واقع دربعض الفاظ

(۱) کشج دراصل نسخه بجیم میباشد اما درکتب لغت عربی که دردست است مانند صراح و منجمد و منتخب بلکه درغیاث هم ماده کشج بجیم اصلا نیامده بلکه کشج به حاء حطی بمعنی تهیگاه آمده شاید نوشتن کشج را بجیم سهو کاتب بوده باشد اگرچه ابدال ها به جیم مؤید آنست که کشج بجیم باشد. مترجم

سانسکریت به غین بدل شود بلفظ فارسی مطابق میشود یا اندك فرق دربین می ماند ودرنتیجه ثابت میشود که دراصل هردو یکی بوده ودراثر اختلاف محیط لهجه وآواز هریك بدل گشته .

داغ : در فارسی اثر ونشان سوختگی یا بمعنی مطلق نشان آمده وداگه درسانسکریت بهمین معنی است .

کلاغ . درفارسی وکاگ درسانسکریت بمعنی زاغ وآوازآن را درفارسی کاغ کاغ میگویند .

شغال وشگال : درفارسی جانورمعروف ودرسانسکریت در برابرآن شری گال آمده .

میغ : درفارسی ومیگه درسانسکریت بمعنی ابر هست .

آغاز : (رجوع به الف ممدوده)

آروغ : معروف ودرسانسکریت ـ ادگار ـ گویند .

ف

فا مخصوص زبان فارسی است اهل هند مخرج آن ندارندودرعوض آن پ تلفظ میکنندبلکه درخود فارسی فا اکثر به ـ پ ـ بدل میشود مانند : سفید وسپید وفرمودن وپرمودن وچون ازین اختلاف درفارسی نقصی دراتحاد لفظ نمی آید باید درسانسکریت نیز نقص اتحاد لفظ نگردد .

سرشف : درفارسی معروف وسرشپ در سانسکریت بمعنی آنست .

فرمان . لفظ فارسی است وپرمان درسانسکریت بمعنی سند آمده .

افیون اپیون هپیون هرسه فارسی وآهی پهن درسانسکریت دربرابرآن آمده آهی بمعنی مار وپهن بمعنی کف ومعنی ترکیبی آن کف مار وچون افیون بصورت کف

از بتهٔ کوکنار بیرون می‌شود و رنگش سیاه بوده کیف و نشه هم دارد باین اسم مسمی گردید.

آفت: ظاهراً لفظ عربی مینماید و در سانسکریت ـ آپت بهمین معنی است و حقیقةً عربی نبوده.

بلکه اصلاً آگفت بوده در فارسی قدیم یاپهلوی و از دخیل گشتن در عربی آفت و یا عاهت گشته اما اصل لفظ در فارسی متروك و در عربی از نوزندگی گرفته و تا امروز که ۱۲ قرن میگذرد همانطور استعمالش شیوع دارد (رجوع به فصل ك)

فرتاب: در فارسی فروشکوه ـ و ـ پرتاب در سانسکریت جاه و جلال واقبال و قهر و غضب را گویند.

فرشاد: در فارسی قدیم تحفه، نذرانه و تبرك را گویند و در سانسکریت ـ پرساد ـ تلفظ می شود.

فسان افسان: در فارسی و پاشان در سانسکریت بمعنی بلوسنك آمده.

کافور را در سانسکریت کرپور گویند.

کف: در فارسی معروف، تیك چند بهار میگوید: کپه در سانسکریت مادهٔ بلغم را میگویند بجهتی که کف میباشد و ازین بر می‌آید که هر دو لفظ در اصل یکی است.

کشف: در فارسی و کچه چپ در سانسکریت بمعنی سنگ پشت است (رجوع به فصل شین)

نیلوفر را در سانسکریت نیلوت پل گویند.

گاهی ـ به ـ سانسکریت در فارسی آواز فا میدهد مانند:

ناف: که در برابر آن در سانسکریت نابهی آمده.

ق

از حروف عربی است. خاك هند لهجهٔ قاف ندارد و کاف واقع در لفظ سانسکریت در لهجهٔ عرب به قاف بدل میشود مانند:

مقیش که اصلاً لفظی است سانسکریتی و میکش کیش بوده میکش بمعنی تار شعاعی آفتاب و کیش بمعنی موی سر و میکش کیش بمعنی موی شعاعی. طرفه آنکه محقق هند صاحب بهار عجم مقیش را لفظ عربی الاصل پنداشته اما نگفته که اصل و ماخذ آن کدام لفظ است. مؤلف غیاث اللغت نیز از بهار عجم نقل کرده و در شرح وبسط آن راه تکلف پیموده.

آذقه لفظ عربی است. کتب لغت مینویسند که آذقه لفظ مرکب است از آب-ذقه - مگر ظاهر آنست که معرب اجیوکا باشد.

سرادق: لفظ عربی است به معنی پرده وچون در سانسکریت سراد بمعنی پرده آمده چنان می نماید که سرادق معرب ازسراد باشد.

ك

کاف در فارسی بسبب قرب مخرج مائل بابدال چند حرف است وظهور اثر مذکور در سانسکریت هم بیجا نخواهد بودچنانچه کهـ سانسکریت آواز کاف میدهد.

کان: در فارسی معروف و کهان در سانسکریت مقابل آنست وآنرا کهنی نیز گویند. کنج در فارسی بمعنی گوشه و در سانسکریت به معنی حاوی - و سقف پوشش شده - مسدود وجای بند را گویند.

ناك را درسانسکریت درآکشا - گویند وچون کشا درخود سانسکریت گاهی آواز کهیا را میدهد اگر در سانسکریت به کاف بدل شود چندان دور نمی‌نماید.

کاه : در سانسکریت ککش تلفظ می شود چنانچه در سابق مذکور شد .
گاهی کاف واقع در کلمهٔ سانسکریت در فارسی حذف می‌شود . مانند :
موش که در فارسی است و در سانسکریت موشك میگویند و موش در زبان مذکور بمعنی دزد آمده ازانجا که این حیوان هم دزد است باین نام موسوم شد چه کاف در سانسکریت بمعنی وصفیت دلالت میکند مانند ـ ك ـ در آخر کنند هك .

نال : در فارسی و نالك درسانسکریت بمعنی نی میان تهی آمده .

اگفت : درفارسی و آپت درسانسکریت بمعنی آفت است معلوم نیست که کاف در اصل لغت بوده درسانسکریت حذف گشته یادراصل نبوده و درفارسی زیاده آمده . (رجوع به فصل ف)
بتو- بته‌درفارسی و- بهکت‌درسانسکریت ـ خشکه‌پلاو راگویند. (رجوع به فصل بهـ)

گ

چنانچه گفتیم گهـ سانسکریت درفارسی گ خالص تلفظ میشود مانند.
گرم : درفارسی اسم صفت و گهرم درسانسکریت بمعنی گرمی و در زبان برج باشالهجه اش بدل و گهام گردیده .

گیسو فارسی است و کیش سانسکریتی . (رجوع به فصل سین)
مگس فارسی و مکشیکادرسانسکریت است . (رجوع به فصل سین مهمله)
انگژ- انگش (رجوع به فصل ژ)
گاهی کاف سانسکریت کاف فارسی تلفظ می شود مانند:
شگون درفارسی و شکن درسانسکریت که اول بگاف فارسی و دوم بکاف‌عربی است .

ل

لام در تلفظ صاف وملائم میباشد و بسبب قرب مخرج و مناسبت طبع با ـ را ـ

بدل میشود مانند :

پالان که لفظ فارسی است و درسانسکریت پر یان وپلیان نیز آمده .

م

میم بسبب قرب مخرج و تاثیر قرن جوار درفارسی بچند حرف بدل میشود از انجمله است نون مانند :

کجیم وکجین و بام وبان .

وچون درنون مادهٔ غنه نیز موجود است وقتیکه بابعد ازنون بیاید نون میم نوشته میشود مانند کنبد کمبد اما درجنبش نون نوشته ومیم تلفظ میشود .

دم - دراصل دنب بوده ودر اثر آن دهوم که لفظ سانسکریت است درزبان برج باشا دهوان گردیده .

خم وخنب درفاسی و کنبه درسانسکریت بیك معنی است .

شام درفارسی معروف ودرسانسکریت سانی نوشته وسائنك تلفظ میشود وعلمای هنود دکن سائم میگویند . شاید دراثر نقل بزبان فارسی شام کشته یا اصل لفظ چیز دیگر بوده وباختلاف لهجه درسانسکریت سائنك ودرفارسی - شام ودردکن سائم تلفظ میشود .

کم درفارسی ضد بسیار و - کن - درسانسکریت ریزه را گویند .

کرم سوت درفارسی وگربه سوتر درسانسکریت رختی را گویند که بافت آن از نخ وابریشم مخلوط باشد . (رجوع بحذف - ر -) .

ن

این حرف درفارسی آواز متنوعه دارد گاهی باغنه وگاهی ظاهر تلفظ میشود

ونون ساکن در صورتیکه پیش از (با) بیاید به میم بدل میشود. ازینجهت خنب ودنب خم ودم شده وخود آنها متروك گردیدند.

ستنبه (۱): درفارسی بمعنی آدم بدشکل وهیبت ناك وچیز مخوف ودرسانسکریت ستمبد چیز دور را میگویند که بنظر بیاید ومعلوم نگردد که چیست ونیز بمعنی شخص قوی هیکل ونشان کروه بست (سنگ نشان) بمعنی تکیه هم آمده که چیزی بران بایستد وقائم گردد وستنب نیز بهمین معانی آمده.

ریسمان (رجوع به فصل ی).

گاهی نون تنها درسانسکریت می آید نه درفارسی مانند:

دوش: درفارسی ودوشن درسانسکریت بمعنی شانه آمده.

کام در فارسی بمعنی مقصد ومراد وکامنا درسانسکریت بهمین معنی است یا کام درفارسی عام وبمعنی مطلق مقصد وکامنا درسانسکریت خاص وبمعنی هوای نفسانی باشد.

هشت: فارسی است واشتن بهمین معنی (اسم عدد) درسانسکریت آمده.

پر درفارسی وپورن درسانسکریت ضد خالی است.

دش درفارسی قدیم بمعنی بدی بوده ودشمن ودشنام ازهمین لفظ مأخوذ است اما دوش ودوشه یا دوشن درسانسکریت بمعنی عیب است.

گاهی نون درالفاظ فارسی می آید ودرسانسکریت نمی آید مانند:

مهمان: فارسی است صاحبان فرهنگ میگویند: ـمهـ بمعنی بزرگ وـمانـ حرف تشبیه است. ومعنی ترکیبی آن ما نابه بزرگ. تیك چند بهار گوید:

(۱) ستنبه بکسر اول وفتح دوم وسکون نون وفتح تاصورت کریه وزشت را گویند. حکیم سنائی غزنوی گوید.

کشته دیو ستنبه را از تاب گوهر چتر او بجای شهاب

مهما (۱) در سانسکریت بمعنی تعظیم و توقیر است و گاهی در موقع تعریف نیز استعمال میشود. وچون تعظیم و توقیر کردن از مهمان درهرجا وهرقوم عمومیتی دارد این نام برای او وضع گشت.

واو

واو: بسبب قرب مخرج درزبان فارسی به بعض حروف بدل میگردد واین اثر درسانسکریت نیز ظاهر است چنانچه اکثر به با بدل میشود مانند:

کوز در فارسی و کبجا در سانسکریت که بمعنی احدب آمده (رجوع بفصل ب).

گاهی واو بکاف بدل میشود مانند:

هستو: در فارسی بمعنی معترف و مقر از کسی و چیزی مرکبست از هست - و - واو - گویا - واو - در آخر هست مفید معنی فاعلیت است و در سانسکریت آستك بمعنی مقر آمده.

نستوه و نستو درفارسی بمعنی شخص زشت وجدال پیشه وبدعمل آمده وتحقیق آنست که نون درین کلمه از برای نفی و نستو منفی هستو است وچون هستو بمعنی مقر آمده نستو بمعنی منکر است و شخص جدال پیشه هر سخنی را قبول نمیکند بلکه هر دلیلی را رد و نفی می نماید وازینجهت اورا نستوه یا نستو گویند وذر سانسکریت ناستك بمعنی منکر است و دهریه را که منکر الهی است تعالی و تقدس ناستك گویند.

گاهی واو بیا بدل می شود مانند:

سردن: در فارسی بمعنی شاخ که درسانسکریت شرینك گویند.

جی: در زبان ژند بمعنی پاك و پاکیزه است وازینجهت ازبرای تعظیم می‌آید

(۱) دربهارعجم طبع هند (مهمان) را بنون نوشته.

و در سانسکریت :

جیو: روح را گویند وظاهر است که هیچ چیزپا کیزه تر از روح نبوده ونیست. غالباً اصل هردو لفظ یکیست.

در: دروازه را درسانسکریت دوار گویند.

گری: در فارسی وگریو درسانسکریت گلورا گویندوگریبان ازهمین مأخوذ است گاهی الفاظ بدون واو در فارسی بزیادت واوی در سانسکریت مستعمل بوده مانند:

پر: در فارسی وپورن درسانسکریت بمعنی ضدخالی است.

تن: راکه در فارسی مرادف بدن است درسانسکریت ـ تنو ـ گویند:

گلو: را درسانسکریت ـ گولو ـ گویند.

ماست: درفارسی معروف ومستودرسانسکریت ماس را میگویند.

دش: درفارسی و دوشه یادوش درسانسکریت بمعنی عیب وبدی است (رجوع به فصل ن).

گاهی: واودرسانسکریت نمی‌آیدلاکن درفارسی می آید مانند.

گیسو: که درسانسکریت گیس گویند (رجوع به فصل ـ ک ـ).

پور: را درسانسکریت پتر گویند(رجوع به فصل ت.)

ه

بسبب قرب مخرج ومناسبت طبعی با اکثری ازحروف بدل میشود ازانجمله است الف هیچ، ایچ، هنگام، انگام وسین مانند راه، راس وکاف مانند: پوته، پوتك (خزانه) پروانه وپروانك و(یا) مانند: راهگان ورایگان وبسبب همین مناسبت طبع است که آوازآن درالفاظ فارسی وسانسکریت باکثر

حروف بدل میشود .

های فارسی گاهی درسانسکریت آواز الف میدهد .

هرپاسپ : درفارسی بمعنی - سیاره - واربشی درسانسکریت نام یك ازرجال در بار (اندر) است مرکب از - ار - بمعنی بزرگ و بشی بمعنی عزم وآهنگ .

هشت اسم عدد را درسانسکریت اشت تلفظ میکنند .

هسته : (رجوع به فصل الف) .

هویدا : فارسی است ودرسانسکریت ادی بجایش آمده .

هکچه - هلك - هکه درفارسی و - هکا - درسانسکریت بمعنی فواق مستعمل است .

گاهی هاء فارسی درسانسکریت آوازسین میدهد مانند :

هور : درفارسی وسور درسانسکریت که آفتاب را میگویند .

ماه : درفارسی بمعنی قمر و - ماس - سانسکریت بمعنی شهرآمده ولی این فرق اندك است . ساحب برهان قاطع گوید ماس بمعنی ماه است ولی معلوم نیست که لغت کدام زبان میباشد .

گیاه : فارسی و کهاس درسانسکریت مقابل آنست .

هفت : اسم عدد فارسی را درسانسکریت سپت گویند .

نه : درفاسی و - نس - درسانسکریت حرف نفی است واین حرف درفاسی قدیم نیا : ودر - ژند - نید آمده .

هم : درفارسی کنونی وقدیم وژند حرف عطف است ودرسانسکریت سهم بهمین معنی آمده .

گاهی ها درسانسکریت آواز شین معجمه میدهد .

گروه : فارسی است ودرسانسکریت کروش - گویند که بحذف وتصحیف - کوس گشته .

ده : اسم عدد را در سانسکریت دش گویند.

گاهی ها در سانسکریت آواز کاف میدهد مانند :

آمله : فارسی که درسانسکریت - آملك - گویند.

مرده : را در سانسکریت مرتك و مرت نیز گویند (رجوع به فصل دال)

زبره (رجوع به فصل زا -)

کاه (رجوع به فصل کاف)

گاهی ها در سانسکریت آواز واو میدهد مانند :

رجه : در فارسی بمعنی رجهٔ معمار و رجو در سانسکریت بمعنی رسن آمده.

شهد : را در سانسکریت کشودر گویند شاید کاف از کشودر در فارسی حذف شده باشد. اما - راء - در سانسکریت اکثر زیاده می‌آید (رجوع به فصل راء)

پیه : در فارسی و پیور و پین - در سانسکریت بمعنی - چربو - آمده.

نه : اسم عدد را در سانسکریت نو تلفظ کنند.

گاهی ها آواز یا میدهد چنانکه :

آهن : را در سانسکریت - آیس - گویند. سین به ها بدل گشته و بجای - یا - نون آمده و بعد قلب مکانی شده. با وجود امتداد زمان و انقلاب السنه هنوز چیزی علاقه در بین هر دو لفظ معلوم میشود.

گاهی - ها تنها در فارسی می‌آید نه در سانسکریت.

هوا : فارسی است و درسانسکریت - ها - حذف گشته - وایو - گویند. واو، در آخر آن زیاده شده.

انگاره : در فارسی وانگار در سانسکریت بمعنی اخگر آتش است.

کریوه: در فارسی پشته‌وکوه بچه را گویند ودرسانسکریت کرایو کوه را گویند.

گاهی ها در فارسی حذف و درسانسکریت زیاده‌می شود مانند:

نی: در فارسی و نیهو درسانسکریت معروف وبیك معنی است.

یا

ی ـ نیز بسبب قرب‌مخرج با چند حرف بدل میشود ازانجمله است جیم‌مانند:
جوغ، یوغ و دیگر ازین قبیل الفاظ درفارسی بسیار است‌که به‌ـ جیم ـ و ـ یا
هر دوتلفظ میشوند و گاهی به (ها) بدل شود مانند: رو ینده، روهنده ـ خوی،
خوه بمعنی عرق اگر این میل طبیعت درسانسکریت هم ظهور نماید بیجا نیست.

یوغ: (رجوع بفصل جیم).

یار: درفارسی مطلق دوست و ـ جار ـ در سانسکریت رفیق زن را گویند که
اساس دوستی آن بر خباثت باشد.

پای: فارسی است و در سانسکریت پاو ـ گویند و ـ پاوك ازان مأخوذ است
که درفارسی پامك گویند و مخفف آن پیك است و پای بند درسانسکریت
پا دوند ه ـ است.

گاهی یاء فارسی درسانسکریت بدال بدل میشود مانند:

بیو: درفارسی و ـ بدهو ـ در سانسکریت بمعنی عروس و همین لفظ است که
بواسطهٔ قلب درزبان برج باشا بهو گردیده.

بیوه: (رجوع بفصل ب)

می : درفارسی و مدو مدهو درسانسکریت شراب را گویند. رجوع به فصل سین .

گاهی - یا- درسانسکریت می آید نه درفارسی مانند :

کار : درفارسی حاصل مصدر است از کردن که درسانسکریت کاری و کرم نیز گویند واصل آنست که افعال و مشتقات آن درهر دوزبان یکی است .

گره : فارسی است و درسانسکریت گره بسکون دوم آمده .

کرم فارسی را درسانسکریت - کرمی - گویند .

هوا فارسی است و درسانسکریت - وا یو گویند .

فائده - یائی که درآخر کلمات مختوم به الف درفارسی می نویسد گاهی تلفظ و گاهی حذف میشود امادر صورت اضافت وصفت باقی می ماند ، محققین یاء مذکور رااصلی گویند وبعضی زائد پندارند که ازبرای اظهار کسرهٔ اضافی و توصیفی می آید. دلیل محققین آنست که اگریااصلی وجزء کلمه نباشد مثلاً در تمام کلمات پایه ، پایك، پیك ، پایدار وغیره چگونه ثابت می‌ماند الفاظ سانسکریت هم تائید آن میکنند چنانچه یاء پای بدل از دال آمده وياء هوای هم چنانچه ملاحظه گردید درسانسکریت جزو لفظ بوده .

گاهی یادرفارسی می آید نه درسانسکریت مانند:

ریشم - ریشه : که فارسی است و درسانسکریت - رشمی بمعنی تار، ریشه ، رگ وغیره آمده و بهمین مناسبت تار شعاعی آفتاب وجلواسپ ورسن جلو رانیز رشمی گویند وشایدریشم و بلکه ریسمان نیزاز آن ماخوذ باشد.

فائده - سابق نگارش رفت که علمای علم زبان پس از تفحص و تحقیق السنهٔ مختلفهٔ عالم رابسه دسته قسمت نموده قاعده گذاشته اند که الفاظ و کلمات شعبه های مختلفهٔ ازیکدسته بایکدیگر مختلط ومشابه می باشند نه باالفاظ شعبهٔ

دستهٔ دیگر مثلاً الفاظ شعبهٔ ازدستهٔ ایرین با الفـاظ شعبهٔ دیگر ازدستهٔ خود مشابهتی دارد نه با الفاظ شعبهٔ که ازدستهٔ غیر ایرین باشد مگر اکثر الفاظ درین مقام بملاحظه رسید که ظاهراً عربی بوده وبدینجهت از دائرهٔ السنه سامی اصلاً بدر نمیشود وباوجود آن لفظ مذکور درسانسکریت که ازشعبهٔ ایرین است نیز موجود بوده ولی این امر اتفاقی وازتوافق لسانین بشمار میرود. ازین قبیل است :

ذات : که لفظ عربی است ومرادفش درسانسکریت کلمهٔ جات آمده لیکن جات دراصل مبدل از ـ زاد ـ است (رجوع به فصل دال)

دینار : درعربی بمعنی طلای مسکوک ودرسانسکریت نیز بهمین معنی آمده اما اصلاً لفظ دینار فارسی قدیم بوده وازفارس به عرب وهند نقل گشته.

ارم : درعربی نام باغ شداد است وآرام درسانسکریت باغ عیش را گویند.

اوج درعربی بمعنی بلندی است واوچ ـ درسانسکریت بهمین معنی آمده شاید پهلوی از عرب گرفته باشد یا در اثر نقل علم نجوم به عرب ازسانسکریت عاریه خواسته باشند.

شك عربی است ضد یقین ودراصل سانسکریت نیز لفظ شك بهمین معنی آمده لیکن درتمام مشتقات این لفظ درسانسکریت نون زیاده می آید و ازآنجمله است شنك که درمحاوره برج باشا نیز مستعمل بوده.

ناد ـ ندا (۱) لفظ عربی است بمعنی انعکاس آواز که درکوه یا گنبدهای بلند پیچیده وبرگردد ودرسانسکریت بمعنی آواز است.

بدن : عربی است ودرسانسکریت ـ بدن ـ بمعنی سر وصورت آمده.

(۱) درکتب لغت عربی ـ صدا ـ را بمعنی انعکاس صوت می نویسند اما نداء بکسر وضم ون وهمزهٔ آخر بمعنی آواز کردن وخواندن آمده. مترجم

صبح : عربی و ـ شوه ـ در سانسکریت بهمین معنی است

قبر: عربی و در سانسکریت ـ سؤ بهر ـ گویند

دوا : در عربی و ـ دؤا ـ در سانسکریت بیك معنی است

افعال:

معلوم است سانسکریت علاقه و ارتباطی با زبان ژند دارد وژند درقرون قدیمه بر سائر زبان فارسی تسلط داشته وفارسی موجوده پاره ایست ازان که (زبان عوام بوده) مانند زبان برج باشا نسبت بما باوجود آن افعال این هردو آنقدر با یکدیگر درآمیخته است که هرگاه شخصی ماهر بهر دوزبان در پے تطبیق برآید شاید اختلاف درچند فعل محدود بیابد اگر گویند صیغه های افعال درسانسکریت ۲۴ ودرفارسی موجوده ـ ٦ ـ صیغه است گوئیم زبان عوام چندان محل دقت نیست . گذشته ازین وسائط ؛ دربین این دورشته موجود بوده و باآنکه بقرنها ازهم دور افتاده اند بازهم صیغه و صورت افعال در هر دو خیلی شبیه یکدیگر واقع شده است مثلاً :

هست	هستند	هستی	هستید
استی	ستہ	هسی	ستھ
	هستم	هستیم	
	هسمی	سمہ	
بود	بودند	بودی	بودید
بھوتی	بھونتی	بھوسی	بھوتھ
	بودم	بودیم	
	بھوامی	بھوامه	

تنبیه ـ کتب دستور فارسی همه بیك آواز کلمهٔ «است» را حرف ربط میگویند ودر سانسکریت استی بمعنی هستن هست دانشمندان انگلیس والمان است را فعل ماضی ازاستن میگویند ودرانگلیسی « از» دربنمحل استعمال میشود که درتلفظ آواز ز ـ ودرنوشته صورت ایس دارد که این را هم فعل میگویند ـ درلاتین ایست ـ ودریونانی ایست بایا ودر المانی است بدون ـ یا ـ استعمال میشود .

شاید در آغاز عربی دانهای فارسی زبان دران مسامحه نموده حرف نگاشتند وهمانطورتا امروز در کتب دستورفارسی اطلاق حرف بران نمودند وکس ملتفت نگشت کهاست حقیقةً از دستهٔ فعل است نه از حرف زیرا تمام اوصاف و خواص فعل دران موجود میباشد ازقبیل تصریف وغیر .

مقائسه ضمائر :

۱ ـ ضمائر فاعلی ملاحظه شود باوجودیکه فارسی مروج زبان علمی نیست باز هم چقدر مشابهت باسانسکریت دارد.

او داد	سو ددت
آنها دادند	نی ددن
تو دادی	توم اد ده نهی ـ تومخفف است از (توانك)
شما دادید	یوئن اد دت ـ دربین ء ـ وش قرب مخرج است
	نون غنه که اکثر میم میشود حذف گشته ـ
	شما ـ گردید . ملاحظه شود که در ضمائر
	مفعولی ـ یشما ـ شده
من دادم	آهن اددم
ما دادیم	دیم اد دامه

۲ ـ ضمائر مفعولی :

اورا داد	تن اددت
آنهارا داد	تان اددن
ترا داد	توام اد ده
شمارا داد	یشمان اددت
مرا داد	مام اد دت
مارا داد	اسمان اد دامه

(۳) حالت خبری :

این پندت است	ایم پند توستی
اینها پند تانند	امی پند توسنتی
تو پندت هستی	توأم پند توسی
شما پندت هستید	یویم پند توستهٔ
من پند تم	اهم پند توسمی
ما پند تانیم	ویم پند توسمه

(٤) حالت اضافی :

کار او	تسی کاریم
کار آنها	تی کاریم شام
کار تو	توکاریم
کار شما	یشما کم کاریم
کار من	مم کاریم
کار ما	اسما کم کاریم

اکنون از مقائسه در بین ترکیب افعال زبان فارسی و سانسکریت و احوال متعلقات افعال صرف نظر نموده محض فعلی چند از مصادر مختلفهٔ فارسی را با افعال مقابل آن از زبان سانسکریت مقائسه مینمائیم چه ما مردم از زبان سانسکریت کمتر اطلاع داریم و ازین جهت به بیان ذیل اکتفا ورزیده بشرح و بیان چند صیغهٔ مضارع از فارسی و سانسکریت می پردازیم:

از استادن - ستادن: استد درسانسکریت ستها صیغهٔ حال است.

ستودن - ستاید فارسی و درسانسکریت ستونی صیغهٔ حال است.

فتادن - فتد - درسانسکریت پتتی صیغهٔ حال است.

آمدن - آید فارسی و درسانسکریت آیانی صیغهٔ حال است.

باریدن - بارش فارسی و درسانسکریت ورشتی صیغهٔ حال آمده و ورش بمعنی بارش است.

بردن - برد و در سانسکریت بهرتی حال است.

بستن - بندد و در سانسکریت بندهن باندهنا آمده و بندهتی حال است وبندهه بندها شده

پزیدن - پزد فارسی و در سانسکریت پچتی صیغه حال است.

رسیدن - رسد پرسری بمعنی رسیدن و پرسرتی صیغهٔ حال است - شاید پ دراصل کلمه بوده و در زبان فارسی حذف شده یا اصلی نبوده در سانسکریت زیاده گشته.

تپیدن - تپ - درسانسکریت تپ بمعنی گرم شدن - درخشیدن - سوختن آمده و تبتی حال است.

تابیدن - تاب - درسانسکریت، تاب بمعنی گرمی و روشنی است و تاب یتی حال است

چشیدن - چشد - در سانسکریت چش بمعنی چشیدن واچوشیت بمعنی چشد و می چشد آمده .

دادن - دهد - در سانسکریت ددتی صیغهٔ حال است .

دانستن - در سانسکریت دو یا دا بمعنی دانستن هست .

دویدن - دود - دو - در سانسکریت دود هاو بمعنی دویدن هست . و دهاوتی صیغهٔ حال می باشد .

زدن - زند - در سانسکریت هنتی بهمین معنی است و سابق مذکورشده که در سانسکریت زا - وها با یکدیگر بدل می شوند - و در ژند جن بمعنی بزن آمده .

زادن - زاید - در سانسکریت جائتی صیغهٔ حال است .

زیستن - زید - زی - در سانسکریت جونی صیغهٔ حال است و - جو - بمعنی زندگی کردن .

شنیدن - شنودن - شنود در سانسکریت شرنونی بمعنی شنود و - شنومی بمعنی (شنوم) آمده .

کردن - کند - کن - درسانسکریت کرونی بمعنی (کند) وکرد بمعنی کن آمده .

گرفتن - درسانسکریت گره بمعنی بگیر وگرنهائتی صیغهٔ حال است

گفتن - گوید ، گوی درسانسکریت کدهیتن بمعنی گفتن هست وگدیتی صیغهٔ حال باشد

لیسیدن - لیسد درسانسکریت الیکشت صیغهٔ حال است

مردن ، میرد - درسانسکریت مریتی صیغهٔ حال . و مرتك بمعنی مرده هست

آهیختن : درفارسی بمعنی کشیدن . ودر محاوره مخصوص به کشیدن تیغ است . آهیخته مضارع وآهته مخفف آن ونیز بمعنی کشیده شده . در سانسکریت ارهتی صیغهٔ حال است آرهت بمعنی کشیده شده - ازانجا که حذف (را) درفارسی وسانسکریت

هر دو آمده اتحاد لغت را میرساند

سرشتن ، سریشد، سریش درسانسکریت - سرج - آمده ابدال در بین سین و جیم عمومیتی دارد

پیمودن ، پیماید ، پیمای ، درسانسکریت - ما - مأخذ آن بوده وماپتا ، ماپاشده که بواسطهٔ قلب هر دو لفظ باهم متحد میشوند .

مالیدن ، مالد ، مال درسانسکریت - مرد مأخذ مردیت آمده

دمیدن ، دمد ، دم درسانسکریت دهما مأخذ آنست

تنیدن ، تند ، تن و درسانسکریت تن مأخذ است

خرامیدن ، خرام ، درفارسی رفتار با ناز و کرشمه را گویند . ودرسانسکریت گرم مأخذ آن آمده

خریدن ، خر - معروف ودرسانسکریت (کری) خریدنی را گویند .

اینچنین است قیاس سائر احوال فعل ومتعلقات آن درفاسی وسانسکریت که ازسبب عدم اطلاع کامل برسانسکریت ازتفصیل آن صرف نظر نموده شد.

باب حروف - الف

الف : درفاسی قدیم مفید نفی بوده درسانسکریت وتاکنون از برای نفی می‌آید

فارسی قدیم		سانسکریت	
اجنبا	بیحرکت	ابهی	بی ترس
اخواستی	بی اراده	انت لی	بی بقا
امیر	آنکه هیچ نمیرد	امر	آنکه هرگز نمیرد
		اجت	چست چالاك که کس ازو چیز برده نتواند

ت

درالسنهٔ آسیا درجوهر تاقابلیت خطاب واحداست مثلاً : ـ

درفارسی میگویند : توبودی	ودرهندی میگویندتوانگ ابهو
ترادیدم ـ یا ـ دیدمت	تؤن ددرش
غلام تو یا غلامت	تؤ سیوکه

ج

درفارسی قدیم جیم مفید نسبت بوده وازین جهت فریدون یك پسر خودرا ایرج و دیگری راتورج نام گذاشت بمعنی صاحب ایران وصاحب توران واین اثر ازجیم درسانسکریت نیزموجوداست مثلاً ـ نیر ـ آب ـ ونیرج منسوب بآب یعنی گل نیلوفر که درآب می روید وازین قبیل است ـ آتمج ـ درسانسکریت بمعنی صاحب روح . طرفه آنکه درفارسی گل نیلوفررا آبو میگویند.

که

که ـ درفاسی ازبرای استفهام می آید مانند ـ کیستی ؟ ودربرابرآن (کرسی) درسانسکریت آمده ودربرابر توکیستی ؟ یاکه گفت بشما ـ کوسی تؤن و توؤن که اکتهت میگویند .

ك درلفظ فارسی وقتیکه درآخر بعضی اسما لاحق شود مفید نسبت میگردد ودر اثرآن معنی فاعلیت پیدامیکند مانند پردك ، بمعنی لغز وچیستان ، که مطلب آن درپرده میباشد. وچوشك . (بمعنی نوله) ازچوشیدن مشتق است وازینجهت اورا چوشك گویند وازین قبیل است درسانسکریت رکهشك وبهکشك واشتك ومـوشك وگنندهك

و چنانکه کاف درفارسی ازبرای تصغیر می آید درسانسکریت نیز مفید تصغیر باشد مانند : کنیزك - سیاهك درفارسی وبالك تصغیر بال درسانسکریت گاهی درسانسکریت پیش ازکاف تصغیر نون هم می آید مانند کتهانك (به معنی خوردنی کك) تصغیر کتها

میم

میم : درفارسی وسانسکریت ازبرای متکلم می آید مانند بودم درفارسی وابهوم درسانسکریت وبودیم درفارسی وابهوام درسانسکریت ومرا درفارسی و- مام درسانسکریت وغلامم درفارسی و(مم سیوکه) درسانسکریت

وچنانکه درآخر اسم عدد صفتی در فارسی میم می آید درسانسکریت نیز می آید مانند: یکم - دوم وسوم وغیره درفارسی وپرتهم پنجم سپتم اشتم نوم د شم درسانسکریت

نون

درطبیعت نون معنی نفی وانکار مضمر بوده واستعمال - ن ، نه - نی -درفارسی عمومیتی دارد . اما درسانسکریت نه نس - ونر - برای نفی می‌آید اماس درفارسی به (ها) بدل میشود و- ر- اکثر حذف میگردد - رجوع بباب حروف)

واو

واو - درفارسی برای عطف و- وا - در سانسکریت برای تردیدمی آیدکه دربرابر آن یا درفارسی حرف تردید است وبتأمل ظاهر میشود که حرف تردید دربعض محل مفید عطف میگردد مثلاً درین جمله : ازیاران درآنجا شما بودید یا احمد - دگر هیچکس نبود یعنی (تنها شما واحمد بودید)

واو درآخر کلمات فارسی مفید معنی فاعلیت هم است مانند : هندو (متوطن

هند) ریشو (صاحب ریش) شاشو معروف آبوآب دار یعنی گل نیلوفر

ی

درفارسی ازبرای نسبت میآید مانند ایرانی ، تورانی ، آبی ، خاکی ودر سانسکریت نیز مفید نسبت است مانندکابلی ، چینی ، کنی ، پکشی ، پابی گاه درفارسی بعد ازیای نسبت نون زیاده میشود وهمچنین است درسانسکریت مانند سیمین ؛ آهنین درفارسی وکرامی وکرامین منسوب به کرام درسانسکریت .

حروف متفرقه

است را درفارسی حرف ربط گویند ودر سانسکریت استی حرف ربط است .

(رجوع به فصل افعال) گاه درفارسی هی درینموقع استعمال می شود . خواجه میفرماید :

ساقی اگرت هوای ماهی　　　جز باده میارپیش ماشی

۱) ترکیب مقلوبی در فارسی عمومیتی دارد مانند : علم دوست ، خرددشمن زهرآب ، نوشاب .

همچنین است شیوع آن در سانسکریت مانند : پریم ساگر . دهرم مورت .

۲) ترکیب تشبیهی نیز درهردو زبان شایع است مانند : آهو چشم ، گلرخسار درفارسی وکمل لوچن مرگ نین چندرمکه در سانسکریت مند درفارسی باسم ترکیب یافته معنی صفت پیدا میکند مانند هنرمند ـ خردمند . وهمچنین است وند مانند خداوند . اما درسانسکریت ونت مفید صفت باشد مانند دهن ونت بلونت .

بان در فارسی نیز ازبرای همین کاراست مانند : جهانبان ، مهربان ، پاسبان

وازین قبیل است گنوان بدهیاوان دهنوان درسانسکریت .

الف ونون درفارسی برای جمع میآید مانند مردان اسپان وغیره . در سانسکریت جمع ـ نر ـ نیز درحال مفعولی نران می آید

ها : درفارسی علامهٔ جمع است مانند نرها ـ مردها ودرسانسکریت جمع ـ نر ـ نراه آمده

بر : درفارسی و ـ بر ـ و ـ اوبر ـ درسانسکریت حرف جرهست .

سان و مان : درفارسی برای تشبیه است مانند : بسان شیرحمله آورد ـ شیرسان نعره زد ودرسانسکریت ـ سمان بهمین معنی است و ـ سم ـ برابر رامیگویند و ـ وان بمعنی مشابه است وچون س و ـ و ـ بهم ابدال می یابند هردورا متحد میتوان گفت . (رجوع بفصل سین)

سار : درفارسی ازبرای کثرت چیز درمکان میآید مانند شاخسار، کوهسار نمکسار ودر سانسکریت ادهکسار بمعنی کوهسارآمده چه ادهك بمعنی کوه میباشد

بار : در فارسی ازبرای کثرت میآید مانند رود بار، زنگبار، دراصفهان گلبار نام محله در قدیم بوده . درسانسکریت امبوبارجائی را گویند که آب بکثرت باشد وپشپ بار بمعنی گلستان آمده

بی : درفارسی وسانسکریت حرف نفی است مانند بی بهی درسانسکریت و بی ترس در فارسی که مرادف آن است

تر و ترین : درفارسی برای تفضیل میآید ـ ودرسانسکریت نیز بهمین معنی است وبطورفارسی سه درجه دارد مانند خوب ، خوبتر ، خوبترین درفارسی

و شبه شبه تر شبه تم

لگهو (خورد) لگهوتر (خورد تر) لگهوتم (خورد ترین)

شلاگئی (ممدوح) شلاگئی تر شلاگئی تم

نشتر: صاحبان فرهنگ فارسی نشتر - را ازنیش - میدانند بمعنی نوك تیز و-تر-را دران اشاره بآبداری پندارند. ولی درسانسکریت - نشت - بمعنی تیز آمده و درینصورت نشت تر - بمعنی تیزتر می شود وحاجت بتکلف نمی ماند.

مه - : درفارسی قدیم بمعنی بزرگ بوده و تاکنون شائع است و- مه آباد- مهتر، مهتری ازان ماخوذ باشد ودرسانسکریت بالفظ دیگر مرکب گشته بمعنی بزرگ می آید مانند:

راجه	مهاراجه
جن	مهاجن
آتما	مهاتما

کار: درفارسی برای فاعلیت یا صفت می آید مانند نیکوکار - بدکار - شیرین کار- و در سانسکریت نیز بهمین معنی است.

سنار-	سورن کا
کمهار	کمبه کار

پس درفارسی و - پسا - در ژند وپشچات درسانسکریت بهمین معنی است.

هم درفارسی بمعنی همدیگر وباهم آمده و- سم - درسانسکریت بمعنی باهم است (رجوع به فصل - ه).

ایدر: فارسی است و- اتر درسانسکریت بهمین معنی است. (رجوع به باب الف متحرك)

این: درفارسی برای اشارهٔ قریب وضع شده ودرسانسکریت ای برای اشارهٔ قریب می آید.

قسمت دوم از « سخندان فارس »

خطابهٔ اول

فارس قدیم

اگرچه زبان فارسی در هند مدتی است از رواج افتاده ولی عمومیت آن درممالك ایشیا اهمیت مخصوصی دارد. چه درهیچ شهری نیست که فارسی گوی یا فارسی دان نباشد اما سائر السنه این عمومیت را نداشته مثلا اگرشخص متکلم بزبان عربی و ترکی یامتکلم بزبان انگلیسی و فرانسه و المانی بیکی از بلاد سفر کنند و زبان اهالی را نداند باحتیاجات ضروریهٔ خود از قبیل آب و نان و غیره هم درمانده نام این چیزها را بکس دانانده نمیتواند برخلاف شخص فارسی زبان که نان وآب گفتن اورا غالبا مردم میدانند وازینجهت کاراو اجرا میشود وبرای اهل هند توجه بفارسی بی‌مناسبتی نیست چه‌بسیاری از کلمات فارسی در اردو دخیل گشته.

زبان فارسی ازجواهر گران بهای استعاره و مجاز وکنایه خیلی دولتمنداست ودر اثر آن میتوان هرگونه مطلبی را درقالب مختلفهٔ نظم و نثر ریخت وآنرا ساده یامرصع ومقفی نمود نظم و نثرفارسی هم بواسطهٔ الفاظ و کلمه بندی خود چنان خوش آیند است که هرغیر زبانی آنرا پسند میکند چه آهنگش شیرین وعباره اش نزدیك بفهم بوده مطلب دران بالفاظ مختصر ادا می‌شود.

نکات دقیقهٔ زبانی را دانستن بدون اطلاع براحوال جغرافی، تاریخی و ملکی وبدون کشف ازعادات وروحیات اهل آن مشکلست اما متخصصین السنه‌خاصهٔ در آن یافته اند که زبان فارسی بواسطهٔ حلاوت خود چنان لطف و نزاکتی دارد که غیر زبان هم ازهرفقرهٔ آن نکته وازهر سخن آن لطیفهٔ درمی یابدچه از مرصع کاری تشبیه واستعارهٔ آن هرکسی ازهرجا که باشد اقلاً چیزی موافق مذاق خود اخذ میکندگوئی شالودهٔ تشبیه واستعارهٔ آن روی خصوصیات سائر ملل بنا یافته وازینجهت حالت ملك ، صورت سرزمین ، رسم ورواج مردم طوربود وباش، طرز نشست وبرخاست وبالاخره نمونهٔ لباس وغیرهٔ عموم را ازان درمی یابند. محاوره‌های نمکین‌واستعاره های رنگین‌آن ناخن بدل‌میزند اشاره های آن سحر آمیز و کنایه اش دلنشین میباشد چنانکه طور انشا پردازی آن فصاحت داشته بر سائر السنه مزیت روشنی داشته هیچ زبانی برتبهٔ امتیاز آن نمیرسد.

اگرچه طلبهٔ باذوق را بمؤلفات تازهٔ فارسی میلی تمام است اما چون بحالات وکوائف مخصوص آن کمتر اطلاع دارندوقتی کدام بیت شیرین فارسی میشنوند درعوض آنکه ازمضمون بلند وبیان لطیف آن ذوق نمایندطوری بفکر میروند که گوئی بکدام مسئلهٔ علمی غور می نمایند. شك نیست که أجرای چنین معامله ستمی است سخت بر زبان وادبیات آن. گرچه‌محققین‌سلف ما درا ثرتحقیقات بلند خود حق این زبان شیرین را چنانکه بایدادا کرده وبرای شائقین ذخیرهٔ کافی گذاشته اندلیکن عصر آنان طوری بود که احتیاج بتالیف کتابی مطابق بذوق عصر حاضر نداشتند.

متاسفانه مرگ بزرگان من کوچك را بزرگ ساخته این است که دوستان و شاگردان عزیز این بار گران را برمن می اندازند، اگرچه بنده پایه ومایهٔ درتقریر و تحریر ندارم مگراز تکلیف دوستان هم چاره نیست ناچار بشرح

مطالب مذکور پرداخته ونخست اندکی ازفارسی قدیم صحبت میکنم چه فارسی قدیم
از سلسلهٔ تاریخ درهم خوردهٔ آنمملکت جزء اعظمی بشمار میرود .

فارس و زبان فارسی

تصویر آدمی مظهر صفات متنوعه قدرت و آینهٔ جمال صانع بیچون است کمال
قدرت ازین آینه درنظرجلوه گری دارد اما زبان وقوهٔ بیان او بیشتر قابل توجه
میباشد زبان هرملکی حقیقةً عیار تهذیب وتمدن اهالی بوده لیاقت وقابلیت آنان
را نشان میدهد .

برخلاف روایات تاریخی که حالت تحقیقی ولیاقت حقیقی وطبیعت اصلی قومی
ازمحض روایات تاریخی چندان معلوم نمی شود اما ازسخنان نظم ونثر وسائر
مولفات آنها حالات وخیالات شان خوب ظاهرمی شودگوئی ادبیات اقرار اهالی
است برقابلیت وسائرکار وبار خودشان تاریخ طرفه حالتیدارد چه غالبا تاریخ
سفرنامهٔ مسافریا سیاح است که دران سرگذست سفرخودرا فراهم آورده
یامؤرخ ساده لوح هرچه را شنیده نوشته وبدینواسطه بساسخنان را بقومی منسوب
سازد درصورتیکه حکم عقل برخلاف آن می باشد وچون الفاظ اصلی ومحاوره که
مظهررسومات مخصوص ونشان سرگذشتها وافکار وخیالات قوم است بدست بیاید
بهیچگونه عقل ازان انکار نمیتواند نمونهٔ این تصور ممالك فارسی زبان وحال زبان
فارسی است متأسفانه راه تواریخ دراین ممالك بکلی ویرانست اگرتاریخ نمائی هست
آنهم لباس شعروافسانه پوشیده مگرمتخصصین السنه ازاروپا ازروی علم اینقدر
میگویند که گروه آرین تقریباً هزارسال پیش از وسط ایشیا (بخارا یاتاتار)
برخاسته باطراف عالم پراگنده شدنداین گروه قدکوتاه ودرچهره سرخ وسفید
بودند عزم وهمت ارثاً داشتند وچون اهل بودندطریق تحصیل لوازم حیات وطرز
تهیه سازوسامان آرام وراحت رامیدانستند . دستهٔ ازین گروه افکار وخیالات

خود را بزیور مذهبی آراسته رشك نگار خانه چین ساختند، دسته دیگر بیونان رفته‌در فلسفه وحکمت متبحر بهم رسانند دسومین دسته‌طرح بنیاد رومار یخته لوای سلطنت وحکمت‌عملی را بروی زمین برافراشتند دستهٔ باندلس‌قرار یافته از کیسهٔ خاك زر کشیدند و بانگلستان خبر آمد که ماهی‌از دریا برآوردند بلکه سینهٔ کوه را شکافته آهن را بیرون کشیدند. دستهٔ بهنداز راه همالیا سراز یر گشته دیوتا وبرهمن‌لقب یافت‌دستهٔ دروسط ایشیا با شمشیروگرز به‌جنگجوئی وپهلوانی پرداختند ترادف لغات این ممالك بر اتحاد قومیت اهالی گواهی میدهد علی الخصوص اتحاد الفاظ دربین سانسکریت وفارسی بحدیست که درسائراین زبانها یافت نمی‌شود بلی کثرت دسته های متنوعهٔ الفاظ بآواز بلند میگوید که نسب نامهٔ این دو طائفه یکی است وگویند ممالك فارسی زبانان امروزه درکتب قدیمهٔ یونان بنام آریان یادشده اکثر اروپائیها برای تحقیق به بمبئی وخاندیس وایران سیاحت کرده و در اثر مطالعهٔ کتب قدیمه دستورها و مؤبدها وعلم آوری بزبان سانسکریت باین نتیجه رسیده اند که اگر درتمام دنیاوید، نخستین کتاب تسلیم شود - گاتهای‌فارسی ها نمرهٔ دوم را میگیرد و دریکهزار بلکه در یکهزا و پنجصد ۱۵۰۰ ق - م انشاء آن رو بتکامل میرفت.

تهذیب وتمدن وعلوم و فنون آنرا مؤرخین بیگانه هم تقدیر میکنند. متاسفاً فارسی‌ها تاریخ‌مسلسلی نداشته واگر اندك چیزی هست آنهم لباس افسانه پوشیده مانند شاهنامه، سکندرنامه وزینت التاریخ وغیر آن. وقتی حال تاریخ ازین قبیل باشد. اصلیت زبان و سلسلهٔ انقلاب آن کجا مرتب و مسلسل بدست می آید.

امااباتفاق مؤرخین دربین ۴۰۰۰و۴۵۰۰سال قوم آرین در قلمر و ایران سلطنت‌باشکوهی اساس‌نهادند.

درصحیح بخاری نیز ذکری ازفارس رفته و ابن همام شارح فتح الباری درشرح آن می نویسد که مردم فارس سوارکار و بهادر بودند بعدها مجوس گشته آتشکده ها بنا نمودند. لیکن درامور سیاست، حسن مملکت، ریاست تدبیر جنگ - ملکه انشا، نفاست مزاج لطافت غذا اختراع عطریات - و زینت لباس - مهارتی دارند.

مطالب فوق چنانکه گفتیم همه ثابت بوده اما خواهید گفت: اینچنین سلطنت قدیم چگونه ازعلم بی بهره و ازفنون صنائع محروم بوده اصطلاحات علمی وبالاخره ادبیات ندارند؟ نی اینچنین نیست. هرگاه شعبهٔ ازدسته آریاپس ازورود در هند بحرعلم را بتموج درآوردند. شعبهٔ دیگرآن که بایران رفت چگونه نام اسلاف را محوساخت. گوئی آفت سماوی نازل گردید که اینچنین قوم بحالتی رسیدند که گذشته ازسائرنقصانها امروز میگویند: فارسی زبان علمی نیست علت انحطاط آنست که نخست درآخرعهدکیان زردشت آئین تازهٔ روی کارآورده رسوم وآداب و کتب وعلوم سابق را متروك ساخت. تاثیر دیانت زردشت بر زبان فارسی مانند تاثیر دیانت بودا بوده بر زبان سانسکریت چنانکه دراثر تغییر وارد بر سانسکریت کتابخانه ها تلف پذیرفت.

اینچنین وقتیکه زردشت پادشاه وو لیعهد (گشتاسب واسفندیار) وسائر خاندان شاهی وامرا و رجال عصررازردشتی ساخت رسم ورواج قدیم رابرانداخت. زردشت بروما تحصیل واز اضلاع شام بدعوت شروع کرد. البته زبان اندکی رونق یافت. اما دین زردشت بقوهٔ سلطنت بر تمام ایران و خراسان استیلا یافته واطراف وجوانب را تخمیناً دوقرن تحت فشارگرفت تاآنکه طوفان سکندر از یونان برخاست و بزبان حال میگفت:

نه آتش گذارم نه آتش کده   شود هر دو ازدستم آتش زده

مصیبتی که ازبودا برهندگذشت همانطور ازدست سکندر برژندواوستاوارد آمد.

آتشی را که زردشت وجاماست بدست خود برافروختند و گشتاسب بتعظیم آن سر را با افسرکیانی خم کرد واسفندیار گرز وشمشیررا نذر آن ساخت بالآخره همان آتش باآب شمشیر بمرد. پاژند و ژند ورق ورق برباد رفت. سکندر درنشهٔ مستی شهراستخر مرکزایران را آتش زدو تا کنون برسینهٔ تاریخ داغ نهاد. شهراستخر(۱) تختگاه جمشید بود وشاهان ایران هریك بنوبهٔ خود دران قیام میداشتند. درین حادثه کتابخانهٔ ایران نیز آتش گرفت. و دراثر غلبهٔ یونان زبان یونان هم برزبان ممالك مفتوحه غلبه جست.

پس ازسکندر باندك مدتی ایران بدست پارتها رفت و پنج قرن بتصرف آنها باقی ماند در خلال این حال فاتحین بتجسس کتاب ژند افتاده وازهر جا که آنرا یافتند تلف ساختند تا اخیرا پس از ۵۰۰ سال در (۲۲۶) م ایران بکوشش خاندان ساسانی ازین ورطه رهائی یافت اردشیربابك مؤسس سلطنت ساسانی است. این پادشاه دوباره سلطنت قدیم را تازه نمود واتشکده ها را برا فروخته دیانت زردشت را از سر رواج داد و اوراق پراگنده کتب ضیاع پذیرفته را ازهر جا فراهم آورده ترتیب و تدوین نمود وباز سلسلهٔ تصنیف وتالیف استحکام یافت. اردشیر درامور مملکت داری و ملت پروری شغفی تمام داشت وازین جهت او را مؤرخین به تعصب ودرشتی متهم ساخته اند وبجاست. چه اردشیر رسوم چند صد سالهٔ پارتها را از بیخ برکند و صدمات وارده ازحملهٔ اسکندر را تدارك نمود وقوانینی از خود وضع کرد واین چیزها بدون ازدرشتی پیش رفت نداشت درخاندان ۵۰۰ سالهٔ ساسانی خدمات برجستهٔ اردشیر و شاپور و نوشیروان مورد تقدیر واقع وسبب ازنازش فارسیها گردید.

---

۱) مؤرخین یونان استخر را (پرسی پولیس) می نویسند پرسی بمعنی پارس و پولیس بمعنی قلعه، قلعهٔ استخر را جمشید بنا نمود و آثار آن تا کنون باقی است. استخر بمعنی تالاب است و چون درینجا تالاب بزرگی در قدیم بوده نامش استخر گذاشتند استخر بفاصلهٔ دو منزل ازشیراز براه اصفهان افتاده.

پس از چار ونیم صد سال سلطنت ساسانی را اسلام منقرض ساخت آتش پرستهائی که بشرف اسلام نرسیدند از ایران بهند آمده در بمبئی و مدراس توطن گزیدند واتشکده‌ها بنا کردند.

حال چیزی که در دست فارسی ها می بینیم بقیه ایست که از صدمات وارده انرا صیانت توانستند. اگرچه صدمات یونان و لطمات پارتها را تدارك نمودند اما پس از فتوحات مابعد جمعیتی نصیب ایشان نگردید. و بنا برین حال از ۲۵ باب ژند تنها و ندیداد باب نزدهم مانده گذشته ازان اوراق و فصول متفرقی استکه از زبان بزبان و ازسینه بسینه نقل یافته. ازجمله کتاب زوره استاست که مشتمل است براوراد وادعیه.

بهر تقدیر بقیهٔ ژند اتحاد ریشهٔ این دو شعبهٔ قدیم را میرساند. رشتهٔ لغات و رسوم ملی و اتحاد دیانت هر دو زبان ازان بر می ایدو بالآخره قدامت زبان زندرا پس ازسانسکریت ثابت می نماید گذشته ازین دستور صرف و نحو، سبك بیان و سلاست و فصاحت آن را دانشمندان اروپا تسلیم میکنند.

از اوراق پریشانی که در دست فارسیها است تخمین میرود که زبان فارسی دارای علم وفن بوده بیشترموضوع این اوراق فلسفهٔ الهی و رسوم مذهبی است و از تطابق اصطلاحات علمی ان با اصطلاحات عربی معاملهٔ داد و گرفت چارسوی دنیا ظاهر می شود. سکندر پس ازفتح رونق مدارس و کتابخانه های یونان و روم را بسرمایهٔ علم یونان برافزود اکنون بعض اصطلاحات علمی فارسی را با اصطلاحات عربی مقابله می نمائیم:

ماهیت	= هرا یند بروزن سرایند	علت‌غائی	= کرانی
عقل اول	= مهین هوش		
علت	= ابرایه	واجب	= بایست
« مادی	= مائی	ممکن	= شایست

علت صوری	= پیکری	ممتنع	= نابایست
« فاعلی	= کاری	فرض	= شمر ـ کرف
جنس	= مه گونه	قدیم	= باش
نوع	= گونه	حادث	= رسته ـ نورسته
فصل	= بازآر	نسبت	= پربند
خاصه	= ویژ	ذهن	= باربد

بسیط	= ادر نه اودرچیزونه چیزدراوست	دعوی	= خواست
مرکب	= دربست ـ درو بست ـ کاموس	برهان	= روشنگر
مفرد	= ادربست ـ نادربست	دور	= کپرده
حد	= واوار	تسلسل	= رورو
جوهر	= گوهر	برهان تطبیق	= رهم روشنگر
عرض	= پیان = پی ـ ان	برهان سلمی	= زینه‌روشنگر
اشاره	= نماك = مشتق از نمودن	وغیره	= وغیره
مطلق	= آزاد = یله	نقطه	= داغك
ملکه	= راد = زه	خط	= کشك

اکثرمسائل الهیات و اصلاح نفس را از قبیل اثبات واجب الوجود و ابطال شریك واجب و بساطت نفس ناطقه و فنا ناپذیری آن را بواسطهٔ همین اصطلاحات و دلائل بیان میکنند.

در فضائل ساسان پنجم میآورند که فیلسوفی از مصر برای مباحثه با او بساسان اباد امد دربان مدرسهٔ ساسان پنجم در خانه کنیزکی داشت. اتفاقا فیلسوف شب را بخانهٔ شوهر ان کنیزك فرود امد و صاحب خانه را نمی شناخت که از متعلقین ساسانست مادر کنیزك از مهمان (حکیم مصری) پرسید:ـ

از کجاهستید و اینجابرای چه آمدید؟ چه سفرکوچك (حرکت جسمانی) باید

برای تهیه از سفر بزرك (سفر آخرت) باشد نه برای منفعت دنیوی چه دنیا بقا ندارد وعلاقه بآن مانع از وصول بحقیقت است حکیم مصری ازسخن او بحیرت رفته اخیراً گفت بتلاش علم آمده ام بعد ها از ان زن پرسید: ـ فعل واجب؛ قدیم است یا حادث؟ زن گفت حادث آنست که زمانی باشد وزمانه عبارتست ازگردش فلك الافلاك وواجب ازان برتر است پس باید واجب قدیم وفعلش هم قدیم باشد.

حکیم گفت: واجب فناپذیر هست؟ زن گفت نی چه ممکنات موجودندووجود آنها بدون فاعل محال است زیرا معلول بدون علت وجود ندارد. حکیم گفت: ـ پدر علت وجود فرزند است پدر می میرد وفرزند زنده میباشد. کنیزك کفت: ـ پدر علت فرزند نیست بلکه جزئیست ازسبب نه بینی زن عقیم باوجود شوهرفرزند نمی آورد.

اما واجب الوجود علت تامه است پس بوجودش همه ممکنات موجود و به فرض عدم (عیاداً بالله) همه عدم باشند خلاصه در رسائلی که از کتب مذکور بفارسی ترجمه شده و بنظر رسیده مسائل الهیات و فلسفه بکثرت موجود بوده در بعضی ازمسائل بافلاسفه یونان اتفاق و دربعضی اختلاف دارند.

ریاضی وسائر شعب آن ضیاع پذیرفته. اما درجائی ازدساتیر ازسیاره هاوحرکت وشمارهٔ آنهابحث رانده وازان برمی آید که علم هیئت هم داشتند وخوب داشتند.

متاسفانه زبان فارسی اکنون ازهندسه تهیدست بوده برای مرتبهٔ بیش از هزار نام ندارد مگر ازبیان سیارات دردساتیر معلوم می شود که شمارمراتب اعداد تایك حد ضرور بوده. وداغك (نقطه) وکشك (خط) در فارسی یقیناً مورد استعمالی ازبهر خودها داشته اند.

درجغرافیاهم کتابی درفارسی بنظر نرسیده ولی ازجسته جسته مطالب واصطلاحاتی که راجع بقسمت کرهٔ ارض نوشته اند برمی آید که یکوقت ذخیرهٔ زیادی فراهم داشتند.

کرهٔ زمین گوی چغمینی .

قطب شمالی اواختر .

قطب جنوبی دراختر .

خط استوا میانکش .

این اصطلاحات تا کنون باقی بوده اما مقام مقتضی تفصیل آن نیست . تا گفته نماند اسامی و اصطلاحات مذکوره باوجه تسمیه باقی مانده . ازجمله سیستان را نیمروز میگفتند چه وقتیکه آفتاب بنصف النهار آن برسد نیم کره زمین کاملاً روشن میشود ودرینوقت جزیرهٔ مدیر (ساحل مغربی بحر محیط) طلوع وژاپون (ساحل مشرقی بحر محیط) غروب مینماید : درکتاب ژند واستا درذیل حمد می نگارد که . **چون** درکوه سپند (سیستان) . آفتاب بنصف النهار رسد بدوازده هزار شهر نور افشانی میکند . - لطیفه چون - حالت ۱۲ هزارشهر معلوم نمود باید انقدرهم گفته میشد که مسافه نیم کرهٔ زمین ۱۲ هزار میل است .

آثار وسکه ونگینهای قدیمه که ازهرجا پیدا میشود ازکاردست درانعصرها نمایندگی دارد ازجمله آثار قدیم درایرأن کوه بیستون طاق بستان واقع در نواحی کرمان شاهان قصر شیرین . خرابهٔ شاپور خرابهٔ استخراست نزدیك بشیرازو دربعضی ازجبال تصویر شکارگاه ودربارهم منقوش است وصورت لشکر بالباس عسکری دران تصاویر برعلاوه ازصنعت دستی ازاصول علم جنگ وفوج تعلیم یافتهٔ آنعصرهاهم نشانی میدهد . دربعضی ازتصاویر طاق بستان صورت شاپور ویدراوست که هردوربرو حلقهٔ راگرفته اندوشاید این حلقه کنایه از کرهٔ زمین خواهد بود درطرفی صورت زردشت هم هست .

اما درافغانستان ازکابل وغزنه تابلخ وکنار رود آموبسیاری ازغرائب آثار قدیمه بنظر می آید که ازیادگارهای شاهان گذشته است بعضی تصویر بزم و بعضی

تصویر معرکه‌ودر بین بامیان و بلخ دوطرفه کوه های بلند است و درمیانه جادهٔ وسیع وبهر دوطرف راه گاه بدست راست و گاه بدست چپ آبادی دومنزله وسه منزله افتاده است . کوهاتراشیده وصفا بنظر می‌آید. طرز تعمیر واستحکام و نقش ونگار سمچهای بامیان عقل را حیران میسازد دربنوقت تماشاچی قول اهالی را باور میکندکه میگویند: اینها کاردبوهاست‌که بفرمان‌حضرت سلیمان (صلوات الله‌علی نبینا وعلیه‌السلام) انجام یافته . عده سمچها از ۱٤ - ۱۵ صد کمتر نیست .

درین سلسله سلسال و شمامه هردو بت بامیان دریك کوه عمودی تراش یافته است بلندی قامت سلسال ٤۰ ذرعه وبلندی قد شمامه ۲۵ ذرعه میباشد (۱) . شمامه را خانم سلسال می پندارند تصویر یك کودك هم هست که قامتش ۷½ ذرعه میباشداما نامش معلوم نیست . تناسب اعضا خط وخال وزیور وخوشنمائی آنهادیدن‌دارد و تاکنون سیاحین بصنعتگرآنها آفرین میگویند .

باندك فاصله ازراه دست‌چپ خرابهٔ قلعهٔ ضحاك واقع وآنرا شهرغلغله میگویند بارهٔ شکسته وریخته وبرج وکنگرهای بیش ازشمار آن ازدور تصویر یاس وحرمان را بنظر جلوه میدهد . گذشته ازین بهزارها آثار وخرابه های گم نام وشهرهای بسیاری زیر زمین مدفون‌است ازهرجا سکه های قدیم ازپول وروپیه وطلا ونگینهای قدیم یافت میشود وصورتهای مختلفه ایرانی یونانی وهندی درآنها منقوش میباشد برعلاوه‌صدها چیزمهم‌وغیر مهم ازآثار عتیقه گاه بگاه کشف میشودکه کس نمی‌شناسد

دنیا خوابی است کش عدم تعبیر است صید اجل است گر جوان و پیر است
هم روی زمین براست وهم زیر زمین این صفحهٔ خاك هردور وتصویر است

بلخ مخصوصاً مرکز سلاطین بوده وباختر زمین عبارت ازوست ومقابلش خراسان زمین است وباخترا یونانیها بیکتریا ساخته اند .

علاقهٔ قندهار وغزنه را زابلستان میگفتند وطن‌حامی‌ایران رستم که سیستان است هم درین علاقه واقع است . دررستهٔ دست چپ بلخ بفاصلهٔ چند کروه جائی است

۱) قراریکه‌علمای فرانسوی‌اندازه گرفته اندبت کلان ۵۳ متر وبت کوچك ۳۵متر ارتفاع دارد (مترجم)

که آنرا تخت رستم میگویند. رستم درین دشت بشکار می‌آمد و درینجا تپه ایست ازسنگ سیاه که آن را تخت رستم میگویند. مالکم میگوید :

« سیستان ملك موروثی خاندان رستم است . اگرچه سراسر بیابان و اکثر نیستان گردیده است اما آثارخرابه ها وویرانه های آن گواهی میدهد که کناره های رود هیرمند تابسیارجا ازآبادیها رونق داشته واحوال تاریخی آن از اسامی مواضع وقبائل تصدیق می‌شود . » در ۱۸۱۰ م یکی از افسران انگلیس که در علاقهٔ مذکورسیاحت نموده درتعریف سیستان می نویسد: خرابه ها وویرانه های شهر میرساند که یکوقت این شهرهمسر اصفهان بوده که درشان آن گفته اند :

« اصفهان نیمهٔ جهان گفتند نیمهٔ وصف اصفهان گفتند »

مهمان نوازی ، آداب معاشرت ، طرزتعظیم وتکریم وآرایش خانه های شان تاکنون نمونه از علم تدبیر منزل و نشانی از تمدن قویم آنهاست و ازین جهت مؤرخین درمقابل پاریس عروس اروپا این مملکت را عروس ایشیا مینامند اهل تحقیق هند یا فارس را نخستین مرکز علم میدانند که ازهند یافارس بمصر وازمصر بیونان وازیونان بروما واز روما و یونان وفارس بعرب وازعرب

دوباره بتمام اروپا وایشیا انتشار یافته :

محل تأمل است که زبان فارسی باوجود چار ونیم هزار ساله حکومت و ترقی علوم اینقدر مفلس و بی اساس باشد که اگر الفاظ دخیل عربی که ازنیم هم دران بیشتر است نباشد امروز قابل افاده نیست .

عرب پیش ازاسلام ازسلطنت وعلم و فن بی بهره بوده وباوجود آن برای شیر بیش ازصد نام داشته وهمچنین برای شراب نام بسیاری موجود است و هر جزئی اززین ولگام اسپ نام جداگانه دارد گذشته ازین در عربی هر چیزی باندك فرق نامی علیحده یافته . اعراب بادیه نشین برای هر دندان وهرانگشت نام مخصوصی وضع کرده انداما درفارسی بجز دندان وانگشت دیگر لفظی نیست ! مگر احتیاج باین امتیاز نداشتند ؟ اصلاحات علمی کار نبود ؟ درصورتی که دارای طب وتشریح وبالآخره دارای امورملکی بوده دعاوی وسائرمعاملات داشتند چگونه اجرای کار می نمودند .

درسانسکریت شست را انگشت میگویند (بتاء مختلط بطا) ودرفارسی نرانگشت خوانند وانگشت پهلوی آنرا انگشت شهادت مینامندواینهم اصطلاح اسلام است چه باین انگشت درقعدهٔ نمازهنگام خواندن کلمهٔ شهادت اشاره بتوحید الهی میکنند . وانگشت کوچك را که اکنون درفارسی کاپلچ ، میگویند لفظ ترکی است اما باقی هیچ نامی ندارد .

قیماق ترکی ودرفارسی سرشیر میگویند لیکن لفظ مرکب است و تازه مینماید ، پس اینچنین خوردنی عالم چرا در فارسی نامی ندارد ؟

مادرزنبورشهد را درعربی (یعسوب) ودرفارسی شاه زنبوران میگویند در

صورتی که جبال فارس پر ازشهد است چرا برای مادر زنبورها نامی مقرر نبوده باشد ؟ البته نام داشته وازبین رفته .

لفظ (درهم)راعربی میپندارند امافارسی است چه عرب سکه نداشت مانند لفظ (دینار) که رومی است ودراثر تجارت به عرب نقل گشته اگرسکه های هرعهد تحقیق شود نام بعضی عربی وازبعضی ترکی واکنون نام بعضی اروپائی خواهد بود .

اینچنین بسیار الفاظ بیگانه درفارسی دخیل گشته والفاظ خود فارسی ازمیان رفته است .

بعض الفاظ درفارسی موجود است اما مرکب یا مشتق واین نشان آنست که لفظ مولد وتازه است چه بشهادت تاریخ این سخن ثابت میشود و جسته جسته ازهرجا معلوم میگردد اگرچه مؤرخین درانعهد باین چیزها توجهی نداشتند .

دولتشاه درتذکرهٔخود می‌نویسد که اززمان خلفای‌راشدین تابوقت سلطان‌محمود قانون و دفاتر وامثله ومناشیراز درگاه سلاطین بعربی می‌نوشته اند تادرعهدالپ ارسلان ٤٤٢ هجری عمیدالملك وزیر احکام وامثله را بفارسی نوشتند .

درصورتی که‌مدت سه صدسال دفتروسائر امور کتابتی به‌زبان عربی جریان داشته ورجال عصر زیر اثر آن بوده اند بدیهی است که این حالت بزبان فارسی هم بسیار تاثیر کرده وعربیت فارسی را مغلوب ساخته .

اما آنچه ازکتب قدیمه فارسی مانده بعقیدهٔ مازدیك بسانسکریت هست وچون موضوع این کتب الهیات وغیره است البته عبارت آن ساده وبی تکلف بوده واز ادبیات عالی تهی است ومادر خطابه آینده از فارسی پیش ازعهد اسلام وبعدآن صحبت میکنیم .



پیشتر گفتم فرزندان اصلی فارس قوم دیگری بوده اند که شعبهٔ ازآرینها پس ازرفتن بدانجا جای آنها را تصرف نمودند ونظیر آن شعبهٔ آرین هند است که ساکنین اصلی هند را بجنگلها وکوه ها رانده خود بجای آنها برنشستند و چنانکه دسته های مختلفهٔ تامل اوریا، تلنگو وغیره ازباشندگان اصلی هند محسوبند اینچنین دسته های کرد، لك، لر، لزکی، زند و غیره (۱) از باشندگان اصلی ایرانند که در جنگلهای سرسبز وکوه های شاداب فارس زیست میمایند این دسته های انبوه خیلی بسیار و بنام رعیت گفته می شوند اما همه چادر نشین بوده ودر زندگانی آزادند زبان شان را هم خود شان میدانند وبس دررسم ورواج وعادات واطوار باهل فارس مغائرت کلی دارند و الفاظ آنها هم بازند وپهلوی وفارسی و بلکه به شعبهٔ ازان نیز ربطی ندارد و بعلت محرومی از سلطنت وعلم وتهذیب مؤلفاتی هم در زبان شان یافت نمی شود.

گفتیم فارس پس از رفتن دستهٔ آریا درانجا فارس نام یافت وآرینهای هند ازیك خانه دان وزبانهای هردوهم بمثابهٔ دوخواهر حقیقی اند. لیکن چنانکه ثابت گردید از زبان آنها که دران وقت بدان تکلم میکردند نمونهٔ بدست نمی آید چه اگرچه دارای سلطنت بودند لکن مانند آرینهای هند پابندئی برسم و رواج نداشتند. مذاهب مختلفه در هرعصر ورفت و آمد بهر ملك درزبان آنها اثر تدریجی میگردد تاآنکه طوفان یونان وزبان پا ت بکلی آنرا برباد داد تاپس ازسالیان دراز سلطنت ساسانی بترمیم آن پرداخت ومقارن آن آئین زردشت نیز تازگی از سر گرفت وآئین او بواسطهٔ تقریر وتحریر انضباط پذیرفت. درینوقت زبان رسمی همان زبان را میدانستند که پامال اینهمه انقلاب گشته بود. شك نیست که درینوقت دربین او وزبان زند فرق بسیاری بوده.)

(۱) قرار تقسیمات جدیده السنه، زبان کردی شعبهٔ از دسته السنه ایرانی میباشد، فرستادن یك لهجهٔ فارسی است

ژند ، پاژند ، استا (۱)

فرهنگهای فارسی و کتب تاریخ مشرق زمین محض همین قدر می نویسد که زردشت درعهد کشتاسب کتابی بزبان علمی و رسمی نوشت و نامش ژند گذاشت. ژند (همان پارهٔ چخماخ را میگویند که آتش میدهد . (چون از کتاب مذکور (بزعم زردشتیها) نور آلهی جلوه گر بود باین نام مسمی گردید .) و درانز مشکلی ژند شرحی بران نگاشت وپاژند نام کرد (پاژند پارهٔ دیگر چخماخ را میگویند . از اجتماع ژند وپاژند بزعم او جلوهٔ حقیقت روشن بنظر آمد . لیکن نسبت بمتن مشکل تر بوده .) پس شرح الشرحی بران نگاشت واستا نام نهاد . اما هیچیك ازینها کامل نیست بلکه ازبیست وپنج باب ژند تنها (وندیداو) باب ۱۹ کامل بوده وباقی اوراق پراگنده است .

مصنفات تازهٔ ملل اروپا (که تقریباً ازبیست) سال باین سو بصرف زرکیژ وکوشش بسیار آنها روی کار آمده وسند فارسیهای عصر حاضر گشته اکثراً تحقیقات قدیمه را رد میکنند. لکن مشکل این است که هرکتاب تازهٔ که بطبع میرسد سبب ازمنسوخی مصنفات ده ساله بلکه پنج پنج سالهٔ پیشتر میگردد .

ماراجع بکتب مذکوره وتغیرات آنها در هرعصری چیزی گفته نمیتوانیم یرا سندی ازمعلومات هند و فارس دردست نیست البته در فرهنگهای ما الفاظ بسیاری است که ارباب فرهنگ درشرح آن محض این قدرمینویسند : «این لغت ژند وپاژنده است » وچنان مینماید که هرلفظ غیرمتداول ووحشی را که

---

(۱)در باب (ژند ، پاژند ، اوستا) مفکوره محمد حسین آزاد قدیمی و غلط است ـ معلومات جدیده بدین قرار است : اوستا (بمعنی « نامفهوم » کتاب اصلی زردشت) وژند ترجمه وشرح آوستا میباشد ـ معنی ژند ساده کردن یا توضیح الفاظ مشکل و « پاژند » تشریح مزید « ژند » را گویند ـ ژند در رسم الخط پهلوی تحریر یافته است و « پاژند » شرح ژند یعنی کتاب پهلوی بوده وقتیکه شرح « ژند » به رسم الخط آوستائی تحریر شود آنرا « پاژند » خوانند و هر گاه به رسم الخط عربی یا فارسی (نسخ یا نستعلیق) نگاشته آید ، درعوض « پاژند » باصطلاح « پارسی » موسوم کنند ـ « ژند » را چخماخ گفتن غلط است ـ

مأخذ آن معلوم نبوده گاه ژند وگاه پهلوی وگاه دری وگاهی هم فارسی قدیم نوشته اند. وما یك فقره استارا بطور نمونه می نگاریم :ـ

فقرهٔ استا اشم وهوویسنم هستی استا ههای یداشای ویستای اشم راستی نعمت کبریائی است رحمتست وفراوان است وتقدس بهترین اشیاست واتو هور وسپنتومن داواده هوئی نوهوئی نی پیاو

ای آفریدکار مالك افزون کنندهٔ خوبی ها دانای اکبرمرا درهردو جهان محفوظ و مسلم نگهدار

کتاب دستور یافرهنگ قدیمی که تعلق بزبان استا داشته باشد دربین نیست اما اروپائیان کتب موجوده را مطالعه نموده وقواعد وفرنگهائی ترتیب داده اند که شائقین هند وفارسیها آنرا غنیمت میدانند. ازین قواعد چنان برمی آید که زبان مذکور مانند سانسکریت اعراب حرفی دارد درافعال آن برعلاوهٔ مذکر و مؤنث چند صیغهٔ دیگر هم زیاده است وتصریفات بسیاری هم دارد. مصدر آن درآخر (تن ودن) ندارد بلکه مانند است به فعل امر مستعمل در فارسی کنونی وفارسی کنونی ازآنهمه خصوصیاتیکه زبان استا داشت فاقد گشته طرفه آنکه خطوط ژند وپاژند وسائر زبانهای مذکوره ازچپ براست بوده ودلیل است آنکه خطوط زبان ایرین ازچپ براست نوشته میشد وبه شهادت کتب ومسکوکات برمی آید که دقائق زبان مذکور درساسانیان یاپیش ازان ازبین رفته زیرا حالت تصریفات وشمارهٔ صیغه های آنوقت بافارسی حاضر موافقت دارد و مانمونهٔ آنرا درآتی مینویسم.

پاژند

نمونهٔ پاژند را خود من نمیدانم. ویست درمینوی خرد وترجمه آن (طبع ـ ۱۸۷۱ ـ م) مینویسد که : این کتاب زبان پاژند است و درعهدخسرو پرویز (خاتمهٔ ساسانیها) تصنیف گشته. اما بنظر ما این کتاب

از عهد قدیمی است قریب بعهد اسلام. چه درهر صفحهٔ آن چندین لفظ از فارسی متعارف و چندین لفظ تغییر یافته موجود است آری تصنیفی است مهم و مشتملی بر موضوعات متنوعه ازقبیل خداشناسی تهذیب نفس و اخلاق عبارتش هم ساده وخالی ازتکلف است. این کتاب ازکدام فرقهٔ از زردشتیهاست (که رب الانواع وارواح مؤثر وتوانا را نیز یزدان میگفتند). چند فقره از پاژند:

پنام و شنایشن وسپاسول دا دار هورمزد - هروست مینووگیتی وهشنا یزدا بنام وعظمت آگاهندهٔ مطلق دادار هورمزد - هرهمهٔ ایزدان آخرت ودنیا آفریدهٔ او هستند - فرهنگها - فرهنگ دین مه است کیش ایدم بن خان دانای فرازه جیدار همه فرهنگها فرهنگ این دینمه است- ذکر و بحث دران بنیاد خانه - همه دانائی است.

خورده استا

این کتاب چنان مینماید ازقرن مذکور هم پیشترباشد مضمونش مشتمل بر نمازها و دعاهاست از آفتاب وماه و بعض ستاره وآتش وآب روان ستائش میکنند. وادعیهٔ متنوعهٔ دارد که در اوقات معینه میخوانند ازقبیل دعای صبح (وقت برخاستن ازخواب) دعای شام (وقت چراغ افروختن) دعای پیش ازطعام دعای توبه ازگناه. این کتاب باترجمه است و در دیباچه اش نوشته اند که این را ساسان پنجم بفارسی ترجمه نموده. چند فقرهٔ آنرا نیزدرذیل می نگاریم:

خورشید نیایش بن (صفحه ۲۲)

مس دوهوفیروزگرباد مینوئی خورشید امرگ ریومند خردهمند.
بزرگ و فیروزمند باد مینوئی خورشید بی مرگ خالص نور مند خردمند.
اروند اسپ همت وهیخت وهورشت.
قوی اسپ به نیك نیت - نیك گفتار - نیك کردار نماز بردن.
نوهور خشتیامهٔ اروداسپامه (سه بار) بطور نیت.

نماز به چشمه خورشید قوی اسپ .
خوشنوتره اهور هرمزدا نماستی اهوره مزدا (سه بار) بطور نیت .
ستائش به توای دا دارارمزد - نماز بتوای خدای مهٔ دانا .
سریشچد فردانیایش دامان (سه بار - به سه آئین - نیت - گفتار - کردار)
نیك و پیش از تمام پیدائش نماز بتو
نمود و امشا سپنتا و یسفی هوره هزوشا
نماز بشما ای فرشتگان که با خورشید هم کام هستید

الفاظ این فقرات بیش از قوهٔ ماست و نمیتوان بحث و فحصی ازان نمود اما از (اروند اسپ) و (قوی اسپ) ترجمه آن ظاهر می شود که حرکت سریع آفتاب را بطور استعاره بیان میکنند. اینچنین در ادبیات سانسکریت آفتاب و اسپ با هم یکجا ذکر یافته اند. باقی در هر فقره دو سه لفظ طوری است که هر فارسی دانی آنرا میداند.

دساتیر

دساتیر را ساسان پنجم تقریباً در (۵۹۰) عهد خسرو پرویز ترتیب داده بعبارتی سلیس و فصیح و ترجمه است (از فرشین که بزعم زردشتیا) در عهد قدیم برسلاطین مه آباد وغیره مورد داشته وچنان مینماید که زبان آن از خورد استاپیشتر بوده وکدام شعبهٔ ازعلاقه مملکت بدان تکلم می نموده وترقی هم یافته بطورزبان عالی که درهند وقتی جادهٔ تکامل پیموده ودرگذشته. ملافیروزفارسی در (۱۸۱۶م) اصلرا باترجمهٔ مذکور بطبع رساند وفرهنگی هم بدان ملحق ساخت چند فقره ازان نیز درذیل نگارش میرود : نامهٔ شت وخورفریدون(نمبر۱۰ صفحه۱۵۶)

هوزامیم فه مزدان هزهزماش هرشیور هردیور - پناهم به یزدان از منش وخوی بد درشت گمراه کننده براه بد برنده ، فه شیدشمتای هرشنده هرششگر زمریان فروهیددر- بنام ایزد بخشاینده بخشائشگر مهربان دادگر ، هی پریسه

دم فرپود ابتریم منهوشام ویزدشام هرشیدم وارجم کاچه هونیراهمی فه فرجیشوری بچاریدم وجهاخ کاسمرنده نمورددم .

درباب عبارت مذکور چه گوئیم ؟ فریدون وپدرش آبتین راهمه کس می شناسند ملاحظه شوددرینجا چگونه تبدیل صورت نموده اند دیگربه الفاظ وافعال کس چه پی برد .

(عبارت و سبك آن از تعریف مستغنی است) مطالبش محتوی بر حکمت الهی یزدان شناسی اخلاق وغیره می باشد فقراتش کوتاه اما هر فقره در دلالت بر مدلول خود محتاج بفقرهٔ دیگر نیست . تشبیه و استعاره ومبالغه بر اصل مضمون سایه نیفگنده همچنین صنایع لفظی موجب خفای معنی نگردید .

متأسفانه معلومات ما آنقدر وسیع اینست که دراطراف این زبانهای هزارساله تحقیقی نموده سند تحریری عرضه داریم . گذشته ازین تحقیقات هرسالهٔ اروپا عقل را متحیر میسازد . دریك از تالیفات پارینه تصریح گشته که زردشت تقریباً در(۵۰۰) قبل ازمیلاددرعهد ساسانیان میزیسته واوستا(۱) تصنیف او بوده حال آنکه ما آنرا استا میگفتیم وهرچه راجع بآن میدانستیم اشتباهی بود.میگویند: اوستا ۲۰ باب بود ۱۹ باب ازان دستخوس حوادث گردیده یکباب(وندیداد)باقی است. بعضی که آنرا ۲۱ باب میگویند بخطا رفته اند بلکه فضائل و معجزات پیغمبر اسلام را(صلی الله علیه وسلم)شنیده بتقلید آن مضامینی بر بستند وآنرا باب (۲۱) اوستا خواندند ونیز میگویند :

شاگردان زردشت وموبدان بعد کتب بسیاری نوشته اندامابزبان دیگر که نامش ژند است پس اینهم اشتباه بوده که ژندرانخستین کتاب زردشت و اساس دین او می پنداشتند .

بعد ازمدتی کتابهای دیگر بزبان پهلوی تصنیف یافت . خط پهلو خیلی مشکل بود و کمترین مشکل آن بوده که ازترکیب ٤-٥ حرف چندین کلمه خوانده میشد ازینجهت نزدیك بعهد اسلام خط وزبان هردو تغیر یافت و نام همین زبان پاژنداست

(۱) آویستا مرکب است از « آ » بمعنی « نا » - ویستا . « دانسته » یعنی « نامفهوم »

مینوی خرد و بعضی کتب دیگر بهمین زبانست و بافارسی کنونی شباهت بسیاری دارد میگویند معنی اوستا معلوم نیست و اینکه استا را بمعنی حمد وغیره نوشته اندهم اشتباه است. بهرتقدیر ما ازین وهمیات پراکنده صرف نظر می نمائیم چه در استخوانهای بوسیده حاصلی نیست درصورتیکه هزاران سال گذشته واهل زبان همه خاك شده باشند رهنماهم نایاب باشد درسخنهای تخمینی چه فائده خواهد بود البته از زبان زندهٔ که همه آنرافارسی میگویند وظهور آن وتأثیریکه اززبان عرب بران وارد آمده وآنرا بدین صورت درآورده وتکلم وکتابت بآن جاری است اگربحث رود بیفائده نخواهد بود.

کتب درسی فارسی ما

زبان زندهٔ فارسی دربیان تاریخ خودچندان مزیتی نداشته وگویازبان مرده ایست. اکثر محققین سلف همین قدر می نویسند که فارسی هفت قسم است (۱) فارسی، دری، پهلوی، هروی، سکزی، زاولی، سغدی، مدتی درین معمی عقل حیران بود که هفت قسم بودن فارسی چه معنی دارد وچگونه زبانهائی بوده که ازنظم ونثر و سائر آثار وبلکه ازلفظ آنهاهم نشانی معلوم نیست تاپس ازدیدن زبانهای مختلفه و اطلاع باحوال تاریخی آنها این عقده حل گردید که شاید اینها زبانهای بومی بوده قریب بعهداسلام که دراوقات مختلفه به نیروی سلطنت وادبیات رنگی گرفته وشباهتی دربین الفاظ آنهاهم بوده قدما خطوطی ازانها هم داشته اند.

متاخرین هم ازموسفیدان آنرا شنیده بدین اقسام قائل گشتند اما درمثال

(۱) راجع به السنه مقاله جناب یعقوب حسن خان را در سالنامه جدید سنه ۱۳۱٤ ملاحظه فرمایند ـ فارسی، دری، پهلوی، لهجه های فارسی میباشند ـ اما سغدی در دسته افغانی شامل بوده بافارسی قدیم اختلاف فاحشی دارد حتی یك پروفیسر المانی آنرا یك زبان مستقل مینامید ـ سکزی یاسا کائی هم در دسته افغانی داخل بوده باپشتو وزبانهای غلچه مماثلت تامه دارد ـ اثر «زاولی» تاحال کشف نشده ولی ازموضع آن واضح است که دردسته افغانی شامل است، هروی هم با فارسی اختلافی داشته چنانچه درعصر مولانای جامی کتابی ازهروی به فارسی ترجمه شده بود ـ

و نمونه آن کوتاه آمدند و این هم در اثر آنست که از اقتضای این عصر مسبوق نبودند ، بهر تقدیر در نظر ما چنین مینماید که :

فارسی زنده است و با نیروی خویش کار خود را از پیش می برد. اما دری و پهلوی مرده اند و محض نام از آنها مانده است .

٤ هروی زبان هرات و نواحی آن بوده که در قدیم مملکت وسیعی داشت واکنون نواحی محدودی است .

٥ سکزی سیستان را در عهد قدیم سکزی میگفتند. ع «چون تاختن رستم سکزی به پسر بر» و وطن حامی ایران رستم بوده . خدا میداند در انوقت تا کجاها آبادی داشت اکنون بهزاران میل آثار قدیمه باقیست .

٦ زاولی زبان قندهار غزنی وغیره بوده وازین جهت شعرا در اشعار سلطان غزنه را محمود زاولی (۱) نیز میگویند .

۷ سغدی : سغد شهری است در قرب وجوار سمرقند که درقطعه سرسبز و شادابی واقع شده ویکی از چهار بهشت دنیاست . زبان آنرا سغدی میگویند .

بهر تقدیر زبانهای مذکور هرچه بوده لیکن تا کنون در افواه است که فارسی هفت قسم بوده خیر ما نیز تاحدی که معلومات داشتیم ازسه زبان نخستین صحبت نمودیم . اما از فارسی درآتی ذکر خواهیم کرد چه دامنه آن نسبةً پهناور است .

دری

فرهنگهای مامی نویسند که دری دریك وقت زبان دربار سلطنتی بوده وازینجهت آنرا دری میگفتند لیکن درفارسی بعض حرف کم وزیاده می شود اما الفاظ دری بر اصلیت خود باقی است .

۱ ـ مادر اعلیحضرت سلطان محمود از اهالی قندهار بود وازینجهت نیز اورا محمود زاولی میگفتند .

بعضی گویند دری زبان دره یعنی زبان مردم کوهستان بوده و فصاحت اصلی آن را تصرفات شهر از بین نبرده وزبان دری ازقبیل کبك دری است. بنده آزاد میگوید: شیخ بوعلی سینا در دیباچهٔ حکمت فارسیه می نویسد من این کتاب را به فارسی دری نوشته ام. و از این ثابت می‌شود که زبان دری همان فارسی است که دراثر محاورهٔدربارفضج وقوامی گرفته وحسن قبول در یافته است اشعار شیخ نظامی هم ازان تائید می نماید.

دری	زبان عام
ابریشم	بریشم
اسپند	سپند
اشکم	شکم
اشتر	شتر
برو	رو
بشنو	شنو
ابر	بر
ابی	بی

نظامی که نظم دری کار اوست　　　دری نظم‌کردن سزاوار اوست

پهلوی

او باب فرهنك می نویسند که: زبان پهلوی (۱) منسوبست به پهلو ابن سام ابن نوح بعضی می نویسد که پهلو شهر را گویند و بعضی معنی اقامتگاه لشکر نوشته و بیت فردوسی راسند آورده اند:

زپهلو برون رفت کاوس شاه　　　زهر سو همیگشت گرد سپاه

وبعضی میگویند زبان پهلوانان فارس بوده و ازینجهت آنرا پهلوانی هم کفته اند. فردوسی.

اگر پهلوانی ندانی زبان　　　بتازی تو اروند را دجله خوان

پهلو؛ نام مقامی ازموسیقی هم هست: یار میگوید بیانگ پهلوی - نظامی.

بهرای گنجش چو بد رام کرد　　　به پهلو زبانش هری نام کرد

ملا خیرالله مهندس درشرح آن می نویسد: این زبان اهل شهر نیست بلکه زبان

(۱) پهلوی، در اصل نام رسم الخط است نه اسم زبان - این زبان پهلوی را از عهد ساسانیان حساب میکنم، و فاقد الفاظ عربی است.

اطراف دیار است و اختیار کردن زبان اطراف باوجود زبان شهر بنابرانست که چون تختگاه سلاطین مجمع اصناف خلائق میباشد؛ زبان مردم آنجا بر صرافت خود نمی ماند. لهذا فارسی را تعریف میکنند بفارسی - قه - که معرب که و مخفف کوه است و فارسی دری هم از بن قبیل. و فضلای متقدم درحل معانی لغات سندها ازبدویان واعراب گرفته اند.

به‌عقیدهٔ ما این رای مخالف اصل مینماید. آری فصحای فرس درموقعی زبان کوهستانی را بسبب صرافت واصلیتی که داشت به - دری - تعبیر کردند وگاهی زبان اهالی شهر را بعلت نضج وقوام وموافقت آن بمحاوره پهلوی گفته وازان تعریف کردند. ومویدبیان ما سخن محققین ایرانست درسیاحت ازانها شنیده ایم میگفتند بزرگان سلف شهر اصفهان ری (تهران) نهاوند را که معمور وشاداب ودارای تهذیب ودربار بود پهلو وزبان آنها را پهلوی یعنی شهری میگفتند و بر بقیهٔ دری وتبری اطلاق می نمودند چه تبره بمعنی پشته وکوه بوده وتبرستان بمعنی کوهستان ازآن ماخوذ است.

طرفه آنکه ما سراغ پهلوی محوشده را ازهندوستان میگیریم منوجی در تفریق فرق کهتری درباب (۱۰) اشلوك ۴۳ - میگوید: - اعمال اقوام کهتری رفته رفته ازمطابقت بشاستر منحرف گردید ازبرهمنان روگردان شدند ازینجهت به حضیض حیوانیت تنزل کردند. بعدها فرق کتری را شرح داده می نویسد:
۱ - بوندر - ۲ اودر - ۳ - دراور - ٤ کامبوج - ٥ یون - ٦ شك - ۷ پارو ۸ پلهو - ۹ چین - ۱۰ کرات - ۱۱ درد - ۱۲ کهش - شارح درینجا هرفرقه را شرح میدهد درباب پلهو نمرهٔ ۸ میگوید: - درایران آباد بودند ونام آن در زبان پهلوی باقی است.

کولداستکر در دستور خود می نویسد که پلهو فرقه پستی بوده از کهتریها رعایای واجهٔ سکر باولی نعمت خود بسیار جفا نمودند و دراثر دعای بداو باین روز رسیدند. اکثر این فرقه درجنوب هند آبادند که دریك وقت ازکدام علاقهٔ فارس در اینجا ازراه جنوب مغرب آمده اند ملك شان پهلو وزبان شان پهلوی نام داشت درنظم ونثر وفرهنگهای ما چیزی یافت نمیشود که کیفیت طرز عبارت و کلمه بندی این سه زبان معلوم میشد. فردوسی دریکجا ازشاهنامه میگوید:

بدان آبداری وآن نیکوئی زبان تیز بکشاد بر پهلوی
که شاها هزبرا سپهبد تنا خجسته گوا گرد شیر اوژنا

اما پس ازین ابیات فارسی متعارفست، قیاس ما تاکنون بظلمات شکوك و اوهام متردد وحیران بود که پهلوی چگونه است نادرین اواخر اصل « اردای ویراف نامه » شکوك مارا رفع نمود کتاب‌مذکور عبارتست ازبیان خواب مشارالیه وحکایتش چنین است.

اردای ویراف: اردشیر بابکان بانی خاندان ساسانیه بود. بنیاد سلطنت را که سکندر ویران نموده بود این پادشاه باهمت سرازنواساس نهاد وآیین زردشت را روشن کرد. تمام روحانیون ونجبای قوم را ازهرشهر فراهم آورد وخواست آئین ازهم گسیخته جمعیتی پذیرد. چارهزار دانشمند گرد آمده و گفتند جز اردای ویراف هیچکس این مهم را سر انجام نمیتواند. اورا خواستند ودر آتشکده مخصوص بر تخت زرینی نشاندند. پیرمرد کهن سال قرار آئین زردشت سه پیك مشروب ازدست هیربد نوشید وقطیفه برسر کشیده خواب رفت و تاشش روز همانطور بیخبر ازدنیا ماند.

همه بدورش نشسته بسرودهای مذهبی زمزمه می نمودند. روزهفتم بهوش آمده برخاست ودو کاتب را به نزد خودنشاند وشروع به نوشتن کرد.

خلاصه ارداى ويراف نامه چنانكه گفتيم بيان همان خواب است. ما تمام آن كتاب را ديده ايم وچند فقره ازان مى نگاريم:

ارداى ويراف صفحهٔ ۱۳

۱ ـ روبا نوى ولمن ويراف من تنوول چكات دائتك چينوت بهل و زلوند
روح ويراف ازجانب تن جدائى گزيد واز چينوت پل گذشت

۲ ـ وهفتون يوم شپانو لكهوار (لخوار) يا توتد و يايين تنووزلوند
وهفتم روز شب بازآمد و درميان تن رفت

۳ ـ ويراف مدم خاست چيكون امت من زك خلموى بسيم اخيزيد
ويراف همان دم برخاصت چنانكه گويا ازيك خواب خوش برخاسته

٤ ـ وهومن ىمى نشن وخورم والهام نيك خيال كردوخورم

اهل تحقيق مى نويسند كه :- زبان پهلوى درايران مانند يك اززبانهاى مهذب و بومى هندوستان بوده وازجنبهٔ باعربى (۱) نيز آميخته وفقرهٔ فوق تصديق آن مينمايد. چه درين چار سطردر فقرهٔ اول(۲) من عربى وتن فارسى است كه هركس ميداند. و چينوت بهل همان چينود پلى است كه در فرهنگها نوشته آمده.

درفقرهٔ دوم (هفت) درفارسى وسانسكريت مشترك بوده ويوم عربى شپاهم

(۱) سبب وجود كلمات عربى درفارسى قديم آن بوده كههخامنشى هاخط را از كلدهوآثور فرا گرفتند واين اخذ و اقتباس طورى بود كه بعض كلمات را ازلغت آنها نيز عيناً باخط منقولى خود يكجا نقل كردند و در هنگام خواندن بترجمهٔ كلمهٔ منقولى ازلغت خود تلفظ ميكرده اند نه باصل لفظ منقول مثلا ترجمهٔ (من) را كه درعباره فوق واقع است تلفظ ميكرده اند كه بفارسى (از) ميشود نه خود (من) را وچون كلده وآثور وعرب همه دسته هاى سامى اند. پس وجود كلمات عربى درچنين عبارتها بطورى است كه شرح داده شد نه چنانكه مؤلف دانشمند نوشته است.

فارسی و هم سانسکریت هست . یا توند - شاید از انی یانی باشد که فعل است در
عربی و زبان مذکور فعل فارسی ازان اشتقاق نموده . و بئن (بین) وزك (زاك)
بسیم هرسه عربی و - خیز - و - خورم - فارسی است .

فارسی

فارس فارسی که زبان فارسی بدان منسوب است علاقه ایست از ایران - شیراز - بهبهان -
کارزون بتریز جهرم - لار از شهرهای مشهور آنست . درقدیم استخر مرکز آن بوده و
اکنون از چند قرن باین سو شیراز مرکز گردیده .

وزبان آن بفصاحت خود باقی است . شیخ شیراز میفرماید :-

یارب زباد فتنه نگهدار خاك پارس چندانکه خاك را بود و باد را بقا

خواجه نیز راجع بفارس و فارسی میگوید :-

خوبان پارسی گو بخشندگان عمرند ساقی بده بشارت پیران پارسا را

اکنون از فارسی که حین ورود اسلام درفارس بدان تکلم میکرده اند
عرضه میداریم تا ظاهر گردد که زبان عرب گاه بگاه دران چه اثری نموده
وحالت کنونی آن چگونه است . پیشتر گفتیم که درهنگام طلوع نیر اسلام عهد
خسرو پرویز (۵۹۰) م ساسان پنجم دساتیر را ترتیب داد وفقره وفقره آنرا
بفارسی ترجمه نمود وجایهای لازم را تفسیر هم کرد . وازین ثابت می شود که
ترجمهٔ مذکور بزبان فارسی رسمی همانوقت بوده چه اهل تحقیق ترجمهٔ اورا فارسی
تعبیر کرده اند پس ممکن است عبارت دساتیر را عیار قرارداد وتغیرات واردهٔ
هرعصری را برزبان فارسی بدان سنجید فقرهٔ دستاتیر (ای دوست اپور
اسفنتمان چون چنکرنکا چه آمد ازیك نسك اوستا براه راست گرائد) اما اثرات
گاه بگاه عربی بر فارسی وسقوط لفظی از محاوره وتولید لفظی تازه دران

و اینکه تأثیرات وارده بر زبان دربن طول مدت نه تنها بر الفاظ بلکه بر جمله بندیها هم تغیراتی پیدا کرده تا یك حد معلوم میشود . ومیتوان دریافت که حالت امروز فارسی درایران مانند است بحالت کنونی زبان برج بها شا در هند .

ناگفته نماند که در زبانهای بومی ما اکثر الفاظ سانسکریت بتغییر لباس موجوداست اینچنین الفاظ ژند در پهلوی دری و فارسی بنظر می‌آید گوئی پاره های اخگر از خاکستر نمودار است اما تأثیر ژند بر هریك بقدر آشنائی هریك است بعلم و دربار سلطنتی و در هرکدام که این آشنائی بیشتر بوده تاثیر ژند دران بیشتر بوده . اکنون الفاظی چند بطور مثال می‌آوریم تا معاینه رود که بعض الفاظ اززبانهای مذکور تا هنوز در فارسی موجود دخیل بوده . طرفه آنکه در سانسکریت نیز تا کنون موجود است .

فارسی	پهلوی	ژند	پاژند	سانسکریت
اگر	اگر	.	اگر	.
اکنون	اکنی-اکنین	.	اکنین	.
گمان	گمان	.	گمان	.
بی‌کناره	اکنارك	.	اکناره	.
پاداش-باداش	پاداهشنا	.	.	
خان-خانه	خرانو-خوان	.	اخان	.
اختر	اختر	اختر	اختر	.
ناپاس	اسفاس	.	ان-پاس	.
آشق	آست	اشکیا	آشق	آسکق
انبار	انبار	هان-هان‌بار	انبار	.

اند-اندك	اند	.	اندك	.
اندر	اندر	انتره	.	انتر
برنا	برناك	اپیرنا	اپرنا	.
استخوان-هسته	است-استك	.	است	آستهی
پیمانه	پاتمانه-پیتمانه	.	پیمان	پرمان
آگاهی	آگاسی	.	.	.
درون	درون	درونا	درون	.
دور	دور	دورا	دور	دور
نیرو	نیرك-نیركن		.	زو (تندرست)
نو	نوك	نوا	نوا	نوا
کناره	کنار-کنارك	کرانه	کناره	.
کالبد	کاربوت-کارپو	.	.	کلیور
دش	دش	دش	دش	دشت
بادافراه	پاتفراه	پای‌تفرارسا	پادافراه	.
شرم	شرم	فشارما	شرم	.

برگردیم بمقایسهٔ دربین فارسی قدیم و فارسی موجود و تغیرات آن در هر عهدی.
اختلاط زبان که نتیجهٔ اختلاط با قوم دیگر است چند صورت دارد:ـ

۱ - اکثر چیزهای تازه و کارهای نو را با اسما و افعال متعلقه وطریق استعمال آنهارا از یکدیگر فرا میگیرند.

۲ درصحبت باغیر اهل زبان برای مفاهمه واجرای کار دوسه لفظی اززبان خود را بایکدو لفظ زبان غیر می‌آمیزند.

۳ دراثر مغائرت مخرج کام وزبان لفظ بیگانه تبدل می پذیرد . بنای الفاظ معرب و مفرس وغیره ازهمین جا بوده دیگر قاعدهٔ مقرره ندارد بلکه تابع مخرج وکیفیت تلفظ زبان میباشد . اکثرالفاظ درهنگام انقلابها چنان تبدل می پذیرد که ازشناخت بدرمی شود . الفاظ مذکوررا درفوق ملاحظه کنید که ازبهراین تبدلات کدام قاعده مقرر گردد والفاظ چگونه شناخته شود ؟

٤ ـ دراثر دوام اختـلاط و صحبت شباروزی لفظ یکی اززبان دیگری بی اختیاربدرمی شود وازمحبتی که باهم دارند تکلم بلفظ اودرزبانش شیرین مینماید . گذشته ازین حکایات وطنی ضرب المثال اشعار زبان دیگر راهم بزبان می راند . آری اقبال بلند مانند برق شمشیر خود تمام کاروکردار؛ وضع ورفتار وبالآخره لباس وگفتارخودرا درنظر ها درخشان جلوه میدهد چنانکه خاص وعام مفتون میگردند . درین وقت است که این چیز ها مطابق عقل مایهٔ تهذیب وتمدن اسباب آرام وراحت واصل شان وشوکت زیبا و خوشنما و مصلحت وقت مینماید . درینوقت الفاظ بیگانه را تنها وسیله ازبهرادای مطلب نمیدانند بلکه تکلم را باآن فخرمی پندارند .

سبحان الله سخن ازکجا بکجا کشید خوب است اکنون بمطلب برگشته گوئیم ازاصل فارسی موجوده تایك حد صحبت کردیم میخواهـیم درمقالهٔ دیگر از تغیراتی که دراثر اختلاط عرب و ترك بفارسی وارد آمده وازاسباب وعلل آن سخن رانیم .

عرفی دم پیری است قدم دیده بنه هرکام که می نهی پسند یده بنه
ازعینك شیشه هیچ نکشاید هیچ لختی زجگر تراش وبردیده بنه

خطابهٔ سوم

تغیرات زبان فارسی بعد اسلام

درقرن سوم در اثر ضعف خلفای عباسی آل سامان لوای سلطنت برافراشتند امیر اسماعیل سامانی بر ترکستان و خراسان و اصفهان حکمران گردید و درنتیجهٔ آن در ۳۴۲ تمام دفتر فارسی شد. وچون نوبت بمنصور سامانی رسید وزیر او ابوعلی محمد بلعمی درحدود ۳۵۰ تاریخ طبری را بفارسی ترجمه کرد و رودکی بنظم فارسی پرداخت وطرح قصیده وغزل ریخت. تادرعهد سلاطین غزنوی رونق نظم ونثر بیشتر افزود وتاریخ بفارسی نوشته شد وشعرای بزرگی مانند عنصری بلخی وعسجدی وفرخی و امثال آنها ظهورکردند فردوسی شاهنامه و بیهقی تاریخ حالات سلطان محمود وخاندان اورا مفصلا برشتهٔ تالیف درآورد. سبك تحریر دربن عصر بسیط وساده و ازحشو وزوائد خالی است مطالب اصلی درفقرات کوتاه بیان یافته عباره تشبیه واستعاره ومبالغه ندارد ازکلمات وجملات مترادف پاك وپاکیزه بوده هرچه نوشته اند مطلب است وبس . وما چیزی از نثر آنعصر و اصلاحی که انقلاب زمان دران نموده بطور مقائسه می نگاریم تاامتیاز واقع دربین هردو واضح گردد.

ترجمهٔ تاریخ طبری

این تاریخ نامهٔ بزرگست که گردآورده ابوجعفر محمد ابن جریر یزید الطبری رحمه الله که شهریار خراسان ابوصالح

این تاریخ نخست معتبرکه ابوجعفر محمد ابن جریر یزیدطبری فراهم نمود وابوصالح ابن منصور ابن نوح ابومحمد ابن محمد

ابن منصور بن نوح ؛ فرمان داد دستور خود را ابوعلی محمد بن محمد البلعمی را که این تاریخ پسر جریر است پارسی گردان هرچه نیکوتر . چنانکه اندروی نقصانی نیفتد .

پس گوید : ـ چون اندروی نگاه کردم و بدیدم علمها دیدم . اندروی فائدهٔ بسیار دیدم . پس رنج بردم وجهدوستم برخویش نهادم وپارسی گردانیدم به نیروی ایزد عزوجل .

وماخواستیم که تاریخ روزعالم اندروی یاد کنیم . آنچه هرکسی گفته است از اهل نجوم و از اهل هرگروهی گفته اند . ازگبر وترسا وجهود و مسلمان هرگروهی آنچه گفته یاد کنیم اندرین کتاب به توفیق ایزدعزوجل . وبالله التوفیق . که از روزگارآدم علیه السلام تا گاهرستخیز .

واندرین کتاب محمدابن جریر این حدیث ومانیز نمودیم تاهر که اندر

بلعمي وزير خود را فرمان داد که در زبان پارسی بکمال سلاست ترجمه سازد . بنوعي که در اصل مطالب نقصانی راه نیابد .

میگوید که چون دروی نگاه کردم و غور نمودم ، علمها دیدم . وفوائد بسیار . چنانچه رنجها بردم . ومحنتها کشیدم وبه نیروی ایزدعزوجل آنرا در پیکر فارسی درآوردم به توفیق الله تعالی .

وخواستم که تاریخ آغاز عالم آنچه گروهی از اهل نجوم و گبر وترسا ویهود و مسلمان گفته اند دران ذکر کنم که مدت روزگار ازآدم تاانجام عالم چه قدر بود .

ودرین کتاب مطلب مذکور را مصنف مؤرخ ومن مؤلف ذکر کردم

وی نگرد؛ زود اندر یابد وآسان بود.

تا هر که دران نظر کنند زودتر یابد وکار دشوار آسان شود.

بلاغت

درین عصر اهل استعداد و ارباب تصنیف از اصول وقواعد وفصاحت زبان عرب پیروی میکردند چنانچه استاد فرخی کتابی درصنائع شعری نگاشت ونامش (ترجمان البلاغه) گذاشت که لفظ وترکیب این نام هر دو عربی است.

فلسفه و حکمت

پس از سنه ۴۰۰ شیخ ابوعلی سینا حکمت فارسیه را بفرمان ابوجعفر محمد ابن وشمگیر نوشت. چنانچه میگوید:—

فرمود تا کتابی تصنیف کنم بپارسی دری که اندروی اصلها ونکته های پنج علم از علمهای حکمت پیشینه گان گرد آورم بغایت مختصر یکی علم منطق که او علم ترازوست دوم علم طبیعیات که آن علم چیزهاست بحس تعلق دارد واندر جنبش وگردش اند سوم علم هیئت ونهاد عالم وحال وصورت جنبش آسمان وستارگان، چنانکه بازنموده اند که چون شائست حقیقت آن دانستن چهارم علم موثیقی وبازنمودن سبب

فرمود تا کتابی در پارسی دری تحریر کنم ودران اصول و نکات پنج علم از حکمت قدیمه در غایت اختصار فراهم آرم. یکی علم منطق که علم میزانست دوم علم طبیعیات وآن علم اشیاست که بحس تعلق دارند. و در تغیر وحرکت اند سوم علم هیئت ووضع عالم وحال صور وحرکت افلاك وانجم چنانچه شرح داده اند که چگونه بدیددانست آنرا. چهارم علم موثیقی، وسبب ساز

سازو ناساز آوازها و نهاد لحنها. پنجم علم آنچه بیرون ازطبیعت است وچنان اختیار افتاد که چون پرداخته شده آید. ازعلم منطق حیلت کرده آید که آغاز علم برین کرده شود. و بتدریج به علمهای زبرین شده آید. بخلاف آنکه رسم است وعادت است.

مجربات آن مقدمات بوند که نه به تنهای خرد بشاید دانستن ونه به تنهای حس ولیکن بهردو شاید دانستن.

چنانکه چون حس از چیزی هرباری فعلی بیند. یا اورا حالی بیند وهمه بارها چنان بیند. داند خودکه نه ازسبب اتفاق است. والا همیشه نبودی وبیشتر این حال نبودی.

مثال وی چنانکه سوختن آتش واسهال کردن سقمونیا صفرا را. و هرچه بدان ماند.

وناساز آوازها ووضع لحنها. پنجم علم آنچه مابعد الطبیعة است و مناسب چنان نمود که چون از علم منطق فراغ دست دهد ازعلویات آغاز کرده بتدریج به بیان سفلیات آئیم که خلاف رسم وعادت مصنفین است.

مجربات مقدماتی بود که نه تنها به عقل ونه تنها به حس توان دانست بلکه بهر دو.

وطریق علمش چنانست که هرگاه حس هربار صدور فعلی ازچیزی بیندیا اورا حالی بیند. وهربار همچنان بیند. داند که از اتفاق نیست چه اگر ازاتفاق می بود چنان نمی بود وبیشتر همین حال نمیبود.

مثالش چنانکه سوختن آتش واسهال کردن سقمونیا صفرا را وامثال آن.

متواترات:

اما متواترات آن مقدماتی بود که بگفت بسیار کس درست شده بود خرد را. چنانکه دانسته ایم که اندر جهان مصر است و بغداد هرچند ندیده ایم و شرائط تواتر آنست که اندر وی شك نیوفتد. و هر چیزیکه با وی شك تواند او فتاد کس را. آنکس را هنوز تواتر نبود.

پس کسی را نرسد که گوید که باید که بدین چیز بگروی که حکم وی چون حکم دیگر چیز است. ازانکه بوی گرویدهٔ.

که اگر آنچنان بودی که حکم وی چون حکم آن بودی. نتوانستمی شك کردن چنانکه اندران نتوانستم.

و تواتر بحقیقت خود یقین افگند چنانکه مر شنونده را حاجت نیاید که اندر گویندگان تامل کنند.

متوازات مقدماتی بود که بسبب گفتن بسیارکس نزد عقل مسلم شده باشد چنانچه به یقین دانیم که درجهان مصر هست و بغداد هست. هرچند ندیده ایم و شرائط تواتر آنست که در وشك راه نیابد و هرچه دران شخصی را شك توان افتاد برای او هنوز تواتر نباشد.

پس کسی را نرسد که گوید: بدین امر یقین آر. بدلیل اینکه حکم وی چون حکم امر دیگر است که بران یقین داری.

زیرا که اگر حکم این چون حکم آن می بود خود امکان نداشت که دران شك کنیم چنانکه دران شك کردن نمیتوانیم.

و تواتر بحقیقت خود چنان یقین آرد که سامع را حاجت نیاید که در گویندگان تامل کند.

سبب خواب دیدن: اما گوشا سب دیدن ازان بود که قوت متخیله تنها

بماند . و از مشغول کردن حس مر اورا برهد . و نفس روی از حس بگرداند و از شغل حس فارغ ببود . و طبع متخیله حکایت کردن است . و دراسکون کم افتد . پس گاهی مزاج تن را حکایت کند . چون صفرا بود رنگها زرد نماید . و چون سودا بود رنگها سیاه . چون حرارت غالب بود آتش نماید . و چون سردی غالب بود یخ نماید وگاهی اندیشهٔ گذشته‌را حکایت کند و چون‌شود وتباه‌شود به‌تباهی‌آلت.

از خصائص نثر آن عهد مواد آتی است :ـ

(۱) قدما براسما وافعال طوری (باء) داخل می نمودند که اکنون چنان مستعمل نیست .

(۲) اکثر (اندر) عوض (در) استعمال میکردند .

(۳) در موار دی که قدمامصدراستعمال‌میکردند حال‌فعل‌ماضی استعمال می‌شود و برعکس در موارد استعمال ماضی آنها اکنون مصدر استعمال می‌شود چنانچه از شاید دانستن و شاید دانست یاتوان دانست (بحث مجربات) و به گفت بسیار کس و به گفتن بسیار کس (بحث متواترات) این مطلب ظاهر است ،

٤ ـ استعمال کلمهٔ (مر) طوری که درقدما شائع بود اکنون نیست و از عبارهٔ فوق ظاهر است که چند جا مکرر آمده .

٥ ـ در آخر اسماء مختوم به الف مطلقا (یا) می آورند و اکنون تنها در حال اضافت و صفت زیاده می شود .

٦ ـ در آخرماضی شرطی و استمراری اکثریاء مجهول می‌آوردند و اکنون استعمال آن کمتر و در عوض درا ول آن (می) داخل میکنند .

۷ ـ یاء وحدت درآخر اسماء بکثرت می‌آوردند و اکنون بآن‌کثرت‌نیست مانند: ـ « چون حس از چیزی هر باری فعلی بینند . وغیره » عبارت شیخ .

۸ ـ در جائیکه پیش ضمیر منفصل استعمال می شد اکنون بسبب اختصار ضمیر متصل استعمال می‌شود.

۹ ـ اکنون در اکثر الفاظ تخفیف کرده اند چنانچه بجای « اندروی شك نیوفتد » که در بحث متواترات آمده ، حال: دران شك نیفتد ، میگویند. یا بجای « هرچه با وی‌شك تواند اوفتاد. هرچه دروی‌شك توان افتاد » میگویند.

۱۰ ـ حال لفظ عربی بفارسی چنان در آمیخته که منحل گشته و مال فارسی شده.

۱۱ ـ تقدیم و تأخیر کلمات نیز سبب فرق در بین فارسی قدیم و فارسی حال گردیده.

۱۲ ـ پیش ازین لفظ فارسی بیشتر استعمال می شده و حال عوض آن کلمهٔ عربی یا مصدر جعلی استعمال می شود. و ما بطور نمونه عبارهٔ از شیخ را در ذیل ذکر میکنیم. در باب منطق از کتاب مذکور در قسمت علم بتصور و تصدیق میگوید:ـ

دانستن بر دو گونه است یکی اندر رسیدن که بتازی آن را تصور خوانند چنانکه اگر کسی گوید مردم یا پری یا فرشته و هرچه بدین ماند تو فهم کنی و تصور کنی و اندریابی. دوم گرویدن چنانکه بگروی که پری هست و مردم زیر فرمانی هست و هرچه بدین ماند.

در عصر حاضر عوض گرویدن یقین و اذعان استعمال می شود. برعلاوه بجای (کوشاسب) که فارسی اصلی است (خواب) استعمال می شود که مشتق است از (خوابیدن) و بعدها در محاوره شائع گشته و نیز کلمات همانا، ایدون، همیدون ایدر و امثال آن که مال قرن مذکور بوده رفته رفته متروك و از محاوره جمهور گشته اند.

ناصر خسرو علوی

فیلسوف و شاعر فصیح بوده و در حدود (۴۵۰ هـ) کتب و رسائلی تصنیف کرده از قبیل سفر نامه و کنزالحقایق در نثر و روشنائی نامه بنظم و اکسیر اعظم در منطق و غیره. سفر نامهٔ او نسبت بحکمت فارسیه و سائر مؤلفات آن عصر عبارت صاف و روانی دارد و نیز دارای بعضی از خصوصیات آن عصر است. وقتی در سمنان در محضر یکی از دانشمندان حاضر گشته در شرح حال او می نویسد:-

« درائنای سخن میگفت که من به استاد ابوعلی سینا رحمة الله علیه » چنین خواندم. وازوی چنین شنیدم. همانا غرض وی آن بود تا من بدانم که او شاگرد ابوعلی سیناست.

عبارهٔ فوق از بی تصنعی آن عصر نمایندگی دارد چقدر بی تکلف می نویسد:- « به استاد شیخ ابوعلی خواندم » برخلاف تکلفاتی که درینوقت مرعی است مثلا حال میگویند خدمت وی چنین استفاده کردم - بر حضرت وی عرض کردم واو چنین افاده فرمود یا ارشاد نمود و غیره. و نیز بعد (۷۰۰ هـ) رواج کلمه همانا کمتر گشته. راجع بحال دماوند می نویسد:-

بر سر آن چاهی است که نوشادر ازان حاصل می شود. و گویند کبریت نیز مردم پوست گاو ببرند و پر نوشادر کنند و از سر کوه بغلطانند که براه نتوان فرود آوردن.

حال مثلا چنین می نویسند:- بر سرآن چاهی است که نوشادر و گویند کبریت هم ازانجا حصل شود. و درعوض « براه فرود آوردن » گویند:- زیرا که براه نتوان فرود آورد - واگر مصدر (فرود آوردن) استعمال شود مثلا

میگویند: زیرا که فرود آوردن براه از حیز امکان بیرون است. یا براه فرود آوردن امکان ندارد.

(در صفحهٔ ۲٤ می نویسد) بیست و سوم شعبان بعزم نیشاپور بیرون آمدم واز مرو بسرخس شدم. متأخرین در نثر(شدم) را بمعنی (رفتم) استعمال نکرده اند و درنظم هم درموارد مخصوص باینمعنی آمده.

در ص ۳٤ - میفرماید: - حاکم زمان طغرل بیگ محمد بود برادر چغری بیك و مدرسهٔ فرموده بود نزدیك بازار سرا جان و آنرا عمارت میکردند واو بولایت گیری باصفهان رفته بود.

حال مثلاً می نویسند: - حاکم آن طغرل بیگ محمد برادر چغری بیگ بود که بفرمان او نزدیك به بازار سراجان مدرسهٔ عمارت میکردند و خودش باصفهان لشکر کشیده بود راجع بآذر بایجان می نویسد: - « مرا حکایت کردند که درین شهر زلزله افتاد ».

مثلا حال چنین می نویسند: - گفتند یامردم بمن نقل کردند که بهمین نزدیکی درین شهر زلزله اتفاق افتاد یازلزله روداد.

تاریخ بیهقی

درحدود قرن پنجم بیهقی تاریخی نگاشته مشتمل بر تمام جزئیات وقائع عهد سلطان محمود وسائر خاندان او وازسلاطین غزنه. اکثر عنوانهای این کتاب عربی است وعبارتش هم لفظ عربی بسیار دارد. مابرخی ازعباره بیهقی را در ذیل می نگاریم برای نمایندگی ازنثر آن عهد چه ازسبك نگارش این کتاب فرقی که درین نثر این عهد ونثریك قرن پیش ازان آمده بخوبی ظاهر میگردد. درآغاز احوال سبکتگین. حکایت دلپذیری می نویسد:

جدم گفت چون ازجنك هرات فارغ شدیم وسوی نشاپور کشیدیم هر روز رسم همان بود که امیر کزکان وهمه سالاران محتشم . ازان سامانی و خراسانی بدرخیمهٔ امیر عادل سبکتکین آمدندی وسوار بایستادندی چون وی بیرون آمدی تابرنشیندا ینهمه بزرگان پیاده شدندی چون شدی همکنان سوار شدندی و سوی منزل کشیدندی . چون بمنزلی رسید که آنرا خاکستر کویند یکروز آنجا بارافکند وبسیار صدقه فرمود درویشانرا و پس نماز دیکر به نشست و دران صحرا ها میکشت وهمه اعیان باوی وجای جای دران صحرا ها وکوه پایه ها بود ، و پارهٔ کوه دیدیم امیر سبکتکین گفت یافتم واسپ بداشت و غلامی پنج شش را پیاده کرد و گفت فلان جای را بکاوید . کاویدن گرفتند ولختی فرو رفتند . میخی آهنین پیدا آمد سطبر چنانکه ستور گاه را باشد حلقه از و جدا شده . بر کشیدند . امیر سبکتکین آنرا بدید از اسپ فرود آمد بزمین و خدای را عزوجل شکر کرد وسجده کرد وبسیار بکریست و مصلای نماز خواست و دورکعت نماز گزارد و فرمود تااین میخ را برداشتند . و برنشست و بایستاد وبزرگان گفتند این حال چه حال است ؟ که تازه کشته گفت قصه نادراست .

چهار مقاله

تقریباً در (۵۶۰) نظامی عروضی مجموع النوادر وکتاب (۱) چارمقاله را درحکمت عملی و آداب خدمت ملوك در رشته تحریر کشیده وسبك عبارهٔ او ازین قرار است :-

(دیباچه (۲) بنده مخلص احمد بن علی العروضی چهل وپنج سال است که درخدمت این خاندان به بندگی موسوم است . و خداوند ملك الجبال

(۱) مجمع النوادر کتاب علیحده نیست بلکه نام چهار مقاله مجمع النوادر است (۲) عبارهٔ مذکور از متن چهار مقاله نیست بلکه تحریف شده . مترجم

علاءالدین ابوعلی ابن الحسین ابن الحسین که زندگانیش دراز باد) درحق من بنده اعتقاد تمام داشت . مگر از مهتر زاده های امیر عمید صفی الدین ابوبکر روز عید فطر بدان حضرت پیوست واو جوانی فاضل بود ودبیری نیك دانشی . در انحال من حاضر نبودم . در مجلس برلفظ پادشاه رفت که نظامی را بخوانید ، امیر عمید گفت نظامی اینجاست . گفتند آری . و او چنان گمان برد که نظامی منیری است چون فرازش رسیدم مرا بخواند رفتم وخدمت کردم چون دور چند گذشت . امیر عمید گفت نظامی نیامد . ملك گفت آمد و درمجلس نشسته است . امیر گفت که من نه این نظامی را میگویم وآن نظامی دیگراست . من این را نشناسم . پادشاه رادیدم که متغیر شد وروی بمن کرد و گفت غیر تو نظامی دیگر هست ؟ گفتم بلی دو نظامی دیگرهستند یکی سمرقدی واورامنیری خوانندویکی نیشاپوری‌واو را اثیری گویند ومن بنده را نظامی عروضی گویند. گفت تو بهی‌یاایشان . امیر عمید گفت که من آن هردورا دیدم و بحق المعروفه می‌شناسم واین راندیده ام وشعر هم نشنیده ام . اگردرین معنی که‌رفت دو بیت میگوید طبع او معلوم شود وبگویم که کدام بهتراست . ملك سوی من نگاه کرد وگفت هان نظامی ! ما را خجل نکنی بگوچنانکه امیر عمیدمیخواهد قلم برگرفتم هنوزدور بپایان نرسیده بود که این پنج بیت بگفتم قطعه .

درجهان سه نظامی‌ئیم ای شاه	که جهان و زمانه افغانند
(۱) من یکی بنده پیش تخت شهم	وان دودر مرو پیش سلطانند

(۱) در ابیات نیز تحریفی شده واصل آن ازروی چهارمقاله طبع لیدن این است

درجهان سه نظامی‌ئیم ای شاه	که جهان زما بافغانند
من بورساد پیش تخت شهم	واندودر مرو پیش سلطانند
بحقیقت که در سخن امروز	هریکی مفخر خراسانند
گرچه همچون روان سخن گویند	ورچه همچون خرد سخن دانند
من شرابم که شان چو دریابم	هردو ازکار خود فرومانند

بحقیقت که در سخن امروز هر یکی مفخر خراسانند
گرچه همچون روان سخن گویند من شرابم که شان چو درمانند
این یکی چون زهر سه دور افتد هر دو از کار خود فرومانند

چون من این بیتها عرض کردم امیر عمید حرمت کرد و گفت ای پادشاه نظامیان را بگذار که ازشعرای حال ازما وراء النهر وغیره کس راندانم که بدیهه چنین ابیات تواند گفت شاد باش ای نظامی که ترا در بسیط زمین نظیر نیست. و پادشا ازسخن اوعظیم برافروخت وبشاشتی درطبع اوپدید آمد و مرا تحسین کرد وگفت کان سرب ازین عیدتاعید گوسفند کشان بتو دادم عاملی بفرست. چنان کردم ودرمدت هفتاد روزدوازده من سرب بدین دعا گوی رسیده و اعتقاد آن پادشاه درحق من ازیکی هزار شد.

پس ازسنه ۵۰۰ حمید الدین نصرالله کلیله دمنه را در عهد بهرام شاه بفارسی ترجمه کرد.

مقامات حمیدی

برخی سبك انشای عربی رابفارسی درآوردندچنانچه قاضی حمیدابوبکر در ۵۵۰ مقامات حمیدی را دربرابر مقامات حریری نوشت اما طوریکه گویا آهنگ فارسی را درپردهٔ حجازسروده چه دراثر ترادف الفاظ ومشکلی لغات واضافتهای مقلوب رشتهٔ محاوره فارسی رابالمره ازدست داده کتاب او محض ترجمهٔ لفظی می نماید و بس سجع فقراتش نیز به سجع فقرات عربی مانند است نمونهٔ عبارت: ـ

المقامته الخامسة عشرة فی المغرم الکشمیری

حکایت کرد مرا دوستی که حق مراضعت مهد صغر داشت ونسبت مصاحبت عهد کبر که وقتی ازأوقات که سیمای عالم غض وتازه وطری بود و بساطها مون استبرق

و عبقری . ردای دمنها کحلی و عبهری و وطای چمنها خیری و معصفری . رباعی:

از برگ گل بسیط زمین رابساط بود — در صبح باد صبح چو باد نشاط بود
در کوزهٔ می چو دلبری اندر نقاب بود — در غنچه گل چو کودکی اندر قماط بود

در وقتیکه عالم چنین رنگ و بوی داشت و قدم همت عزم جستجوی . اتفاق را مجتاز وطاری گذر کردم نه بروجه سکون واقامت ونه بعزم اطالت وادامت گفتم آب این خاك را چشیدن و این طرف بزرگوار را دیدن به طرف اعتبار واختیار کاری عظیم و دولتی جسیم باشد، چون روزی چند مقام کردم ناگاه خلق درحلقهٔ دام افتاد .

رشیدوطواط متوفی (۵۷۸) ازچیز نویسان این عصر است . مدنی مؤلفات اوازقبیل حدائق السحر وغیره رسائل فن بلاغت وشعر در دستهٔ اول جا داشته

قرن شش و هفت

تاریخ جهانکشا

تاریخ جهانکشا را در ۶۰۰ ه علاءالدین عطا ملك جوینی برشته تحریر درآورده سبك عبارت آن همه جا یکسان است گویا زبان او در گفتار وقلمش در رفتار مسافت بیان را بافقرات کوچك کوچك می پیماید وبدقت چنان می نماید که درین تصانیف زبان عربی آمیزش زیادی یافته لیکن تحلیل نگشته اگرعبارت ملاحظه شود الفاظ بسیاری بنظر می آید اماچنانکه گویا نمك بسیار درطعام ریخته و خوب نیامیخته باشد و در اثر آن بعضی لقمهٔ شور و بعضی بی نمك و بعضی خوب بوده باشد. کامه بندی فقرات هم مسلسل نبوده و مناسبتی بهم ندارند . لیکن باوجود اینها این سبك بسیار بی تکلف و ازخوش قسمتی نثر بوده دران عصر کلمات

مشکلهٔ عربی که فهم آن دقیق باشد هم بسیار ندارد. سادگی بیان طوری نیست که شدت تشبیه و استعاره از مقصود اصلی مانع گردد. غرض، که بی بردن خاص و عام بمطلب بوده کامل ادا گشته.

گلستان

از غرائب اتفاقات درین قرن ٦٥٦ جوش طبیعت بر زبان شیخ شیراز چشمهٔ روان ساخته پر از موج سلاست و فصاحت. گلستان کتابی است شاداب که تا کنون کس به جواب آن قدرت نیافت. خاص وعام از خواندن آن صاحب سواد گردیده لیکن در عالمی خوانده که گویا نخوانده است. سلاست بیان وسادگی زبانش با فقرات کوچك و عبارهٔ مقطع مانند کلاوهٔ از ابریشم مسلسل می نماید. ازصنائع بدایع عاری اما سادهٔ پرکار است. اقتباس از فقرات کوچك آن تا کنون قوهٔ به تقریر و تحریر می بخشد. نثر این کتاب در موزونی کمتر از نثر نیست زیرا قدرت فصاحت شیخ نظم و نثر را بیك قالب ریخته آفریدکار زبان در لب و دهان شیخ آن برکت بودیعت نهادکه هرگاه عبارتی به عبارت او پیوند دهند بدان ماندکه پارهٔ کرباسی را به مخمل نفیسی وصله کرده باشند.

طرفه آنکه از عالم و عارف تا بجاهل و نادان همه از مطالعهٔ آن حظ می برند. از غرائب طبیعت اوست که درحکایات مختلفه شاهانه فقیرانه واعظانه حتی نصائح بزرگانه هم شوخی سبك را از دست نداده. ازاتفاقات قدرت است که حسن قبول، اورا بهر دو دست محبت بر داشته. شهرت او بداچنان محبوب القلوب ساخت که بی عزت و دستخوش کودکان گردیده لیکن درنظر ارباب فضل همان عظمتی دارد

که داشت . باآنکه طبائع مختلف است بازهم هرکسی بشوق آنرا میخواند و حفظ می برد . نوابغ شعرا بقوهٔ فضل ازگلستان استقبال نموده و دربرابرش کتابها نوشتند . لیکن بتصویر کاملی آن کس ظفر نیافت . علامهٔ تفتازانی میگفت : کاش تمام مطول را ازمن میگرفتند واین فقره را میدادند که « از بستر نرمش بخاکستر گرمش نشاند »

بسیار فقرات نثر آن مانند نظم بر السنه جاری است مثلا « گفت ای درویش ! دامن بدار ، گفت دامن ازکجاآرم که جامه ندارم »

شهزادهٔ خردمند درمعرکه کارزار بهادران را تحریض میکنند : « ای مردان بکوشید . تا جامهٔ زنان نپوشید .

سائل امیرد زدان در شب تاریك زمستان میگوید : چه حرا مزاده مردمانند که سنگها رابسته وسگهارا کشاده اند .

شیخ محاورههای قدیمه را نسبت بسائر فصحای عصر بیشتر استعمال میکند مثلاً : خواجه .... خویش ـ خویشتن (درعوض خود) همی (برای استمرار فعل) مر (زائد) در . اندر . ب و بر راجمع میکنند .

علوم و فنون نیز درین قرن لباس فارسی پوشیده اکثر علما رسائلی درعلوم مختلفه نوشتند . از جمله محقق طوسی بر علاوه از تصنیفات عربی مانندمجسطی وچند کتاب دیگر درهیئت . اساس الاقتباس درمنطق وفلسفه . اوصاف الاشراف درتهذیب نفس . اخلاق ناصری درحکمت اخلاق . و معیارالاشعار رادرعروض وقافیه بزبان فارسی نوشت .

باوجود آن فضلائی که احتیاطی ازحفظ مقام خود میکردندشان وشکوه تصنیف

را منحصر بزبان عربی میدانستند و دلیل ما برین سخن فقره ایست در دیباچهٔ اخلاق ناصری که محقق طوس میگوید: اینچنین مطالب عمده راجامهٔ کهنه پوشاندن مناسب نبود لیکن فرمان بادشاه وقت را اطاعت نمودم تا فائده آن عام شود.

سبك اخلاق ناصری ملاحظه شود. فقرات کوچك کوچك آن متین و عبارتش برجسته است. تسلط کلمات عربی بر زبان حاکی است ازانکه امتزاج کلمات عربی را درعباره فارسی دران عهد سامانه وعزنی می شمردند. ازخصوصیات محقق موصوف است که اکثر حرف ربط و احیانا فعل را از آخر جمله حذف میکند و اکثر محاورهٔ عربی را بقدرتی که درکلام دارد بفارسی ترجمهٔ لفظی می نماید.

نمونهٔ عبارت — اخلاق ناصری

چون ازتهذیب این دو قوت فراغت یابد بتکمیل قوت نظری مشغول باید شد وترتیب دران رعایت باید کرد واول که درتعلیم شروع نماید خوض درفنی باید کرد که ذهن را ازضلالات صیانت کند. و بطریق اقتباس معارف هدایت کند. پس درفنی که وهم را باعقل درقوانین آن مساعدت باشد. و تحیر و خبط را دران مجال نباشد. تاذهن را ذوق یقین حاصل شود وملازمت حق ملکه کند. و بعدازان بحث بر معرفت اعیان موجودات وکشف حقائق واحوال آن مقصور باید گردانید وابتدا ازمبادی محسوسات باید کردوبمعرفت مبادی موجودات این بحث بانتها بایدرسانید. وچون بدین مرتبه رسد. ازتهذیب این سه قوت فارغ شده باشد. بعدازان بر حفظ قواعد عدالت توفر باید نمود و اعمال ومعاملات بر حسب آن طبیعت مقدر باید گردانید و چون این دقیقه نیز رعایت کند انسانی

بالفعل شده باشد. واسم حکمت وسمت فضیلت اورا حاصل آمده باشد پس اگر خواهد در سعادات خارجی وسعادات بدنی اهتمام نماید نور علی نور بود والا باری مهمات را معطل نگذاشته باشد وبفضول مشغول نبوده باشد.

وقتی که حفظ کدام مسئله را تاکید میکنند میگوید «بر تو باد» واین بعینه ترجمه است ازمحاورهٔ عرب مثلا: علیکم بحسن الخط. علیك بحفظ القرآن.

گاهی که قول یك ازحکما را ذکر وتوضیح میکنند یا اختلاف رای بعضی ازعلما را بیان می نماید اخیراً میگوید: ومعنی همین است که یاد کردیم واین ترجمه است ازجملهٔ «والمعنی ماذکرنا»

گاه می نویسد: چنانچه ماذکردیم قبل ازین واین ترجمه است از محاورهٔ عربی که میگویند «کما ذکرنا قبل ذالك»

درقرن هفت نیزآثار انقلاب بزرگی درفارسی مشاهده می شود وما در خطابهٔ آتی از ان صحبت می نمائیم.



خطابهٔ چهارم

انقلاب دیگری درزبان فارسی

در قرن هفت که زبان فارسی در مدارج سلاست و فصاحت سیر داشت و قوهٔ ایجاد مانند روان پاك وپاکیزه درهوای افکار پرواز نموده موقع ظهور می جست فتنه چنگیز برخاست و برای فارسی خطر بزرگی پیش آمد گرچه خون عالمی ریخته شد اما خوشبختانه فارسی ازین مهلکه رهائی یافت . چنگیز خونریز جاهل و زبانش تاتاری و نزدیك به چینیها بوده وخطی هم داشتند که کش کرده مینوشتند لیکن نشانی ازان خط درین عصر موجود نیست. طبیعت چنگیز قوهٔ زیادی درایجاد قوانین داشته وازتورهٔ چنگیز خانی اندکی ترجمه گشته . حب وطنیت این جنگجویان فاتح که صاحب ملك و زبان بودند اگر فارسی را بگوش مخالفت می شنید محل تعجب نبود اما تهی بودن فارسی از مزایای دینی و علمی سبب بقای آن گردید .

چنگیز خودش پادشاهی عالمگیر واولادش مملکت پرور بوده اساس سلطنت را استحکام بخشیدند و چون علم و فن را اسباب تائید مملکت میدانستند علما را پرورش می کردند .

هلاکو نوه چنگیز و تربیت یافتهٔ محقق طوسی بود . درعهد او فضلا و متخصصین فن فراهم آمدند درمراغه رصدگاهی بنا یافت وزیج نوشته شد . فلسفه ومنطق باتمام شعبات أز عربی بفارسی نقل و دماغ اکثر اولاد چنگیز ازان روشن شد .

انشا وادبیات نیز درذیل سائر علوم بدربار آنها راهی پیدا کرده عرصهٔ مؤلفات‌را برافزود وانقلاب بزرگی ازان درقلمرو سخن پدید آمدچنانکه تفاوتی چون زمین وافتاب ظاهر گردید، این انقلاب راتماشا چیان عالم صورت نوروز زبان فارسی میدانند چه از تنوع استعاره وتشبیه وبوقلمونی افکار وخوش آیندگی کلمات گل وبلبل، سبزه وچمن شبنم وگلشن نشه ومی جام ومینا نغمه وآهنگ ظاهراً بهاری درصفحهٔ کاغذین بنظر می آمد اما اگر بتامل وانگرندبهار لفاظا را باخزان معنی دست وگریبان می یابند.

سنه ۷۰۰ ـ ۸۰۰

در (٦۹۹) عبدالله وصاف ابن فضل‌الله تاریخ وصاف را برای غازان خان شاهزاده چنگیزی برشته تحریر در آوردمشارالیه‌درین تالیف قوهٔ طبع بسیار بخرج داده وحق زباندانی عربی وفارسی را بجا کرده مگر محض لفاظی ومحشری است از کلمات عربی وفارسی وترکی که برپا ساخته. پیش ازین استعاره وتشبیه درنظم بوده نثرازان اندك بهرهٔ داشت اما وصاف آنقدر استعاره وتشبیه آورد که مطلب نثر میان گم شد. عبارت کتاب سراسر فقرات مقفی ومترادف ودرهر صفحهٔ دو یاسه شعر عربی آورده وگاهی بعد از چند سطر؛ نیم صفحه یابیشتر عبارهٔ عربی می نویسد. سبب آن هم حکومت غازان خان بوده که تاسرحد مصر رسیده بود ودرنتیجه اثر خاك عرب ظاهر شد. همچنین سبب دخالت کلمات ترکی در فارسی پادشاه ورجال عصر گردید که همه ترك بودند.

طول وقصر فقرات وپیچیدگی استعاره وتشبیه وتکلفات صنائع بدیعه وکثرت

لغات ومبالغه در الفاظ پرده برروی مطلب درافکنده ازبیان واقعه قاصر ماند. وصف اختصارو بی تکلفی وحقیقت نگاری وسادگی طوری تغیر پذیرفت که تاکنون زبان فارسی بدنام است.

نمونهٔ نثر تاریخ وصاف ـ ص ۲۸۱

ذکر جلوس بایدوخان. چون امرا کیخاتوخان را هلاك کردندو دامن امانی اورا بدست فنا چاك. طغا چارتوئین ودیگر امرا بحضرت بایدو پیوستند وبه خانیت اومچلکاه داده سلسلهٔ مطاوعت درهم بستند، وازاطراف پادشاه زادگان وخواتین ولشکریان بصوب حضرت ازمقام خود توجه نمودند. پس آقبوقا ونماچی وسرتاق را باجمعی که اینا قان کیخاتوخان بودند. ازحکم یرلیغ بیاسا (۱) رسانیدند. وتابجورادر بندگی حضرت احضارکردند وسخن پرسیده پادشاه فرمود که کیخاتوترا چندان قربت ومکنت بخشید. ونهال تربیت توبآب اصطناع بالا کشید. وثمره عنایت اوجهانیان راظاهر گشت. تااورا روزی بکارآئی. درزمان شدت ازروی مردی ومروت یك لحظه بااوثبات ننمودی ازتو دیگری چه توقع دارد. اورا نیزازعقب دیگران بموضعی که مراجعت ممکن نیست روانه کرد وحسن را بهمین گناه مؤاخذت فرمود. بلی جان اورا به بخشید. آیت طفلی درالاطاق هنگام عربدهٔ کیخاتوخان بحکم فرمان بی ادبی نموده بود دریارغو (۲) حاضر گشت. جوابی درست درشت بی دهشت وکان منه العقول باالجدهشت عرضه داشت که آنروزکیخاتوخان برتخت خانیت متمکن بود اگر برقتل اقدام فرمودی امتثال واجب بودی. اجمام (۳) ناممکن امروزنیزبنده پادشاهم. اگر سیورغامیشی (۴) فرماید وبربندهٔ خود به نیم

۱) قانون سیاست ، ۲) تحقیقات و مواخذه ، ۳) آرام نمودن ۴) نوازش

جان منت نهد . باهر که اشاره رود همان انقیادواجب دانم پادشاه جواب معقول اورا پسندیده فرمود . وآنجا قضیه ان کان الکذب ینجی فالصدق انجی صادق آمد . و معنی فکاك المرء فی الصدق محقق . وقال الواثقی: ـ العفو الی المقر اسرع منه الی المصر سیوغار میشی فرموده بخدمتی که تا غایت مباشر آن بود مشغول گشت . ووحشتی که صادر شده بود ووجه خلائص ازان متعذر می نمود وسیلت قربت وموجب مزید اعتماد شد . پادشاه درماه جمادالاولی من السنه در حدود همدان فرازسریر خانیت را بجلوس مبارك بیاراست دروقتی که ازتاثیر اعتدال زمان این بیت چون ورد مضاعف وردزبان پیر وجوان بود شعر

رایت ازهارها بالطل ممتزجا	کانها خد خود حف بالعرق
نسیم روضتها مسك وتربتها	کانها من جبت بالعنبر العتق

تاریخ بناکتی

درین قرن مصنفینی هم بوده اند که میل به افادهٔ عموم داشتند و میخواستند معلومات شان عام المنفعه گردد و ازین جهت عبارت سلس می نوشته اند. از جمله فخرالدین بناکتی تاریخی مفصل راجع بوقائع سلاطین خطا ، اقصای هند ، یهود وقیاصرهٔ روم نگاشته که کس بدان تفصیلی ننوشته است وتاکنون بسبب اعتبار ومزایای خود قابل تعریف است . درهند نیز تصنیفات جریانی داشت . ضیاء برنی وسراج عفیف ، تاریخ فیروز شاهی ومنهاج السراج طبقات ناصری را برشتهٔ تحریر درآوردند . مصنفین هند ازخراسان یاترك بودند . نسل اینهادرهندهم ازپدران خویش تقلید کردند واین

برای آنها کمالی بوده چنانکه تالیفات تاقرن هفت همه بسبك قدیم بود. بعد خاك هنددر اثر محیط سبك تازهٔ ایجاد نمود پدر امیر خسرو از بلخ آمد. خود او درهند تولد و تربیه یافت. دماغش طلسمی بود از ایجاد مضامین چنانکه موزیمی از صنائع لفظی ومعنوی ترتیب داد وبنابرین اجناس فارسی بمخرج میناکاری هند رسید. گذشته ازنظم اگر نثرش صفحه صفحه ملاحظه شود جز نمایش لفظ چیزی نیست.

اعجاز خسروی

کتابی است ضخیم در ۶۸۸ صفحه پر از صنائع بدیعه از قبیل مراعات النظیر، طباق، تضاد، ایهام وغیره که فاقد مزایای علمی اخلاقی تاریخی ودینی بوده توانگری ازسر مایهٔ لفظ دارد وبس. عنوانهای این کتاب قرار آتی است مثلا:

نسبتش هم زدبیری بنگر. بدانکه الفاظ بسیاراست اما لفظی چند که بدیوان انشا واصحاب شغل اختصاص بیشتر دارد باز می نمایم که از ین بیش نکنجد.

اینجاطغرای پادشاه؛ قطار علمهای سپاه را ماند که برای فتح نصب شوند. الفهای طغرای سلطان را درعمارت عالم ایستادیست که اگر سقف آسمان خلل آرد ستونهای آن توانند شد. پادشاه عهدهنگام جلوس برای نشاندن سکهٔ توقیع ازخدا یاری میخواست، ازفتح باب آسمانی آوازآمد که فتح من الله پادشاه متوکل باقوت؛ توکلت علی الله رادرقالب ملك افکنده است وتوقیع نام نهاده. وتوقیع سلطان جان پادشاهی است که درکالبدش توقیع کرده اند. توقیع شاهنشاهی بی علت توقع بقای ابدی میکند. ملك بار بك که لسان السلاطین است کامرانی اوبفرمان کامگاری آنست.

غرض این کتاب ازحیث لغات و الفاظ و اصطلاحات غیر مشهور، مغلق بوده ونشاید وقت گرانبها صرف مطالعهٔ آن گردد.

خزاین الفتوح. نیز تاریخ وازقبیل کتب فوق است چنانکه دریك یادو صفحهٔ آن نیم سطر مفید مطلب میباشد. اما حق این است که با وجود مبالغه و حشو بعضی از فقرات آن خیلی بلند وخوش آیندست. این کتاب را برای بعض نکات تاریخی تماماً مطالعه نموده ودو باره خلاصه آنرا گرفتم.

یگانه سبب اینچنین مؤلفات حب شهرت یا میل مؤلف بوده بحکومت که ازو قدر دانی می شده. برخلاف مولفینی که ازعهدهٔ ادای مطلب وضروریات عموم کامل برآمده دران وقت نیز کتبی خالی از تکلف وعام فهم می نوشتند وازآنجمله است نظام التواریخ تالیف نظام الدین بیضاوی وتاریخ گزیده تالیف حمد الله مستوفی وجامع التواریخ رشیدی تالیف خواجه رشیدالدین که طوری روان نوشته اند که گویا سخن میزنند.

درحدود (۷۷۱ ھ) امیر تیمور برخاست. این پادشاه ازفضلا و دانشمندان قدردانی خوبی میکرد. اگرچه ازرجال دربار تا افراد لشکر همه ترك بودند لیکن تزك خود را مفصل بزبان فارسی نوشت اما ملفوظات خود را بزبان ترکی نگاشت. اکثر فرمانها و مراسلات هم بزبان ترکی جریان یافت. زبان او محض زبان ملی وتهی ازمزایای دینی وعلمی بوده فارسی بمیل خود ازآن چیز نمیگرفت لیکن ترکی بروی آنقدر غلبه جست که اکثر کلمات ترکی درآن دخیل گشت وطبیعت ملائم او بی تکلف آنرا درخود جا داد. تزك دیگری هم ازتیمور هست که کتابی است مبسوط و درهر دوعلاوه بر کلمات فقرات کوتاه ترکی نیز جا بجا

می آید وچون عبارتش بی تکلف است مزه میدهد. گفتگوی یك از مجلس شورای اورا درذیل نقل میکنیم:

کنگج (۱) درتسخیر دارالملك هندوستان. دراول حال بر سبیل مزاجدانی از فرزندان وامرای ذوی الاحترام کنگج درملك هندوستان خواستم. امیرزاده سلطان محمود گفت که هندرا میگریم. لیکن چهار حصار است اول دریا وشهرها. دوم جنگلها وبیشه ها سوم سپاه سلاح دار چهارم فیلان آدم شکار امیر زاده رستم گفت درقوانین ترك خوانده ام که چهارپادشاه عظیم الشانند که از بزرگی ایشان را بنام نمیخوانند. پادشاه هندرا (راو) میخوانند وپادشاه روم را قیصرو پادشاه چین وماچین وخطارا فغفورمینامند وپادشاه ترك راخاقان میگویند . . . . الخ

دراثر سلطنت شاهان چنگیزی وتیموری القاب مناصب ونامهای شهور و سنین ورسومات ملی واشارات معرکه های مشهورهمه درادبیات فارسی دخیل گشت کلمات یغما - تمغا - سنگ یده - ترك ترکتازتیر اندازهمه در فارسی درآمده جای مغ ومغ بچه گان را ترکان یغمائی وبتان فرخاری گرفتند. همچنین استعاره مانندترك چشم وغیره باعث زیبائی فن استعاره وتشبیه گردید. اتراك که درقری وقصبات ایران جا گرفتند درمیان خود ترکی میگفتند. زبان فارسی بحال خود ماند لیکن درسمرقند وبخارا وخیوه وغیره زبان ترکی رواج یافت.

تصانیف درعهد سلاطین تیموری بسیارترقی نمود وچون زبان عربی دشواربود به تالیف وترجمهٔ فارسی توجه کردند. و چنانکه دامن امید ازعطایا وصلات اینها پر گردیدهمچنین کتابخانه ها ازبرکت مصنفین توانگر شد.

(۱) کنکاش مشوره

۸۰۰ — ۹۰۰ ه

درآغاز این قرن میر شرف الدین علی یزدی برخاست وی برعلاوهٔ فضلیت طبع موزونی هم داشت و رنگین خیال بود. طالع با او موافق وقسمت ساز کار آمد. ابراهیم ابن شاهرخ میرزا ویرا بتدوین وقائع کار نامه های امیر تیمور تکلیف نمود واومدت چهار سال درین کار زحمت کشیده وقائع مذکوره را از روز نامچه ها وزبان اشخاص کهن سال که ازعهد تیمور تااینوقت حیات داشتند فراهم آورده ظفر نامه تیموری نام گذاشت. کتاب مذکور تاکنون مورد تقدیر واقع واهل ادب ازو تعظیم میکننند.

این کتاب برخلاف وصاف لغت بسیار واشعار عرب ندارد فقرات عربی هم دران کمتر یافت می شود. اما درآغاز هر مقدمه تمهیدی ذکر میکند و کلمات مترادف درفقرات می آرد، گذشته ازینکه مطالب بواسطهٔ استعارات ولغات عربی بی مبالغه وعبارت بی طمطراقی نیست جملات مقفی وفقرات مترادف هم دارد مگربی مزیتی هم نبوده چه زبان بامحاوره دست وگریبان است، گویا اساسی را که وصاف ریخت وی خوشنما برآورد تارواج عام پیدا کرده. کثرت الفاظ وطول فقرات راارنجال وسائر افکار رامعنی آفرینی نام نهادند.

نمونهٔ عبارت: چون صاحبقران دین پرور بروفق مضمون:

بگیر قبضهٔ شمشیر عدل و جنبش کن
برآب کرد همه هند پاد شا آسا

روی همت بلند به نیت جهاد بصوب ممالك هندوستان نهاد وبهردیارکه رسید جنود فتح و ظفر باستقبال موکوب همایونش استعجال نمود و بسی قلاع مسخر فرمود. درهفتم ربیع الثانی روز سه شنبه که بترك فلك فیروزه فام بهرام خون آشام منسوبست علی الصباح که خاقان مشرقی انتساب آفتاب در معرکهٔ سپهر

رایت طلوع برافراخت وسپاه شاه سیاه چهرهٔ شب راهزیمت داده جهان پناه گردون وکهنه دهلی دهر بوقلمون راازوحشت هند ونژادان ظلمات بپرداخت. خورشیدرأی کشورکشای حضرت صاحب قرانی ازمطلع تائیدات آسمانی برآمده پرتو التفات بر قهر دشمن وترتیب سپاه انداخت. به سعادت و اقبال سوارشد وصفوف عساکرظفر قرین بعون خیر الناصرین برحسب اشارت اصابت شعار ازبرنغار وجرنغار و قول و التمش وهر اول بفر شکوه شاهزادهٔ کامکار پیر محمدجهانگیر وسائر امرای نامدار انتظام گرفت وماهچهٔ رایت نصرت آیت حضرت صاحبقران ازاوج قلب بطالع فرخنده برآمده انوار فتح و فیروزی بر مفارق همکنان گسترد.

۹۰۰ — ۱۰۰۰ هـ

درین قرن سبك مذکور رواج عام یافت. ملاحسین واعظ هروی انوار سهیلی و روضة الشهدا وغیره را بهمین سبك نوشت.

چیز نویسان در اثر محیط طرح تالیفات را بهمین سبك ریخته و این شیوه عام گردید.

روضة الصفا: میرخوند در ۹۳۰هـ کتاب مذکور را برشتهٔ تحریر درآورد که تاریخی است عمومی ازآغاز عالم تاعهد مصنف وچون از کتب مختلفه خلاصه و نقل کرده عبارت یکدست نبوده بلکه روشهای مختلفه دارد. اما وقتی بعبارت خود می نویسد برای هر مبحثی تمهیدی آورده کمال خود را در رنگینی ومتانت کلام اظهار وهمکنان را به تسلیم وادارمی نماید.

حبیب السیر: تالیف میرغیاث الدین مشتمل است بروقائع تاریخی تا ۹۳۰هـ میر مشارالیه در نظم ونثر دقت طبع نشان داده گویا عبارت روضة الصفا را بدل کرده وتقریباً همرنگ اوست و در روایات تاریخی زیادت هم

نموده به تخصیص در ترجمهٔ علما و ارباب کمال از هر عهدی شرح وبسط خوبی داده اینقدر هست که اکثر در اثر اطناب، روح مطلب در یك صفحه محض دو فقره میباشد و بس.

درین قرن دور اتراك آخر شده نوبت بسلاطین صفوی رسید. این خاندان بسبب فقروسیادت طرف اعتقاد عموم واقع شده و بهمین جهت از کنج فقر بسریر سلطنت رسیده بتربیت ارباب فضل پرداختند و درنتیجه کتب بسیاری در هر فن تالیف یافت. استعاره ها و تشبیهات درخشان فن انشا برنگین خیالی مرصع گشت و مضمون بندی ترقی نمود.

۱۰۰۰ — ۱۱۰۰ ه

استعاره وتشبیه بقدر نازکی خوش آیند میشود و وقوع استعاره و تشبیه در اشیأ محسوسهٔ دوروپیش برحلاوت آنها میفزاید چه بسبب سهولت فهم مطلب روشن میگردد وچون این گونه استعاره و تشبیه ازمدت سه قرن دستخوش ابتذال گردیده بود ناچار متاخرین راه دیگری اختیار فرموده و بواسطهٔ ترکیبات اضافی و توصیفی و غیره استعارهٔ در استعاره وتشبیه در تشبیه نمودند. مثلاً قدما (گل عارض- گل خوبی) میگفتندمتأخرین اضافت دیگری بران افزوده رنگ عارض گل و گل گلزار خوبی گفتند بدیهی است که این ترکیبات مبلغی برنزاکت مضمون افزوده اما فهم معنی مشکل شد. این دسته از طرف قدردانان سخن نازك خیال خطاب یافتند.

عالم آرای عباسی: تاریخ سلاطین صفوی است. زباندان فارسی میداند که سکندر منشی رایت انشا را در قلمرو سخن برافراخته این کتاب بسبك ظفر نامه است. فقرات مطول پیچیده را گاه روان نموده وگاه برعکس برپیچیدگی آن برافزوده. همچنین دراستعاره و تشبیه که

بعض آن ساده وبسیط وبعضی پیچیده است حسن زبان را جلوه میدهد. اما درهنگام جوش طبع بنا به طمطراق گذاشته وکثرت الفاظ را بلند پروازی می‌شمارد. بلی این گفتار مخصوص قلم اوست. ازفضلا تا به شعرا همه او را صاحب کمال ودرطرز خودش استادمیدانند. آمدیم براینکه طرز مذکور درنفس خود چه زشتی وزیبائی داشته سخن دیگری است. نمونهٔ عبارت:

ذکر آغازسال ایت ایل ترکی مطابق احدی وثلثین والف که سال ششم قرن ثانی جلوس مبارك شاهی ظل آلهی است

بازطنطنهٔ بهار طلیعه افروزعرصهٔ روزگار گشته جهانیان را بتازگی؛ نوید فتح ومژدهٔ فیروزی داده. آفتاب عالمتاب که نیراعظم ومنورساز عرصهٔ عالم است باکوکبهٔ نور واشعهٔ جهان آرای بهجت وسرور؛ قدم بربساط شرف نهاده ساحت گیتی را ازفروغ عالمگیری روشنی تازه وطراوت بی اندازه بخشید. درین سال خجسته آغاز سعادت فرجام نوروزفیروزدرروزدوشنبه هشتم جمادی الاولی مطابق احدی وثلثین والف هجری اتفاق افتاده نوعروسان حجلهٔ خاك بآراستگی وپیراستگی سر ازجیب چاك مغاك برآورده دربساط جهان‌آرای چمن روزگار بجلوه گری درآمدند. گیاه ولاله وازهار بصد زیب وبها درعرصهٔ روزگار صف آرا گشته عندلیب آسا بهزاوزبان ثنای شهریار کامکار کامران رسانیدند. نظم

بهار آمد دگر عالم نوی یافت | فروغ ازبزمگاه خسروی یافت
جهان را فرهٔ فرخندگی داد | خلائق را زنو آسودگی داد

ابواب الجنان: درین قرن ملارفیع واعظ قزوینی ابواب الجنان را درعلم اخلاق تالیف نمود مشتمل است بر وعظ ونصیحت عبارتش هم مطابق همان عصر بوده وازحیثی که اساس هر مطلبی را بر آیه وحدیث گذاشته جا بجا ازین هردو اقتباس میکنند قابل تعریف بوده حکایات آن هم روایات مذهبی

است با وجود آن سبك انشایش بیمزه نیست رنگینی لفظ و بلندپروازی معنی و بساطت استعاره را با ترادف فقرات جمع نموده.

نمونهٔ عبارت: ولیکن در زیارت قبور میباید که صاحب فرهنگان کامل مانند شوخ و شنگان نباشند که حسرتگاه مقابر را عشرتگاه نفس کافر قرار داده. چنانکه در اکثر بلاد متعارف است که هر هفته روزی معین بسیر آنجا میروند. و بتماشای بازیگران وحقه بازان که در ان معرکه هنگامه‌ها ساخته اند محو گشته سراپا چشم و گوش میگردند و صاحب مذاقان بی آبرو.. جمعی بیباك بر قبور آن غریبان خاك نشسته بجای تلاوت قرآن به لغو و هزیان میپردازند. وگروه گروه درآنمقام پرانده و، حلقه بسته در عوض های‌های گریه که باید بروز خود کنند به‌قهقهه وخنده آواز بلند می سازند. واصلا ازان عزیزان خاك شرم و حیا نه وازآخر کار خود اندیشه و پروا نمیدارند و نمیگویند که در زیر پای مابیك دوزرع فاصله چه خبر وچه صحبت ودرین شکافهای زهره شکاف چه ولوله‌وچه وحشت است ابنای جنس مایند که با خاك تیره یکسان گشته اند. اقران وامثال مایند که ناله پرحسرت شان بزبان حال ازفلك گذشته. گردنکشانند سر بگریبان مذات کشیده. سخت مردانندبسنگ صعوبت اجل نرم گردیده.

درین قرن اشخاصی برخاسته وکتابهائی نوشتند که ازمطالب علمی، تاریخی و اخلاق تهی است یکی ازانها(سه نثر ظهوری) است که بر کتاب مؤلف ابراهیم عادلشاه درعلم موسیقی بطور سه دیباجه نگاشته و جز تملق ازممدوح وکنایات واصطلاحات رقص وموسیقی که بعضی آنرا استعاره وتشبیه میگویند چیز دیگر نیست. مضمونش با وجود نزاکت خنده آور است چه کلمات نغمه و آهنگ را بمخرج حمد و نعت رسانده ودین را قانون گفته می نوازد درانجاکه می سرآید:

فقره: ودروذ با ساز و برگ برنوازنده امتان که قانون دین بمضراب هدایتش

پر صدا است . در مقام مدح از ممدوح بهرام را در گور برقص آورده میگوید :

زبس در نغمه انگیزی است ایام سزد رقصد اگر در گور بهرام

ازدو نثر دیگر چه نویسم . جای افسوس است که اینچنین دماغهای عالی را بچه صرف نموده و اینگونه مضامین راچگونه پامال ساخته اند .

پنجرقعه :- این رساله نیز مانندسه نثر و دارای پنج نامه طولانی است ازطرف عاشق بمعشوق که درذیل اطالهٔ کلام استعاره های پر پیچی نموده اما از مطلب تهی است . گوئی در روی هوا نقاشی میکند .

مینا بازار ازجواهرفروش تابقال وتنبولی هر صنفی از دکانداران راجداجدا تعریف کرده بهریك دل داده است برعلاوه دقت مضمون سبب تکلف گردیده .

مینا بازار رابعضی ازظهوری و بعضی ازاردتخان واضح میگویند .

شبنم شاداب : ازباغی تعریف میکند این رساله بهاری است ازاستعاره وتشبیه گلهای خیال بارنگ وبوی خوش آیندی دران شگفته و نهری ازسراب وهم دران جریان یافته اما ثمر ومطلبی ندارد .

درین قرن میرزا طاهر وحید سر منشی شاه عباس که نگارندهٔ فرامین و مکاتیب شاهی است بزور قلم کوس میزند وتوپ فیر میکند اما کوسش کاغذین وتوپش هوائی است . اینها همه مرغان یك لحن و هم آوازند .

این چیزنویسان ، شهسوارانی اند که در میدان بیمطلبی اسپان سرکشی را سر داده‌اند و اگر راست پرسید اینهم کمالی است چه مطلب مختصری را مثلاً ممدوح ؛ خوب. یا باغ خرم است یا بازاریان قابل تعریفند اینقدر شرح و بسط دادن گرچه بیحاصل است کارآنها بوده.

رسام چیره دستی بقوه نظر ومشق دست بر برگ گلی ایوان شاهی را چنان تصویر کشد که جزئی از اجزای عمارت هم ناقص نماند یا ازدانهٔ عدسی جهاززره پوشی همانطور تراش دهد هر دو درحدخود کمالی است اما دران ایوان کدام شاه نشیمن واندرین زره پوش کدام لشکری دریانوردی خواهند کرد .

این سبك دراثر وسعت بر تمام نگارش از کتب ورسائل تا بمخطوط و مکاتیب برهمه شمول یافته استعاره وتشبیه وفقرات مترادف در هر نوشته روی کارآمد وآنرا رنگین بیانی نازك خیالی ومعنی آفرینی نام کردند ودراثرآن ساده نویسی که محض نگارش مطلب بوده وازین تکلفات عری باشد ازمیان رفت چنانکه تحریر اشخاص بسیارساده نویس هم سادهٔ محض وعاری ازتصنع نبود بلکه عبارة قافیه وسجع و جملات ترادفی داشت تا رفته رفته این لکه بدامن زبان افتاد که بندارند تکلف ومبالغه جوهر زبان فارسی خواهدبود. موضوع بحث ما درین سخن اهل زبان نیست چه محاورهٔ آنها سند اهل هندبوده واینها درنوشته ازآنها پیروی دارند اما اینها که اهل زبان نیستند قوهٔ فارسی دراینها باندك مدت ضعیف وبلکه بکلی خفه میگردد.

آمدیم براینکه کتب مذکورنیز بالمره مورد انتقاد نبوده بلکه مزیتی هم دارند چه ازحیث نجابت الفاظ وحسن جمله بندی وکثرت صنائع و جدت استعاره وتشبیه وبالاخره ازحیث بلند پروازیهای طبع شاعر ونزاکت خیال او هریك ازین کتب نظیری بخود ندارد ونمیتوان فقرهٔ ازفقرات ظهوری را بر داشته ودرعوض فقرهٔ بهمان سلاست بجایش گذاشت. درجائی که ازفصاحت ابراهیم عادلشا تعریف میکند میگوید: «نکته های برجسته غنچه های سربسته» یامیگوید:

«هرصفحه اش چمنی، هرسطرش انجمنی. هرحرفش فصلی وهرفرعش اصلی»

درتعریف حسن سخن رابسط داده میگوید: «ابروان خجسته کلید دلهای بسته»

بلکه سخن آنست که قوهٔ طبع ونزاکت خیال وحسن الفاظ درین کتب بسر موضوعی بمخرج نرسیده.

درین قرن که عهداکبر وجهانگیر است فضلای هندتألیفاتی دربرابر تألیفات دورصفوی نموده اندابوالفضل علاوه برفضیلت علم، قدرتی درسخن هم داشته ومیتوان

اورا فرمان روای قلمرو انشا گفت مشارالیه درمسابقه با نثر طرازان ایران گاه سبقت جسته وگاه مساوی برآمده. اکبرنامهٔ او که کارنامهٔ سخن و طلسم موضوعات مختلفه است درسه جلد ضخیم دارای فقرات تازه وسبك خوش آیندی است که خودش اختراع نموده. «مکاتیب» او درشکوه عبارت و بیان موضوع سبك برجستهٔ دارد. فقرات کوتاهش همه باهم مرتبط و کلامش دارای تأثیر مخصوصی است. قوهٔ طبعش خسته گی ناپذیر است. عبارتش دراقسام سخن سزاوار تمجید بوده مطالب علمی حکمی، تصوف وغیره همه را سنجیده شرح میدهد گذشته از افکار بلند کلمات برجسته‌را چنان بجای مناسب خرج کرده که بهتر ازان ممکن نیست.

اکبر جلال الدین درعلم و فن وتحقیق مذاهب مختلفه بی نهایت شوق و شغف داشت درعهداو اکثر کتب ازالسنهٔ مختلفه مانند عربی ترکی لاتینی یونانی ترجمه شد. ابوالفضل کلیله دمنه را ازسانسکریت بفارسی ترجمه کرد.

عبارت این کتابها بی نهایت سلیس و در ادای مطالب مطابقت با أصل‌را مد نظر داشتند

آئین اکبری: چنان می نماید که جلدچهارم اکبرنامه‌باشد. شایدا بوالفضل درینوقت ازنقصان سبك مروج دران عصر متنبه گشته وسبك تازهٔ اختیار کرده. ابوالفضل تصنیفات قدیم فارسی‌راازپارسیانی که بدربارجلال الدین اکبر از خالد یس آمده بودند فراگرفت ونیز کتب لاتینی و یونانی‌رابواسطهٔ دانشمندان پرتگال و ایتالیاترجمه نمود یا خود آنهاد رتحت ادارهٔ ابوالفضل ترجمه کردند وبنابر اسباب فوق مزهٔ ساده نویسی‌را دریافت.

اکنون از مطالب مفیده وتحقیقات عمدهٔ آئین اکبری صرف نظر می نمائیم چه درینموقع محل بحث آن نیست امار اجع بسبك عبارت آن باید گفت که ظهوراین سبك درهند محض ایجاد آن صاحب کمال بوده و تاکنون شخصی همسر او برنخاسته استعاره و تشبیه رنگین وفقرات برجستهٔ آن گوئی دانه های انارقندهاراست

که هر دانه آن در آبداری و حلاوت نظیر بخود ندارد. از تاریخ، فلسفه
فروع ریاضی، علم الارض، علم حیوانات، اخلاق، تدبیر منزل و بالاخره از سائر
علوم بحث میراند و در قدرت طبعش فتوری نیامده هر موضوعی را که آغاز نموده
بهمان سبک خوش آینده انجام میدهد و کتابی باین ضخامت را از اول تا آخر بیک
سبک می نویسد ترکیبات تازه و جمله بندیهای نادر و بیاز متین در ادای مطالب همه
از چشمهٔ طبیعت فوران نموده واز همین جوش است که در خاتمهٔ کتاب
میگوید: — بس کارنامهٔ ایست که آمد بروی کار

آئین پیل خانه

این شگرف جانور در تنومندی و استواری کوه آسا. و در دلیری و جان شکری
شیر کردار در شکوه افزائی و کشور کشائی؛ سترک نبرد. و در آبادی سپاه و ملك؛
والا دست آویز. شناسندگان هندی بوم. گزیده را برابر پانصد سوار بر شمارند.
و بهمعنانی دلیران تیرانداز؛ یك تنه کار هزاران کنند، در تند خوئی و سبك عنانی چون
تازی بارکی و در فرمان پذیری و رموز دانی بسان زیرك مردم. در شورش مستی و آشوب
کینه وری از مردمی بیشتر بماده گزندی نرساند. با آنکه دستمایهٔ گرفتاری میگردد
بخرد فیلان در نیاویزد. و در خور مالش نداند و از حق شناسی تیمار دار خود را
نیازارد. همواره خاکبازی کنند و در سواری ازان باز ماند

فیلی در شورش مستی بهمسر خود آویزه داشت. خورد سالی پیش پای او در رسید
از مهربانی بخرطوم بر گرفته یکسو بر نهاد و جنگ از سر گرفت و در وقت مستی چون از
بند رهائی یابد و هنگامهٔ خودسری آراید هیچیك را زهرهٔ آن نبود که پیرامون گردد. کاردان
پردل بر ماده فیل سوار گشته نزدیك رود و آنرا پای بند کند. بسا ماده در سوگواری
از خورد و آشام باز ماند. و در غم فروشود گوناگون آموزش پذیرد. و اصول را که جز

موسیقی شناس بدان راه لیابد فرایاد گیرد واعضا را بدان نمط جنبش دهد. و بروشها براید. وکمان کشیدن وتیر انداختن و افتاده را برگرفته بفیلبان دادن خو کنند. رسم آنست که دانه بکاه پیچیده بخورش دهند. باشارت پاسبان بگوشهٔ دهن نگاه دارد. و در تنهائی برآورده سپارد. پستان و زاد نگاه او بسان آدمی. و طوطی آسا گرد زبان . . . . آب از درون شکم به خرطوم کشد. و بر خود افشاند و بوی ناخوش ندهد. کاه خورده را روز دیگر بیرون آورد و دگرگون نبود. ارزاو یك لك روپیه تاصد باشد و پنج هزاری بسیار پیدائی گیرد و ده هزاری نیز یافته شود. چهارگونه بود یکی (بهدر) بفتح با وهای خفی وفتح دال هندی مشدد ورا. متناسب اعضا، افراخته سر، کشاده سینه، بزرگ گوش درازدم، دلیر و رنج کش باشد و از پیشانی او مهره چون بزرگ مروارید برآورند. و بهندی زبان (گج موتی) گویند.

درینوقت تالیفات درهند عمومیتی پیدا کرده نثرمسجم و نیم ساده هر نوع نوشتند و در اثر آن وقائع تاریخی را هم بزیور استعاره و تشبیه آراسته اصل واقعه را در تحت شعاع مبالغه قرار دادند طوریکه واقعه بر صرافت اصلی باقی نماند.

منتخب التواریخ فاضل بدایونی و اکبر نامهٔ آصف خان وطبقات اکبری نظام الدین بخشی وغیره کمابیش بهمین سبك واز کتب معتبرهٔ تاریخند که در اثر تکلف نقد بیان را مغشوش نموده اند.

علاوه بر کتب تاریخ کتاب های دینی وعلمی نیز به زبان فارسی تالیف شد. تاریخ فرشته را محمد قاسم فرشته نوشت عبارتش از حیث رواج همان عصر باعلی درجهٔ فصاحت رسیده، جلد اول آن نیم ساده است اما درجلد دوم آنقدر تکلف نموده که کم ازسه نثر ظهوری نیست، اگرچه مطابق عصر نوشته اماسبك تاریخ چنین نمیباشد.

تزك جهانگیری: همچنانکه امیر تیمور و بابر ملفوظات و تزك تیموری و بابری را نگاشته اند جهانگیر نیز تزك خود را خود نوشت و بهمین نام مسمی نمود. عبارتش دارای انسجام وساده و مانند آب روان است و ازصافی چنان می نماید که سخنانیکه بر زبانش جاری بوده همان را نوشته. گذشته از تحقیقات مهمه هر نوع سخن شیرین و غیر شیرین دران موجود و در اثر سادگی عبارت شخص مطالع مطلب را پوره ازان می فهمد.

بهار دانش: در عهد شاه جهان تالیف یافته موضوع کتاب برخلاف تهذیب است لیکن عبارتش قشنگ و مطابق به محاوره و غالب آن نیم ساده می باشد پادشاه با انصاف وقتیکه بهار دانش را دید فرمود: « عنصر کثیف را کسوة لطیف در بر کرده » وچون وزیرش سفارش نمود فرمود: « خط زشت است و بآب زر نوشت است حق محنتش بدهند »

در شاه جهان نامه ها بعضی که بیشتر بر طبع فشار آورده و تکلف بخرج داده بیشتر پرده بروی مطالب در افگنده.

گرچه تکلف در عبارت در تمام آسیا رواج داشت. لیکن در هنگام کار بعبارت ساده هم توجه میکردند بلکه رجال بزرگ وارباب تدبیر از اندك تکلف در عبارت هم کناره جو بودند و نظیر عبارت ساده درین عصر رقعات عالمگیری است که خیلی روان و بی تکلف نوشته:

رقعات عالمگیری: عالمگیر دلی اعتدال پسند وزبانی مقتدر در سخن داشت. ازین جهت مکانیبی که خود نوشته یا به حضورش نوشته شده به میل او نگارش یافته. این پادشاه طوریکه براورنگ سلطنت فرمانروائی داشت قلمرو سخن نیز بفرمان او بود. پنجاه سال سلطنت رانده و در (۱۱۱۸ هـ) وفات کرده، رقعات او دارای فقرات کوچك و عبارت شسته و پر از محاوره است که دقائق مملکت دری ونظم و نسق امور سلطنت و مسائل اخلاقی و بالاخره

نکات اندرز و نصیحت را به عبارت وجیز و پر تأثیر می نویسد. اگر این رقعات را به گلستان شیخ تشبیه کنیم بیجا نخواهد بود. لکن فرق در بین او و گلستان آنست که مضامین گلستان خیالی و موضوع رقعات وقوعی و حالی است. عبارتش سهل ممتنع است چه همانقدر که بیانش روشن است نوشتن بطرز آن مشکل بوده.

۱۱۰۰ تا ۱۲۰۰ ه

درین قرن فارسی به نحوست گرفتار بوده اصل موضوع بر صرافت خود نمانده و از میان رفته بود چه عیب را هنر و هنر را عیب می‌پنداشتند. تالیفات میرزا مهدی منشی نادر شاه افشار نمونهٔ انشاء آن عصر است. جهانکشای او تاریخ عهد نادر شاه و انشائی است که فرامین و مکاتیب شاهی دران اندراج یافته این انشا آنقدر شهرت یافت که تاکنون در ایران و افغانستان آنرا اطفال در مکاتب خوانده و ازبر میکنند.

جهانکشا بسبك عالم آرای عباسی است. در آغاز وقائع مهمه بسط تمهیدی بطمطراق آورده فقرات مزدوج و مرادف می‌نویسد. لکن مطالب را نسبةً صاف نگاشته در بیان موضوع از خیال بر کنار مانده عبارتش نیز اندك سلاستی دارد امابی الفاظ ترکی نیست فقرات طولانیش اندك بیچیده و سخن را از کلمات بلند عروجی می بخشد اکثر ادات ربط را ازآخر جمله ها حذف میکند نمونهٔ عبارت: در وقائع خیوه می‌نویسد:

پس جواله های آسمان رفعت ترتیب داده توپهای رعدادای اژدر دهان و خمپاره های ستاره ریز آتش فشان راسه شبانه روز برق خرمن صبر و توان وخانمان سوز قلعگیان ساختند. ونقابان چابکدست ازچند جا به شکافتن زمین و کاوتن نقب پرداختند و دیوار قلعه بضرب توپ قلعه کوب ویران ونقبها بابرج وحصار دست وگریبان گردیدند.

سبك خيالی درهند بيشتر بی پايه و بی مايه گرديد چه فارسی زبانها در هنگام ضرورت از عهدهٔ ادای مطلب بر می آمدند بر خلاف هندیهای مدعی زبان فارسی که این قدرت ندارند اکثر اینها را دیده ایم درهنگام چیز نوشتن از تحریر اصل موضوع عاجزند بجز فقرات تمهید که در آغاز بطور بهاریه یاغیره می نگارند وچون بموضوع میرسندهمین که یکدو فقرهٔ مترادف آنهم برعایهٔ تناسب لفظی می نویسند عاجز می مانند عبارت اینها دربیان موضوع بسیار سست و بی ربط میباشد وعلتش همین عبارت آرائی ست که ازطرفی بر خسارهٔ مطلب پرده می افکند واز طرف دیگر از قدرت تحریر میکاهد. پراستعاره وتشبیهی که می نازند آنهم مبتذل ومال پیشینیان است.

مصنفات میرزا بیدل یعنی چار عنصر ورقعات وغیره منشآت او درسبك خیال در دستهٔ اول جا داشته وبلکه به درجهٔ اعلی درین سبك بشمارمیرود چه ازبس استعاره در استعاره وخیال درخیال است فهم آن مشکل گردیده، توالی اضافات وقافیه وسجع و الفاظ وجمله بندیهای خوش آیند اوتهی ازمضمون بوده معلوم نمی شود که چه میگوید. هرگاه کتابی درفن تاریخ واخلاق یا فرامین شاهی وغیره بهمین سبك باشد برمطالعه کننده چه دشواری پیش می شود.

یك از آشنایان رقعهٔ نوشته محض درین موضوع که مدتی فکر میکردم تا بچه معذرتی بحضور نامه بنویسم این رقعه مفاد دیگری ندارد:

رقعه: مدتی است بیدل متحیرغبار دامن تامل بود تا بوسیلهٔ کدام طاعت سر ازجیب تسلیم بدرآرد، یابواسطهٔ چه خدمت قدم بعرصهٔ نیاز گذارد انفعال نارسیها بسامان عرقی نپرداخته کوتری ازجبههٔ تحریر تواند شست و شرم ناتوانی بساط سرنگونی طرح ننموده که ازخامه جرأت گردن افرازی توان جست.

در قرن سیزده فارسی بانتهای ضعف رسید چه چندین صدسال زبان طبیعی آن متروك و قوهٔ چیز نویسی ازان سلب گشته بود مدعیان خیال که جز خیال

محض؛ سرمایهٔ نداشتند وآنهم ازدست شان رفته بود بفقر تحریر گرفتار آمده بسرمایهٔ سلف دست زده و عباره آنهارا زیر ورو کرده درچیز نویسی بخرج میرساندند. مدت ۷۰ سال برین وتیره گذشت. تاآنکه ناصرالدین شاه در سفر باروپا ترقیات علم وفن واختراع دول مترقیه را معاینه وحالت محیط خود را خطرناك دید طلبهٔ برای تحصیل باروپا فرستاد ومکاتب وکارخانه درعرصهٔ مملکت کشوده دارالتالیفی تأسیس نمود ودرضمن کتب مختلفهٔ انگلیسی وفرانسه والمانی ترجمه شد. کتب تاریخ، جغرافیا تراجم رجال تاریخی ازقبیل علما وشعرا نگارش پذیرفت تعلیمات جدیده رواج گرفت ودراثر آن خیال باقی متروك وفارسی ساده شیوع یافت چه تعبیر ازین مطالب تنها کارزبان طبیعی بوده و بس

فارسی درآغاز این قرن درهند نیز بهمان وتیره بوده چنانکه نه اطلاق فارسی بزان درست بوده ونه اطلاق اردو. قاعده است که اساس قوم بر قوت وحکومت قیام دارد. مردمانی که دراینجا آمدند اولاد آنهادر اثر محیط هندی شدند وصدها سال برین وتیره گذشت. تااین بساط راهم برچیدند چه سی چل سال پس ازحکومت انگلیس در هند امور تحریریه دردادارات بزبان اردو جریان گرفت. وچون ازطر فی ریشهٔ فارسی دردلها محکم وازطر فی زبان اردواز زیور علم عاری بود پس ازنه سال دو باره بنا به تحریر فارسی گذاشتند لیکن اینحال دوام نیافته دوباره بهرجا اردو روی کار آمد. اما اکثر اشخاص خانه واده ازهر ریاست وقصبهٔ که هستند تاکنون خط بفارسی می‌نویسند.

امانا سخ التواریخ. سفرنامه شاه. منتظم ناصری مرآة البلدان وتذکرة العلما وغیره مؤلفات فارسی درعصر حاضر ازحیث عبارت روان وساده واز تکلف عاری است و میتوان سرمشق اصلاح عبارت ازبهرهندیان گردید.

خطابهٔ هفتم

اثر فصول محیط بر ادبیات

پیش ازین گفتیم ادبیات هر ملکی از آب و هوا وچیز های مخصوص همان ملك بلکه از حالت جغرافیائی آن نمایندگی داشته زیرا چیز نویس اشیای محسوس محیط خود را درمواد موضوع بخرج میرساند.

اشیاء متنوعهٔ واجناس مختلفه وبالآخره مخلوقات هر محیط دارای کوائف گونا گونی است که ازطبیعت با مزاج همان محیط نشأت می نماید.

همچنین زبان هر مملکتی زمینهٔ استعاره اشیاء واجناس مذکورا تهیه مینماید. بعبارت دیگر چنانکه هر سر زمینی طبعاً اشیای مخصوص خود را بیرون می آورد همان طور زبان اهالی آن سر زمین طبعاً باستعاره اشیای مذکور عادی وجاری بوده در کار تقریر وتحریر بخرچ میرساند - آری هر سر زمین درتاثیر خودوزبان آن سر زمین در خاصیت خود مجبور است.

گوئی اشیاء واجناس محیط درهنگام تحریر بنظر نویسنده جلوه گری نموده واو را باستعارهٔ خود مجبور مینمایند تا ذخیره تحریر خود را ازانها فرا گرفته لطف بیان وصفای آنرا بیفزاید.

ازینجاست که میگویند سه‌نفر درصحبت یکدیگر بسفر برآمدند یکی زرگر و دیگری

پنیر فروش وسومی هم نانوا بود . اتفاقاً سفرشان با سیزده ماه تصادف داشت آخر روز بمنزلی فرود آمده طعام و آبی خورده نفس راست کردند در مد نظر آنها فضای وسیعی بود ، شام شد وقرص ماه چهارده باشکوه و منظر فریبائی که دارد سر ازافق بر کشید . مسافران حیران جمال جهان آرای او شدند و در ذهن هریك موافق بمذاق و پیشهٔ او تشبیهی خطور نمود . زرگر گفت زبور یست مدور وصیقلی ازطلای ناب پنیرفروش گفت قرصی است درست ازپنیر ونانوا گفت گردهٔ نانی است ازتنور برآمده .

بعض اشیاء مخصوص محیطی بوده در محیط دیگر یافت نمی شود وبنابرین افکار نیز مناسب محیط خود بوده و هر زبانی از افکار خود حکایت می نماید . اما در اشیای مشترك دربین دو محیط افکار اهالی هم مشترك خواهد بود . لیکن بعض افکار محیطی در اثر دلپذیری خود یا شدت ارتباط بمحیط دیگر دخیل محیط مذکور می شود .

بر گردیم بزبان فارسی ، افکار وبیان اصطلاح و کلمه بندی وبالآخره محاورهٔ زبان فارسی که دارای نزاکت ولطافت ورنگینی است دراثر لطافت محیط است که برزبان ادیب فارسی جاری گشته وتصویر آنرا میکشد وازینجهت ادبیات فارسی با ادبیات سائر السنه فرق نمایانی دارد .

عربستان نیز که ملکی است کوهستانی و ریگزار وزمینش بقسمتهای مختلفه سنگلاخ وخاکی سهل وجبل هموار ونا هموارقسمت یافته ودرختان آن خشك بنظر میآید وبلکه در بعض قسمت آن درخت بکلی نیست . وبیشتر حیوانات آن شتر ، شتر مرغ ، گاو دشتی بز؛ بزکوهی آهو وغیره بوده اهالی ازتکلفات با تصنع مدنیت آزاد واکثر بادیه نشین اند. آنها هم در برابر هر یك از اشیای مذکورلفظی وضع داشته وازان ها تعبیر میکنند وبلکه برای یك چیز نامهای بسیاری داشته اند مانند شتر وخرما وغیره .

که هر یك نامهای متعدد دارد این چنین بواسطهٔ استعاره و تشبیه این چیزها را درمطالب خود بخرج میرسانند وبالاخص چیزهائی که درآنجا بیشتر یافت میشود وهر وقت با آن ها سر وکار دارند بی تکلف آن ها را دراستعاره و تشبیه استعمال میکنند و ازقوهٔ طبیعت وقدرت فصاحتی که دارند کلام شان بی نهایت تاثیر در نفوس می نماید.

فصیح عرب در هنگام تعریف معشوق چشم را باآهو یا گاو دشتی وزلف را بزغال و بوی زلف را به مشك وعنبر تشبیه میکنند لبهای مایل بسیاهی را حسن میداند چه محیط گرم ورنگ اهالی سیاه است دندان ها را گاه ژاله وگاه گل بابونه میگوید دندان های شان سفید و براق بوده لیکن بیره ها را سرمه آلود نموده سیاه می سازند. گردن را بگردن بت تشبیه میکنند. در شمائل لبوی ص (جیده کجید دمیة) مروی است.

انشا پرداز هند زلف رابزنبورسیاه ومارتشبیه میکند لیکن تشبیه اول مخصوص هند است غیر هند خبری ازان نداشته ونه ازشنیدن آن ذوقی حاصل میکنند چشم را بگل نیلوفر ومش را هم به بیقراری مولی که مرغی است مخصوص هند تشبیه مینماید

گاه چشم را غزال هم میگوید. دندانها را سلك مروارید میگوید واین تشبیه مشترك است.

بینی را به منقارطوطی که مخصوص هند است تشبیه میکنند.

خرام اورا گاه برفتار قو وگاه برفتار فیل ماده تشبیه میکنند. این نیز حسنی است مخصوص هند.

بدن را ازحیث صفا و لطافت به ساق درخت کیله وگل نیلوفر تشبیه مینماید.

حسن گندم گون را برب النوع ابر و مائل بسفیدی را بـه شبوی سفید یا طلای صیقلی تشبیه کند . دو تشبیه اول مال هند و مخصوص آن بوده چـه محیط هند گرم است .

آواز خوش را به آواز کوئل ؛ کوکلی ، پپیهی که هر سه مرغ ؛ از مال هند است تشبیه میکنند .

غازهٔ حسن ملیح هند روشویه و غـازهٔ حسن صبیح فارس گلگونه بوده در هند کجل و درانجا سرمه به چشم میکشند . غرض هر چیز نویسی اشیای محیط خود را در کلام خود می آورد و چون بیان مطلب باستعاره از چیزهائی میشود که هر وقت در مد نظر بوده و درهر جا عام میباشد ازینجهت استعاره از اشیای موصوف سبب حلاوت بیان و سهولت فهم گشته کلفت یا دشواری بار نمی آورد .

رشاقت قد را به شاخهٔ متهائل درخت بان واسل و غیره تشبیه میکنند گندم گونی رنگ یامائل به سفیدی آن تعریفی است عام از برای معشوقه و وجه آن گرمی محیط است که رنگ اهالی را سیاه نموده . رنگ مائل بسفیدی هم درانجا غنیمت است گذشته ازصباحت که از تعریف مستغنی است . بعض لبهاسیاهی دارد قدرتی و خوش آیند وآن جزء اعظم زیبائی عرب بشمار میرود وسبب آن هم گرمی هوای محیط است شخص ماهر به حقائق زبان از مطالعهٔ مضمون وسبك افکار آن میفهمد که محیط نویسنده مثلاً گرمسیر بوده اهالی این اوصاف را غنیمت دالسته وتعریف ازین اوصاف پسند میکنند .

شاعر عرب ابر تیره و ترشح باران و درخشیدن برق را ازان پسند کرده وبه دست کریمی تشبیه میکند که ازچادرسیاهی بیرون گشته عطا پاش است :

اشتر، خرما، میدان، کوبچه ها، آهو- شتر مرغ- مرغ سنك خوار وغیره مضمون پیش پا افتادهٔ اوست وامثلهٔ آنها در اشعار عرب بسیار است وما چند بیت از قصیده منتخل را در اینجامی نویسیم.

و اذا سكرت فانني	رب الخورنق والسدير
وقتی که مست گردم	من صاحب خورنق وسدیرم
واذا صحوت فانني	رب الشويهة والبعير
وچون بهوش آیم پس من	مالك برهٔ کوچك وشترم
ولقد دخلت على الفتا	ة الخدر فی يوم المطير
بر دوشیزهٔ درامدم	بهودج در روز باران
الكاعب الحسناء تر	فل فی الدمقس وفی الحرير
نار پستان خوشگلی که بناز	درلباس دیبا وحریرمیخرامد
فدفعتها فتد افعت	مشى القطاة الى الغدير
پس مزاحمش شدم واوندافع نمود	مانندرفتن قطا بطرف غدیر
ولثمتها فتنفست	كتنفس الظبى الغرير
دهانش بوسیدم پس نفس کشید	مانند تنفس آهوی نفسك زن
واحبها وتحبني	ويحب ناقتها بعيرى
دوستش دارم ودوستم دارد	وناقه اش را شترم دوست دارد

در استعاره از مسافرت میگوید:- « اقتعدت سنام الغربة » بر کوهان غربت سوار گشتم.

متنبی را قصیده ایست که دران در تأسف ازرفتن یاران قدیم و ویران ماندن خانهٔ آنها میگوید:-

خلا وفيه اهل واوحشنا   وفيه صرم مروح ابله

این مضمون را شاعر فارسی در اثر لطافت طبع چنین بسته :-

جهان چون نرگستان بی‌تو شهر کور میباشد سراغ یك نگاه آشنا درکس نمی یابم

فصیح فرنگ که در جزیرهٔ کوهستانی نشیمن دارد از طلوع صبح یا منظر بهار طور دیگری حظ بر میدارد. ساحل بحر، ملاعبه هوا بروی آب، تلاطم امواج نمودار شدن جهاز از دور فرفرهٔ بادبان آن، نزدیك شدن زورقچه ها بیکدیگر جال انداختن صیاد برای شکار ماهی؛ سرخی شفق؛ سر زدن آفتاب از کنار افق وانعکاس آن در آب وزرنگاری قلل جبال از پرتو مهر وبالآخره منظر تموج خیز سبزه وجوش کردن چشمه سارها هر یك عالمی داشته که سخنگو در استعاره ازانها بی اختیار است وسخندان نیز از اشاره باین چیزها به کیفیت جغرافیائی محیط پی می برد.

ناگفته نماند که در اینجا سیاهی چشم وموی از ارکان حسن بوده و در آنجا سبزی و کبودی چشم وسرخی وزردی موی حسن دیگری داشته ولایق تعریف است.

حاصل آنکه شاعر هر محیط دراستعاره وتشبیه از اشیای محیط اراده وقصدی نداشته بلکه اشیای مذکوره که همیشه دربرابر چشم اوست او را باستعمال خویش مجبور میسازند واوهم کامروائی خود را در استعمال آنها میداند چه بیان مطلب بوسیلهٔ اشیای موصوفه فوراً اثری درسامع واطفی در طبائع تولید می نماید.

سفیدی رنگ درفارس عام بوده وچندان اهمیتی ندارد و ازینجهت تعریفی ازان هم نمیکنند آری صورت سرخ وسفید مورد تقدیر وگندم گونی هم دلکش است وازینجهت حسن سبزوحسن سبزینه. دربرابرآن وضع شده است. گوئی بخیال سبزان هند ذوق میکنند :-

کشتهٔ هندم و سبزان گلابی پوشش

نازکخیال کشمیر میگوید .

حسن سبزی بخط سبز مرا کرد اسیر   دام همرنگ زمین بود گرفتار شدم

اموری که درهند ازبهر چشم حسن است درآنجا نیزحسن چشم شمرده میشود زیرا اولاد یك پدرند . آری درحسن ترك چشم تنگ نیز لائق تعریف است :

می و مرغ وریحان وآواز چنگ   بت تنگ چشم اندر آغوش تنگ

سبب آن چیست ! سبب همان قاعدهٔ کلیه است یعنی اشیای محیط مواد موضوع چیز نویس میباشد .

افغانستان وایران درنقاط مختلفه آب وهوای مختلفی داشته بعضی ازنقاط بسیار گرم وبعضی بسیار سرد وبعض نقاط معتدل است وچون درنقاط سرد سیر زکام وغیره عوارض پیش میشود ازینجهت درملاقات با یکدیگر میگویند :

مزاج مقدس ! احوال بخیر ! دماغ چاغ !

سال درهند قرار تقسیم حکمای هند بر شش(۱) فصل قسمت یافته وهرفصلی دوماه امتداد دارد واسامی فصول ازین قرار است : بسنت ، گریکهم ، برکها ، سرت ، همنت ، سسر .

(۱) در ادبیات هند وارد است که دراعزاز واحترامی که اهالی به مهمان یا مسافر میکردند کهترس بهوجن یاشترس بهوجن نیز میگفتند . مدتی حیران بودم که یك خوردنی وشش مزه یعنی چه ! از اکثری پرسیدم لیکن تسلی نیافتم . تاروزی باستاد مرحوم این ذکر بمیان آمد فرمود سال درهند شش فصلی وهرفصلی لطف جداگانه داشته ومیوهٔ هرفصلی نیز حلاوت ومزهٔ دیگری دارد ومراد ازالفاظ مذکور آنست که صاحبخانه ازکمال محبت واخلاص واعتقاد آنقدر لطف وعزت به مهمان میکند که گویا برای مهمان ذوق هرشش فصل حاصل میشود وچون عمرانسان نیز با این شش فصل یکجا میگذرد پس گویا عمرش بناکامی نگذشته این فکر در اثر تقسیم فصول محیط پیدا گشته ودر محیطیکه فصول سال آن موافق این تقسیم نیست اهالی ازین فکر بیخبر وازذوق بدان بی بهره اند .

ودرآنجا چهار فصل است :

۱ : بهار از ۲۱ مارچ   اپریل، می تا ۲۱ جون   حمل، ثور، جوزا
۲ : تابستان از ۲۱ جون   جولائی، اگست تا ۲۱ ستمبر   سرطان، اسد، سنبله
۳ : پائیز از ۲۱ ستمبر   اکتوبر، نومبر تا ۲۱ دسامبر   میزان، عقرب، قوس
٤ : زمستان از ۲۱ دسامبر   جنوری، فروری تا ۲۱ مارچ   جدی، دلو، حوت

بهار

وقتی که آفتاب بآخر حوت میرسد تغیری درموسم بنظر می آید چنانکه دل البساط وزمین از تأثیر بهار، زندگی ازسر میگیرد و ازمسامات در و دیوار حرارتی بیرون می شود دراینوقت میگویند : «زمین نفس دزدیده میگیرد» و چون پس ازچند روزحرارت اندك زیاده وازدرودیوار چیزی عرق نما بدر میشود میگویند : «زمین نفس آشکار میگیرد» دراینوقت بهار آغاز میکند و در ۲۱ یا ۲۲ مارچ نوروزمی شود ودراثر آن زمستان برطرف گشته درختان سبز و برف که عالمی را فرا گرفته بود آب میگردد ویخ بندی نهر، حوض، تالاب و بلکه یخ بندی دریا نیز که اکثر ازشدت سرمابه حالت انجماد میباشد میکشاید گویاهمین حالت حوض که اکثر دراینحال براطراف آن سبزه ودرمیان سبزه گلها می رویدحالت دهان کشودن اوست که شیخ نظامی ازان تعبیر نموده :

دهن تا کشاده لب آبگیر   که آید لب غنچه را بوی شیر

اشخاصی که باین ممالك سفر نکرده وحالت مذکور را بچشم ندیده اند معنی اینچنین اشعار را ازکجا میدانند. اکثر شارحین وحاشیه نویسان صدها صفحه

را سیاه کرده لیکن باصل مضمون پی نبرده و نمیدانند که شاعر حالت ملك و کیفیت موسم را بیان نموده .

درینوقت ایام خانه نشینی بسر آمده زمین دار بمزرع وصاحب باغ بباغ میرود شاخه های فضلهٔ تاك وسائر نهالان را می برند و تاك را چیله میکنند . زمین تا نظر کار میکند ازسر سبزی ' قطعهٔ از زمرد می نماید . گل سرخ میشکفد بلکه در سبزه‌های خودرو گلهای گونا گون خودروسر میزند . درینوقت است که قصیده بهاریهٔ خاقانی ذوقی بمطالعه کننده می بخشد که گفته :

نوروز برقع از رخ زیبا بر افگند　　بر گستوان بدلدل شهبا بر افگند

اگر معاینه‌رود که ازطرفی گل شکفته وازطرفی بلبل برشاخهٔ درخت نشسته زمزمه میکند بتخصیص وقتیکه برشاخهٔ گلبن دستانسرائی نموده مست میگردد وازمستی چشمهارا بسته منقار را بر ورق گل می‌نهدولا ینقطع می‌سراید . میدانند که تعریف شعرا ازبهار و گل وجوش لاله بی وجهی نبوده بلکه اصلی داشته است .

درخانه ها اشجارسیب ' ناشپاتی ' بهی و توت میباشد بلبل شب مهتاب برشاخه نشسته بجوش وخروشی زمزمه آغاز میکند که آوای او بگنبد سیاه شب پیچیده انعکاس می نماید . گاه چه چه دلگدازش طوری اثر میکند که گوئی سینه اش را می شگفد . دلهای اهل درد از استماع آوازش بیقرار می شود . فصل بهاری در آنجا بودم درخانهٔ که نشیمن داشتم درختی بود شب مهتب بلبل برشاخهٔ آن دستانسرا گردید حالتی بر من گذشت که از بیان آن عاجزم . نوبتی چنان شد که کف بر کف زدن گرفتم تا آن مرغك خوشنوا از شاخ درخت پرید . درین موسم رفقای هم طبع برای تفرج شب مهتاب را بباغ میگذرانند وازینجاست که میگویند : ـ « بیائید امشب شب گل کنیم »

بهار هند: موسم برشکل و گل وبلبل آن گلهای مخصوص ومرغکان خوشنوای هند است. درین موسم ابر تیره سایبانی پهن کرده رعد وبرق هریك بنوبهٔ خود بغریدن ودرخشیدن می‌آیند باران گاهی سخت وگاهی رشحه رشحه می‌بارد. البه میرسد. اهالی بباغها از بهر تفرج بیرون می‌آیندو بشاخه های درخت گاز اندا خته گاز میخورند و انواع میله و تفرج درین موسم برپا میدارند برخلاف فصل بسنت که عمرش بسیار کوتاه وجز گل شرشف گل دیگری هم ندارد. لذا حظی که شعرا ازبرشگال بر میدارند دربسنت نیست.

وچون فصل بهار آلسر زمین رنگین است کلمات گل، بلبل، سبزه، شبنم، مرغزار آب روان، گلشن، چمن، درخت جوانان چمن: مرغان چمن، نغمه سنجان چمن وغیره در اثر آن پیدا گشته ودرافکار لطیف بکار می برند. اینچنین هزار داستان، هزار آواز نام بلبل ومرغ شب خوان خوش آهنگ، آتش نوا از صفات اوست که درفارسی استعمال می شود.

ونیز مستی، سیه مستی، بد مستی، سر خوشی، خمار، سر گرانی، خندهٔ جام، گریه میناقلقل مینا، قهقهٔ صراحی ازلواحق نشه وگل کردن گلگشت، گلزمین گلك وغیره ازترکیب لفظ گل باین کلمات بهم رسیده که درفارسی بکار می‌برند وازسبب کثرت آب روان وشادابی زمین اصطلاحات و کنایات بسیاری پیدا شده چنانکه اگر کلمات مرکبه با لفظ آب را جمع نمایند یك رساله میشود. اینچنین ازترکیب لفظ سبزه با الفاظ مختلفه معانی مختلفه بهم میرسد مانند گنبد سبز، پل سبز، دریای سبز (آسمان) سبز بخت، سبز آخور، سبز کار، سبز گر، سبزه رنگ (ملیح) سبز ته گلگون ازرنگهای خوش آیند آنجا ونام مقامی نیز هست. ودرمحاوره گویند: آقا: سبز کردهٔ شما هستم. شیخ سعدی میگوید:

بر و مند باد ش د رخت امید　　سرش سبز و رویش بر حمت سفید

ازمقابلهٔ ادبیات عرب وفارسی و هند، محاوره واصطلاحات وحالات محیط سه گانه واشیای موجوده درهریك وبالآخره تاثیر آنها برطبائع اهالی ظاهر میشود.

تابستان

وچون درفصل تابستان درآنممالك بسبب پریدن برف ازکوهستان وواشدن راه های برفگیر تردد کاروان بیشتر وبازار تجارت گرمتر می شود وسیل خیزی وسیلهٔ کثرت زرع گشته انواع اثمار وحبوب بهم میرسد ودرنتیجه سرمایهٔ آسائش اهالی فراهم می آیدلذا لفظ (گرم) درموارد خوبی استعمال یافته وازترکیب آن با کلمات مختلفه معانی متنوعه حاصل میشود مانند: حسن گرم، چهرهٔ گرم، نفس گرم، گرم صحبت. گرمی هنگامه، گرمی بازار، گرمی گفتار، گرمی صحبت، گرم کردن نظر گرم کردن دماغ وغیره که حسن ولطافت یاشوخی وقوت درمعنی آنها مضمر است.

چهرهٔ گرم ترا خواب سحر میدیدم تافت خورشید مرا برمرو بیدار شدم

پائیز

میزان مقدمهٔ تغیر هواست چه درمیزان گرمی شکسته روزبروزهوا سرد می شود آب چشمه سارها خشکیده نهرها ازمستی می نشیند تا آنکه برگ ریزان عام گشته باغ وبستان را عور وبرهنه می سازد واهالی باغهای خود را گذاشته بخانه ها باز می آیند. درینوقت روی جویها را یك دو انگشت یخ میگیرد، مردم یخ را شکسته آب ازجوی میگیرند واکثر میوهٔ تازه وخشك را برای زمستانی ذخیره وگوسفند ها را یلمه ونمکسود کرده می آویزند.

بیارید کافور برجای مشك گل ارغوان شد بپائیز خشك

ازینجاست که ذوق برداشتن ازمضامین فارسی موقوف بسیر وسیاحت

ممالك سرد سیر است چه تا کسی آنجا یها را ندیده باشد مثلاًمعنی این مصرع را که :

« کد بور شد از باغ بر خاسته » نفهمیده ونمیداند که خزان چه عالمی داشته و باغ وبستان دران فصل چه منظری بخود میگیرد .

روزی دیوان انوری را مطالعه میکردم تابابن دوبیت دعائیه رسیدم ازقصیده اوکه میگوید

تا هوای خزان به بهمن ودی زرگر باغ وبوستان باشد
باغ ملك ترا بهاری باد نه چنان کز پیش خزان باشد

طالب علمی پرسید : خزان را چرا (زرگر) گفت ؟ گفتم بجهتی که خزان اوراق سبز درختان را زرد وطلائی می سازد . خاقانی نیزراجع بخزان وزردی اوراق اشجار میگوید :-

سخا هنگام درویشی فزونترکن که شاخ رز چودرریش ازخزان گرددفزون گرددزرافشانش

زرافشانی شاخ رز(تاك) عبارت است ازبرگ ریزی فصل خزان .

زمستان

پس ازان که حکم برگ ریزان بر باغ وبستان جاری گشت ودرختان ازبرگ برهنه وماند چوبی خشك برجای خود ایستادند . دفعةً هوا ابروجهان تاریك می شود وچیزی سفید غبار مانندی باریدن گرفته دردمی زمین وزمان را سفید می سازد . که آنرا برف میگویند این درختان بی برگ که چوب خشکی می نمودند دراثر برف یکسر بلورین و شاخهای شان سیمین می نماید گوئی ادبیات ازحالت جترافیائی محیط حکایت می نماید که میگوید :

برآمد زکوه ابر کافور بار مزاج زمین گشت کافورخوار

کوه ودشت همه پربرف گشته راه عبوروم‌رور بکلی مسدود می شود چنانکه

هر که هر جا ماند ماند . بلکه حیوانات هم مانند روباه و خر گوش و غیره در غارها خزیده ازنظر پنهان میگردند . حتی گر گها نیز درینوقت ازسبب کثرت برف شکار نیافته و بجان یکدیگر خود می افتند . چنانکه عدهٔ از گر گهای گرسنه وقتی بهم یکجا شوند نگریستن هریك بر بقیه از سر دقت و کمین بوده با نگـاه های تیز یك به دیگر می بینند و اگر اتفاقاً یکی را از حال خود لمحهٔ غافل یافتند بقیه برجسته و فوراً او را ازهم میدرند . و برای این وضعیت گر گهاست که در فارسی لفظ « گرگ آشتی » استعمال می شود .

اشخـاصی که باریدن برف را بر پر و بال زاغ دران جاها دیده باشند از مصرع شیخ نظامی که میفرماید . « مرا برف بارید بر پر زاغ » بیشتر ذوق می‌یابند درین اوقات شمال شدت نموده و برف را بطور غبار در پشتها و دره ها و مغاکها و غیره پر مینماید و این حالت برف را در فارسی « بادروبه » (۱) میگویند .

سالی درفصل زمستان اتفاق سفر دران مملکت افتاد . مدت سفر دوماه طول داشت . دریای آمویه یخ بسته و مانند تختهٔ از شیشه مینمود . قافله همراه شتر و اسپ و بار و غیره اسباب بروی یخ ازین کنار دریا به آن کنار میگذشتند . دریك از منزلها شب بدشت ماندیم تمام عالم را برف گرفته بود زمین را به بیل پاك کرده بسترهٔ خود را هموار نمودیم و تمام شب دمبدم آتش کرده چای خورده نشستیم تا صبح بخیر دمید وما خدا را شکر نمودیم که دیگر برف بر سرما نبارید . دران شب بیادم آمد که ناصر خسرو علوی رباعی ذیل را در چنین موقعی سروده است :

دوشینه شبی که برف تادوشم بود زانو چـو عروس نو در آغوشم بود
پوشیـدنی نبـود غیر از چشمم چیزی‌که بز بر سر نهم‌گوشم بود (۲)

و ازین قبیل است بیت آتی که از حالت سردی محیط حکایت مینماید :

عجب جائی است این کـاخ دلاویز که چون جا گرم کردی گفت بر خیز

---

(۱) در افغانستان باد کوبه معروف است .

(۲) مولاناشبلي وسائر فرهنگ نویسان ، این رباعي را بنام عرفی قید کرده اند . مترجم

چه نشستن درجائی بقدر چند دقیقه همانجا را گرم میسازد وجای گرم درممالك سرد سیر پسند باشد . چنانکه جای سرد در ممالك گرم سیر مقبول می افتد و ازین است (آتش) که در سرما بیشتر مایهٔ نفع و عزیز میگردد . و از ینجهت از الفاظ مختلفهٔ مرکبه با آتش معانی چستی ، رونق ، رتبه ، قدر و قیمت و غیره مستفاد میشود مانند آتش زبان . آتش بیان . آتش مزاج . آتشکار . آتش لباس . آتش آب پرور آتش پر آب . آتش بی‌باد . آتش توبه سوز . آتش سرد . آتش بیدود . آتش پیکر آتش زمزم . آتش بید . آتش هندی .

اکثر چیز های مفید که اسباب آسایش بوده مورد تعظیم هندوها واقع شده تاحدی که آنها را در دستهٔ معبودان باطل خویش قرار داده اند مانند گاو و غیره . شاید آتش نیز دران ممالك بسبب فائده مندی نخست مورد تعظیم واقع و رفته رفته آن را پرستیده باشند .



خطابهٔ هفتم

تأثیر فصول محیط بر ادبیات

چون سردی سبب تکلیف و سختی و موجب سکتهٔ کار و بار می شود از الفاظ مرکب بالفظ (سرد) ومرادف آن معانی قلت وعدم نزاکت و خرابی مستنبط میگردد مانند وعدهٔ سرد . گریهٔ سرد . آه سرد . ناز خنك . نوای خنك . گفتار خنك سرد شدن اختلاط . سرد شدن حرف . سرد بیان . سرد گوی . سرد مهر . سرد نفس سردرو . خنك طبع . خنك ادا . خنك گفتار . خنك روی و غیره .

لیکن سردی درنزدعرب بسبب حرارت هوای محیط عزیز بوده وازینجهت وقتی گویند « و کان الهواء بارداً » مراد ازان اعتدال و خوش آیند گی هواست . و همچنین است عیش بارد (زند گانی خوش) وغنیمه باردهٔ (غنیمت نعمت بی‌مشقت) و « بردامرنا » کار ما انجام گرفت و غیره ترکیبات عربی که لفظ برد در آنها مفید معنی گوارائی وخورسندی است : اما « خنکی چشم » درفارسی بمعنی راحت و آرام اصلاً لفظ مستقل فارسی نیست بلکه ترجمهٔ قرة العین عربی است وما در آتی ازاینچنین الفاظ ذکر مینمائیم . و لفظ خنك درین بیت شیخ که میگوید :

خنك روز محشر تن دادگر که در سایهٔ عرش دارد مقر

بطور محاوره نیامده بلکه اشارتی است از گرمی روز قیامت و شدت تابش آفتاب آنروز . یعنی دران روز گرم تن دادگر خنك و در سایهٔ عرش میباشد .

و دراثر کثرت کوهستان آن نواحی لفظ کوه نیزاز ترکیبات مختلفه درمعانی مختلفه استعمال میشود مانند کوه پشت (بمعنی کوز پشت که معنی شباهت را میرساند) کوه جگر (شجاع) کوههٔ آب بمعنی موج آب و عموماً کوهه بمعنی بلندی است مانندکوهه زمین ، پیش کوهه پس کوهه . (و درعالم سرور میگویند : ــ درعالمی که کوه بنگ

از سر پریده بود : یا کوه تا کوه بنگ از سر پریده بود : یا کوه کوه کیف از سر میگذشت)

و در تعریف از کمر و سرین شاعری میگوید :

کوه را با تار موئی بستهٔ آخر چسان :

و در سرعت برگشتن میگویند :

چون صدا از کوه برگشت . چون سیل از کوه بزیر آمد

و برای قسمت های مختلفهٔ کوه الفاظ مختلفهٔ استعمال یافته مثلاً کمر کوه . دامن کوه ، تیزی کوه ، تیغ کوه ، بینی کوه ، قله کوه . درهٔ کوه . کوه پایه .

و نظر بصورت حال ملك وکیفیت موسم است که شاعر گفته :

بر آمد ز کوه ابر کافور بار مزاج زمین گشت کافور خوار



آفتاب از کوه سر بر میزند ماه من انگشت بر در میزند

محتشم در مرثیه میگوید :

چون شد بنوك نیزه سرآن بزرگوار خورشیر سر برهند برآمد زکوه سار

و شخص پیرزال را میگویند « آفتاب سر کوه است »

و چون آسمان آنسر زمین صاف و روشن است در صفات آن میگویند : چرخ فیروزه . چرخ مینائی ، فلك مینارنگ . چرخ آئینه فام : چرخ آبگون . چرخ آبگینه رنگ : چرخ نیلی . چرخ نیلگون . کوهِ لاجورد . گنبد لاجوردی .

وحقیقتاً وضع این صفات برای آسمان آنجا زیبا است برخلاف آسمان هند که غبار آلود است وقتی بز ، آهو ، گوزن ، نیله گاو وغیره حیوانات را در دامنهٔ دشت بچرا یابند آنوقت بیت خواجه ذوق می بخشد که سروده :

صبا بلطف بگو آنغزال رعنا را که سر بکوه و بیابان تو دادهٔ ما را

و در اثر سر سبزی محیط و کشرت آب جاری آنست که ترکیبات ذیل روی کار آمده : آبرو (عزت) ـ اکنون معامله اش آبی بر روی کار آورده . آبش ازسر گذشته

است ، آب در جوال میکوبد . آب به غربال می پیماید . آب درسبد میکد . میخواهد آب بریسمان بندد . ودرحق کسی که ظاهر قسمی وباطن قسمی است میگویند : بازی نخوری این روغنی است که بر روی آب پاشیده . معامله اش آب در میان دارد . پرحذر باش از فلانی که آبی است در زیرکاه . چون اکثرآب زیرکاه پنهان و سبب فریب خوردن شخص میشود نادانسته پا بران گذاشته فرو میرود لذا شخص ظاهر نیک باطن محیل را « آب زیرکاه » گویند .

تنك آب (کم ظرف) و درسرعت گذشتن از نهر گویند : همچو باد از روی آب گذشت و لفظ (تر) ازچیزهای مبهم صفت واقع میگردد مانند شعرتر . نغمۂ تر، گوهرتر، تر دست (صنعتگر قابل) تر زبان (فصیح) و غیره :

و در اثر کوائف مختلفه آب : محاورۂ های مختلفه ایجاد گشته مانند : ــ آب نادیده موزه کشیده ، آب آمد تیمم برخاست .

و مانند لفظ آب است کلمه خوش که از ترکیب به بعض کلمات مفید معانی متنوعه میگردد مثلاً کباب خوش نمك ،طعام خوش نمك، خوش انگشت ، خوشنواز ، خوش خواهش ، خوش کام، معشوق خوش کنـار ، گوهر خوش آب ، خوشنما ، خوش جلا خوش نظر ، خوش طینت ، خوش نهاد ،خوش رو . وشاد نیز در ترکیب مانند خوش است مثلاً شاداب شاد بهر . شاد کام و غیره ،

گویند حکیم حسن گیلانی جوانی رعنا و خوش گل بود و چون نخستین بار بحضور شاه طهماسب صفوی بار یافت شاه پس از پرس و جواز حال او گفت مصرع

خوش طبیبی است بیا تا همه بیمار شویم

ترکیب لفظ خوش باکلمات برگ ، ثمر ، حـاصل و غیره مفید معنی کثرت و با کلمات سودا حساب ومعـاملۂ ،مفید معنی راستی ودرستی است مانند : مرد خوش برگ، درخت خوش ثمر ، باغ خوش حاصل . اما ترکیبات خوش غلاف وسرخوش ودل خوش بمعانی دیگری مستعملند

خرم مرکب است از خر ـ رم ، بمعنی سرسبز و شاداب و (خرم روز) نام روز عید قدیمی در فارس از همین خرم گرفته شده ، بعد ها خرم گاه ، خرم روی ، فضای خرم ، مکان خرم ، گلستان خرم وغیره ترکیبات روی کار آمده . وازین قبیل است : شگفته رو، شگفته مزاج ، شگفته طبع ، شگفته کلام . زمین شگفته . جبین شگفته . وغیره .

حتی فصحا اوقات خوش آیند شبا روز بعضی از نقاط را نیز وصف کرده اند شاعری می سراید :ـ

علی الصباح نشاپور و خفتن بغداد نماز دیگر مرو و نماز شام هرات

و نظیر اینها در هند صبحگاهان بنارس و شامگاه اوده میباشد . (۱)

و از کثرت سبزه و گل و باغ و بوستان رسم تفرج و گلگشت و طرح صحبت و تفنن به اطراف باغ رواج داشته رفقای باذوق غالباً در هرهفته یك شب دوشب را درپای گل بانقل و کباب میگذرانند و در اثر این لفظ « گلگشت » ترکیب یافته . عرفی می سراید :ـ

فصل گل رفت عبث حیف شرابی نزدیم بکباب جگر خود نمك آبی نزدیم
اشك خون گشت سر چشمهٔ چشمم به امید خیمه بر آب روان همچو حبابی نزدیم

و ترکیبات آتی در اثر کثرت میوه های شیرین و انواع حلویات آن ممالك وجود گرفته مانند . خواب شیرین . شیرین حرکات ، شیرین شمائل . شیرین کار . شیرین خرام . شیرین بهانه . شیرین ادا . شیرین کلام . شیرین مقال وغیره وکودك خوش آیندرا گویند : عجب بچهٔ شیرینی است و (شیرین باف) (نوعی است از قماش) و درصفت سخن شخص میگویند : شکر و قند می شکند و در تعریف از اختلاط گویند :ـ

صحبت همدگر شیر و شکر است .

و ازین قبیل است شکر خواب و شکر ریز و غیره .

---

(۱) چنانچه حضرت میرزا عبدالقادر بیدل ، صبح کشور میوات را چنین تعریف میکند :
صبح کشور میوات یا سمن بهارست این بوی ناز می آید جلوه گاه یار است این
(مترجم)

خطابهٔ هشتم

زبان فارسی و سائر السنه

درین خطابه از نسبت زبان فارسی با بعضی السنهٔ دیگر صحبت میکنیم و پیش از همه میگوئیم خطابه های سابق بمثابه تمهید ازین خطابه بوده و بعد بمقصد می پردازیم :- ارباب ذوق میگویند : فارسی شیرین زبانی است یافارسی شکر است گذشته ازین بعضی از زبان دانان اروپا گفته اند که فارسی بهسبب بعضی او صاف مخصوصه بر سائر السنه برتری دارد .

۱- دیگری از آنها میگوید که رتبه زبان فارسی در میان سائر زبان آسیا مانند زبان فرانسه است در بین زبانهای اروپا . و سبک کلمه بندی آن طوری است که کفیل ادای هر مطلبی میشود .

۲- صاحب زبانی ازانها میگوید (۱) :- بی شبهه و مبالغه فارسی در بین السنه مهمه زبان خوش آیندی است پر از محاوره های شیرین و استعاره وکنایه و مجاز که بسبب این مزیت هر گونه موضوعی را میتوان به عبارتی در خور بیان کرد چنانکه بالاتر ازان متصور نباشد وزبانی است که طبعاً مخصوص شعرو انشا است برخلاف سائر السنهٔ مشرق که فاقد این خصوصیت اند . برعلاوه دستور زبان فارسی ساده و بسیط ومحاوره های آن هم شیرین است .

۳- دیگری میگوید : هوای پربهار آنسر زمین سامان خرمی برای طبع مهیا نموده که قلم درچیز نویسی رنگ دیگری جولان دارد . ادیب فارسی کیفیت بهار ، استغنای حسن ؛ نیازعشق ، وحشت دل ، حسرت فراق طبیعت ورو یهمرفته هرموضعی را چنان

(۱) موسیو نکولا قونسل سابق دولت فرانس در طهران در دیباچهٔ مکالمهٔ فارسی مولفهٔ خود نگاشته .

در پیکر عبارت رنگین میریزد که فوق ازان متصور نیست و بلکه باین افکار هم مقید نبوده در هر زمینهٔ حق سخن را ادا میکند.

٤- استخوان بندی الفاظ و ترکیبات آن لطافتی داشته که اگر عبارت فارسی کمتر سلیقهٔ خوانده شود سامع را پیش از رسیدن بمعنی مزه میدهد.

٥- متخصص اصول زبان میگوید: هر زبانی بواسطهٔ الفاظ موضوعه خود ادای مطلب میتواند. لیکن از الفاظ فارسی بمحض ترکیب، معانی لطیفی پیدا می شود که السنهٔ دیگر این خصیصه را کمتر دارند.

٦- در طبیعت فارسی ماده قبول استعاره و تشبیه موجود بوده و در اثر لطائف ظرائف و اشارات و کنایات خوش آیند نثر آن ذوق نظم می بخشد.

۷- هرگونه مطلبی در فارسی بالفاظ اندك و فقرات کوتاه و عبارت صاف ادا میشود و کتب قدما بهترین شاهدی از برای این مدعا میباشد.

آزاد (مولف) که میل دارد امتیاز زبان فارسی را بر سائر السنه ارائه نماید بطور فخر میگوید:

۱- هر زبانی در هنگام ضرورت کلمات دخیله را با تصرف یا بدون آن استعمال مینماید. لیکن این استعمال در فارسی بیشتر بوده و بلکه کلمات دخیله را به معانی تازه نیز استعمال میکنند که موجب لطافت دیگری می شود. و این غیر تعریب و تفریس است که در آتی ازان ذکر خواهیم نمود. مثلاً:

ذوق لفظی است عربی بمعنی چشیدن و در فارسی «ذوق کردن» بمعنی کیفیتی است که در دل پیدا شده بهیچ لفظی تعبیر ازان ممکن نباشد. مثلا آزاد در سیاحت نامهٔ خود می نویسد: در شیراز روزی بر قبر خواجه حافظ رفتم. فاتحه میخواندم که مطلع خواجه بخاطرم گذشت:

در نمازم خم ابروی تو تا یاد آمد حالتی رفت که محراب بفریاد آمد

کیفیتی طاری شد که شرح آن را حوصلهٔ بیان بر نمی تابد. اینقدر می دیدم که

لب خندان است و دیده گریان و دل از هردو برکران . تا که بمنزل رسیدم میخواندم وذوقها میکردم » . ملاحظه شود این محاوره چه تاثیری در دل میکند که ترجمه وتعبیر ازان ممکن نیست . گاتهی درچنین مقام بجای « ذوق » « وجد » می آرند ووجد نیز عربی و بمعنی یافتن است اما در فارسی مانند ذوق ، معنی مگوئی پیدا کرده .

تماشا : درعربی بمعنی راه رفتن دو نفر است یا بیشتر باهم یکجا . لیکن درفارسی بمعانی متنوعه مستعمل است :

آنکه دائم هوس سوختن ما میکرد ——— کاش می آمد وامروز تماشا میکرد

خوش گلشنی است دهر که گلچین روزگار ——— فرصت نمیدهد که تماشا کند کسی

بجرم عشق توام میکشند وغوغائی است ——— تونیز بر سر بام آ که خوش تماشائی است

جلوه : درعربی بمعنی نمودن وعرض کردن خویش آمده ودرفارسی بمعنی خود نمائی وخوشنمائی است وگاه بمعنی طنزهم می‌آید چنانکه فقیری‌را امیری جبغهٔ انعام‌داد فقیر جبغه‌را گرفت وبرسبیل طنز گفت : مردکه بجامه کهنهٔ سخاوت خود را جلوه داد .

حاشا : درعربی بمعنی دور شد و بمعنی مگر وخالی وغیره آمده .

ودر فارسی بمعنی انکار مستعمل است مثلاً : از من پول نقد گرفت و بهزار منت گرفت . قسمها یاد کرد . وخدا را درمیان داد . امروز که گفتم مردکه حاشا زد . اینچنین بسیار الفاظ عربی است که درفارسی بمعانی مختلفه نقل یافته . بر خلاف السنه دیگر که اینگو نه نیست .

۲ ـ اتصال بعضی اسمابا مصا در مختلفه در فارسی مفید او صاف غریبی (۱) میگردد مانند خوش کردن ـ ترآمدن ـ گل کردن ـ سر کردن ـ تن زدن ـ سر آمدن .

ازینجاست که یك مصدر دراثر ترکیب باسمای مختلفه معنی مختلفه پیدا میکند چنانکه معنی آن از سی وچهل تا به پنجاه بالغ میشود مثلا :

---

(۱) مراد از اوصاف ظاهرا معانی مصدری خواهد بود زیرا مصدر از قبیل اسم صفت نیست مترجم .

« کشیدن » که از ترکیب باسمای ذیل معانی ذیل پیدا نموده مانند : صورت کشیدن. خط کشیدن. طغرا کشیدن . انتظار کشیدن . بار کشیدن. ناز کشیدن. جفا کشیدن اتو کشیدن . زرکشیدن . (بمعنی وزن کردن زر) ودرین مصرع کشیدن بمعنی آوردناست .

که زر زر کشد درجهان گنج گنج

دانه کشیدن (وازین مصدر دانه کش صفت از برای مور آمده) .

اینچنین است ناله کشیدن . اره کشیدن . خوان کشیدن . نقاب کشیدن . دیوار کشیدن خیمه کشیدن . جاروب کشیدن . بزم کشیدن . فرش کشیدن . دام کشیدن . چله کشیدن وغیره که مصدر کشیدن با هریك از ین اسما معنی مخصوصی پیدا کرده که با دیگری بهمان معنی نیامده .

اینچنین است مصدر زدن که بواسطه ترکیب بااسمای مختلفه معانی بسیاری بخودمیگیرد .

۳ ـ اتصال مصدر بحروف مختلفه نیز مفید معنی مختلفه میگردد مانند : برخوردن درافتادن . برافتادن . (بادر دکشان هرکه درافتاد برافتاد) در آمدن ـ برآمدن بربام آمدن . بر کردن چراغ (بمعنی روشن کردن) دررفتن (فرورفتن) تفنگ دررفت (بمعنی خود بخود فیر شد) پایش دررفت . درگرفتن صحبت (گرم شدن صحبت) درگرفتن آشنائی ـ درگرفتن سودا .

شیخ شیراز دریك از مجالس که وعظ میگفت میگوید : دیدم که نفسم در نمیگیرد یعنی سخنانم دردل آنها اثر نمیکند .

وازین قبیل است : درگرفتن آتش . درگرفتن چراغ . وبطور مجاز است : آتش شوق درگرفتن . آتش قهر درگرفتن .

وصف دوم : ـ اکثر الفاظ مرکبه درفارسی ظاهراً مفرد می نماید لیکن مفرد نبوده بلکه مرکبست مانند مردمك تصغیر مردم بمعنی انسان وسیاهی چشم ومردمك را از جهتی مردمك میگویند که عکس مردم دران می افتد . مردمك را در عربی انسان و در هندی پتلی و در فرنگ پیوپل گویند .

زمین : ارباب فرهنگ زم را بمعنی خنك ضبط کرده اند و چون جوهر زمین سرد بوده بالحاق ادات نسبت (ین) درآخر نام کره خاك گردید . و در سانسکریت (جیاً) یعنی زمین آمده یعنی مسکن زنده جانها . شاید در فارسی نیز زمین از (زی) ماخوذ باشد بمعنی زیستن که بالحاق (ین) ادات نسبت (زیوین) شده بعد واو به میم بدل گشته (زیمین) صورت گرفته که در اثر تخفیف زمین شده .

بیزار (بیز ـ ار) : بیز در فارسی قدیم بمعنی سیری است (ناخواستن طعام) که بالحاق ـ ار ـ بیزار گردیده .

پشیمان ـ پشیم درلغت قدیم بمعنی برکندگی وجدائی بوده و به لحوق (ان) در آخر پشیمان گردیده .

آباد : درلغت قدیم بمعنی ستائش . آفرین ، خوش ؛ خوب ؛ نیك و مقابل ویران وغیره . مرکب است از (آب ـ اده) مانند پیاده که مرکب است از (پی ـ آده) وغیره . آده حرف نسبت است . ازانجا که آب رحمت الهی است و بمعنی قدر ومنزلت هم مستعمل است لذا شهر و سائر جایهای با رونق را (آباد) گفتند . و از ینجهت بر ارباب دانش نیز اطلاق یافت . بر علاوه طریق تمدن گواهی میدهد که وقتی اولاد آدم در آغاز کثرت گرفته در اطراف گیتی پراگنده شدند . و در زمینهای سر سبز و شاداب سکونت گرفتند . منازل معمور آن ؛ آباد نام یافت بر عکس آن ست بیابان (بی آبان) یعنی بی آب و گیاه و غیر آباد ، هم چنین است ـ بنیاد ـ پیاده مرغزار و بازار و غیره .

۲ ـ اکثر الفاظ ؛ اشتقاقی است :

کمان : بدل از خمان است بمعنی خمدار

کمند : بدل است از خمند که در اصل خمنده یاخم ونده : و چون کمند را پیچیده بدنبال زین می آویختند چنانکه سقارسن دلو را می پیچد باین نام مسمی شد .

کودك : کودك بمعنی کود . چون کودك درقضای حاجت بی اختیارمیباشد همین نام یافت .

ریدك : مشتق از ریدن و وجه تسمیهٔ آن نیز ظاهر است .

نوش : حاصل مصدر است از نوشیدن و چون چیزهای شیرین طبیعت را بخوردن مائل میسازد لذا چیز شیرین را (نوش) گفتند .

تیغ : بدل است از تیز و اسلحهٔ جارحه را بسبب تیزی تیغ نام نهادند .

گاهی ترکیب دو اسم در فارسی لطافت معنی را میرساند :

سبکروحی : لطافت طبع ، ترقیات معنوی ، لیاقت .

گرانجانی : مقابل سبکروحی است . سر گرانی . سبکسری .

دلتنگی : غمگینی ، پامردی (استقلال همت و مروت) پایداری ، خاکساری رگ گردن و غیره اهل زبان میگویند : آنشخص رگ گردنی دارد که بهیچ خنجرش نتوان برید .

۳ـ در اثر ترکیب کلمات مختلفه الفاظ مترادفه صورت میگیرد که باعث وسعت زبان و دقت افکار و لطافت طبع میگردد مثلاً پرواز کرد ، رو بهوا نهاد ، سر در هوا شد . بال کشاد ـ رو بهوا آورد ، سر در هوا کشید ، پر پرواز کشاد ، سر بهوای شوق نهاد . بال طیران کشاد که همه مرادف است با (پرید) که فعل بسیط و مشتق است از پریدن . اطاعت کردن . سر تسلیم نهادن ، گردن نهادن ؛ سر بر خط فرمان نهادن ، فرمان بردن ، حکم برداشتن ، بجا آوردن .

برهم شدن : بر خود پیچیدن ، خشم گرفتن ، دماغ سوختن .

رفتن : راه طی کردن ، گام زدن ، قدم زدن ، چالش کردن ، مسافت پیمودن راه پیمودن ، پا بر داشتن ، حرکت کردن ، راه نوردیدن .

سفر کردن : رخت کشیدن ، راه غربت گرفتن ، قدم بوادی غربت نهادن . سر بصحرا کشیدن . سمند سفر را زین نهادن . راه نوردیدن . راه سفر پیمودن . سفر گزیدن . غربت گزیدن . دل از وطن بر داشتن . دل از خانه بر کندن .

راه غربت پیمودن .

٤ ــ اکثر مطالب در زبان فارسی بدون استعاره و تشبیه نیز بعبارهٔ خوش آیند ادا میشود مانند : ـ

روغن از کدوی خشك بر می‌آرد . روغن ازسنك میکشد : یعنی بزور همت وسعی مطلب را از جائی که دشوار است حاصل میکند : (۱)

ریگ بیابان پیمودن ، باد پیمودن . آهن سرد کوفتن . دام برهوا انداختن و غیره بمعنی کار بیهوده کردن است لیکن باریك بادیه شمردن در بیت ذیل بمعنی مذکور نیست

مجنون بریك بادیه غمهای دل شمرد
یاد آن زمانه که غم دل حساب داشت



(۱) در دیار ما « روغن از ریگ کشیدن » معمول است .

امری است پیش پا افتاده : ـ یعنی کار سهل و آسان .

آه در جگر داشتن ، آب در جگر داشتن : کنایه از طاقت مثلاً تب آهی در جگر داشتم .

رفاقت کردم . یا تا آب در جگر داشتم دست و پائی زدم .

چون کارد باستخوان رسید خودرا بر کنار کشیدم .

سر بر سنگ زدن ، بر یخ زدن . بر روی آب نوشتن : کنایه ازکار بیهوده .

هر چند انگشت بر لبش زدم ؛ حرفی از زبانش بر نیامد .

پرده از روی کارش بر افتاد .

پاك فروخت ؛ پاك سوخت .

کیسه بصابون زده . (یعنی بکلی مفلس شده) . خلاصه زبان فارسی کنایات ومحاورات بسیاری دارد که نظیر آن ها در زبان دیگر کمتر یافت میشود .

وصف سوم : عبارتست از استعاره و تشبیه و سائر صنائع مختلفهٔ فارسی که افراط دران تا یك حد زبان را ننگین ساخته . حقیقتاً استعاره و تشبیه بمثابهٔ رنگ بوده و رنگ حسن جوهر شی را بیفزاید . اما تکلفاتی که از چند قرن باینطرف بر صنائع مزبوره وارد آمده بساطت بیان را از بین برده مدعا را مغلق ساخت .

مثلا چیز نویس فارسی وقتی میخواهد حسن یاقبح چیزی را بیان نماید او را چیز دیگری فرض میکنند که حسن یاقبح بان تعلقی دارد وبعد ازبیان بعض لوازم آن حسن یاقبح ، موضوع را ظاهر میسازد . انصاف آنست که فصاحت فارسی والطف استعاره و تشبیه آن نظیری بخود نداشته مگر متاسفانه بواسطهٔ افراط دران بدنام گردیده و از سوء اتفاق ، وصفی که او را بدرجهٔ اول جا داده بود همان وصف او را ازهمه عقب‌تر نشاند .

ظهوری در سه نثر ازعرفان پروری پادشاه تعریف کرده میگوید :

از صدمهٔ توحیدش دوئی دریکی گریخته وبه علاقهٔ تجریدش خودی در توئی آویخته

در قدر دانی او گوید : ـ « از علم نکتهٔ بکتابی و گلی بگلزاری قبول » .
در تعریف چیز نویسی او گوید : ـ خوشا ذوق چمن طبعی که بدرك نکات رنگینش رنگ فهمیدن برچهره تواند بست .
و درفقرات قسمیه نوشته : ـ به نگارندهٔ که بریحان خط خوبان مشك را برنسرین برات داده .
وصف چهارم زبان فارسی بهاریه است و اینهم در اثر بهار محیط وسرسبزی آنست و ازین جهت تشبیب اکثر قصائد ، تعریف ازمنظر خوش آیند بهار باشد چه هرچه از مناظر محیط در دل انعکاس نمود بر زبان جاری می شود . لکن چنانکه مکرراً گفتیم درین موضوع نیز جادهٔ اصلی را گذشته پی سپر وهمیات گشتند و محض باستعاره وتشبیه پیچ در پیچ و الفاظی چند متعلق به بهار ، برنگین خیالی نام برآوردند وبالاخره سرمایهٔ بهار که برای تمام السنه کفایت میکرد بمصرف نقش و نگار زبان فارسی رسید .
حقیقتاً بهاریه نیز مال قدما بوده که افکار ساده داشتند و چون نوبت برنگین خیالی رسید صنع و تکلف دران راه یافت تا حدی که ازحالات دلتنگی غم و اندوه نیز تعبیر به غنچه نمودند : ـ

گرفته بود دل من برنگ غنچهٔ گل　　　شگفته روئی صهبا شگفته کرد مرا

در یك دوسطر پیغام ضروری که دوستی بدوستی مینویسد نخست درعنوان ، القاب وآداب عریض وطویلی می نگارد بعد به تمهید پرپیچی میگذرد آنگاه بدوسطر مطلبی که دارد پرداخته خاتمه را بدعائی درازتر ازعنوان انجام میدهد .
شعرا تنها درموضوع بهارکتابها ترتیب داده اند واکثر مثنوی درین موضوع ؛ ساقی نامه نام دارد و در بعضی از ان بهاریه را با اصطلاحات خمار به درآمیخته اند وازان مهارت اهالی درامور محاربه ظاهر میشود . چنانکه سبزه رنگ . گند ناگون درفارسی از سفات تیغ و خنجر و موج و گرداب از تشبیهات شمشیر و سپر است . معشوق و چشم او را ، ترك و صید افگن ، نگاه را خدنگ مژگانرا تیر ، سرمه را

سنك فسان و زبان شخص زبان آور را تیغ گوید و مستجاب الدعوه را گویند زبان او سیفی است . فردوسی در تعریف از محبوبهٔ رستم زابلی گویند : ـ

دو ابرو کمان و دو گیسو کمند — زبانش چو خنجر دهانش چو قند
سر زلف وجعدش چومشکین زره — فگنده است گوئی گره بر گره



اگر آن ترك شیر ازی بدست آرد دل مارا — بخال هندویش بخشم سمر قند و بخارا را
فغان کاین لولیان شوخ شیرین کار شهرآشوب — چنان بردند صبرازدل که ترکان خوان یغمارا(۱)

این مضامین که نظم و نثر ازان مملو است ازاخلاق و عادات اهالی نمایندگی دارد . معلمی راجع بمناظره ومغلوبی شاگردی میگوید : ـ ملا جعفر که درمیدان مباحثه شمشیر خوش غلاف بود ؛ اول سر سخن آمد مگر بدو حرف سپر انداخت .

مورخ ازصف آرائی سپاه بیرم خان خانان درمیدان محاربه میگوید :ـ سبحان قلی ترك که تیر روی ترکش بود : در اول حمله بر قلب دشمن زد و چپقلشهای مردانه کرده از دست راست سر بر آورد .

وصف پنجم زبان فارسی بیان کوائف حسن و عشق است چه این موضوع را آنقدر بلطافت و نزاکت شرح میدهد که گوئی از بهر آن آفریده شده و این نیز در اثر بهار خرم وکوه های سرسبز و آبشار های گونا گون ودشت های زمردین محیط است که چهچه بلبل و قهقهه کبك و جلوهٔ بتان بر کیف آن افزوده شاعر را وا دار می نماید تا از جلوهٔ خوش آیند حسن بالفاظ و عبارت بر تأثیری تعبیر کرده پریخانهٔ ترتیب دهد .

ابر است و نوبهار و زمین شگفتهٔ — ساقی تو هم بیا به جبین شگفتهٔ

آری لطافت مرئیات که از راه چشم بدل فرود می آید لباس الفاظ پوشیده از زبان بدر میشود . ودر اثر آن عشق بدل منزل نموده ازغم و اندوه آن هم ذوقی میگیرند .

(۱) در ترکستان رسم قدیم استکه روز نو روز خوانی گسترده همه یك خا نشسته وبخو شوقی خوان را یغما کرده میخورند و آنرا برای سال آینده شگون نیك میدانند .

نشتر عشق فرو رفته مرا در رگ و پی عشق میگویم و جان میدهم از لذت وی

لیکن در اثر نشو و نمای محیط و آسودگی دل .

در هر چیزی حسن و عشقی ادعا کردند مثلاً بلبل را بر گل : قمری را بر سرو پروانه را بر شمع آهن را بمقناطیس کاه را بکهر با عاشق گفتند و این افکار بقدری وسعت یافت که درهر موضوعی بخرج رسید ودر آغاز ازنظم شروع کرد واز شش قرن باین سو چنان بر نظم فارسی تسلط یافت که گوئی زبان نظم در اقطاع اوست قدما نیز اشعارعشیقه سرودند لیکن نه باین افراط. ترانهٔ غزل را شیخ سعدی وخواجه حافظ بلند ساختند . بعد هر که آمد بران مزید کرد .

وصف ششم زبان فارسی مبالغه است که سبب بی اعتباری او در نزد صرافان سخن گردیده . لیکن وجود مبالغه در زبان فارسی نیز در اثر احساسات ملی بوده واز روحیات آنها حکایه می نماید . و ازین عالم است :

(۱) بادپا ، تگاور ، یکران ازصفات اسپ . وبرقدم ؛ نهنگ وغیره صفات شمشیر .

(۲) هندی در عالم خفقان میگوید : کیا کرون تن به تقدیر بیتهاهون .

فارسی زبان میگوید : ــ دست از جان شسته ایم و نشسته ایم . از جان گذشته ایم . تن بکشتن داده ایم .

۳ ــ چیز بی قدر و قیمت را میگوید : ــ به جوی نمی ارزد . هیچ نمی ارزد . به گنجد شکسته نی ارزد .

٤ ــ در ترجیح چیزی بر چیز دیگر میگویند : ــ استغفرالله این چه نسبت دارد با او . این بخاکش نمیرسد . بخاکش نمی‌ارزد . درین هردو از زمین تا آسمان فرق‌است .

وصف هفتم زبان فارسی ظرافت است گویا این‌وصف جوهر طبیعی اوبوده زبان اهالی در بیان هر چیز جریانی دارد که اندك تکلفی در تعبیر محسوس نمی شود .

مثلاً وقتی مشتری چیزی از دکاندار گرفت و گفت (کم است) دکاندار متاع مذکور را در ترازو می نهد اگر کفه موزون سنگین بر آمد . دکاندار میگوید :

« آغا ترازو سلام میکند » . اگر هر دو کفه برابر بود . میگوید : « نگاه کنید ! عدل است » اشاره است به ترازوی اعمال که در قیامت روی کار می آید .

۲ ــ روزی در ایام تابستان که شدت گرمی بود . باران بارید و هوا اعتدالی گرفت من بفارسی زبانی گفتم : « آبی بر آتش زدند » پس ازین سخن دفعةً هوا مائل شد و حرارت فزونی گرفت شخص مذکور گفت : بلی ــ مگر آتش بلند تر شد .

(۳) وقتی چشم شخص به خط آشنا شود میگویند : سوادی روشن کرده است گویا پیشتر چشمش خیره بوده و حالا روشن گردیده است .

وصف هشتم آنست که از عیب نیز با لفاظ خوش آیند تعبیر میشود مثلا گران شنوا را نمیگویند کراست بلکه میگویند گوشش سنگین یا گوشش گران است وعور را نمیگویند یك چشم است بلکه میگویند . یك چشمش معذور است یایك چشمش گل دارد . شخص پیر را نمیگویند مردنی است بلکه میگویند آفتاب سرکوه یاچراغ سحری است .

وصف نهم کثرت ایهام است که بواسطهٔ آن در محاورهٔ عام مضمون شاعرانهٔ پیدا می شود ، ایهام بمثابه جوهر زبان فارسی است بر خلاف السنهٔ اروپا که در آنها ایهام کمتر یافت میشود ، مثلاً سواد شهر سواد لشکر سیاهی لشکر الفاظی است مستعمل درفارسی و مفید معنی کثرت و جمعیت و از سیاهی لشکر شاعر این مضمون دقیق را پیدا کرده :

در نامهٔ زمانه بجز حرف جنگ نیست گویا که از سیاهی لشکر نوشته اند

یار فروشی بمعنی شهرت دادن محاسن و کمالات دوست است و بر شالودهٔ همین معنی است بیت ذیل :ــ

بهر کجا که روم وصف دوستان گویم برای یار فروشی دکان نمیباید

از عالم ایهام است تخلص (خان آرزو) در بنمقطع که لطف غریبی پیدا نمود :ــ

زیمن عشق تو منظور عالمی شده ام کدام دل که دروجای آرزوی تو نیست

اینچنین تخلص میرزا بیدل در این رباعی طرفهٔ کیفیتی بهم رساند ه :ــ

از جرئت اگر چه منفعل گردیدم وز شوخی اظهار خجل گردیدم
صد شکر گرفت نامه ام رنگ قبول بیدل بودم هزار دل گردیدم

خطابه نهم

تغییرات زبان فارسی در اثر آمیزش آن با عربی

در هر زبان بعضی حروف موجود است که بسبب اختلاف مخرج تلفظ آن بر غیر زبان دشوار و بلکه نامکن میباشد، بر علاوه ساخت زبان حرکات و سکنات الفاظ و بالاخره سبك کلمه بندی یك زبان قدرت طوری است که تلفظ آن مسلسلاً از غیر زبان چنان می نماید که گوئی سنگریزه از دهان می ریزد، البته شخص مقتدر بر کلام تلفظ بلفظ اجنبی میکنند لیکن در صورتی که بعض حروف و حرکات آن را مطابق لهجه خود تغییر و تبدیل دهد.

این تغییر و تصرف را عرب تعریب میگویند عرب کلمهٔ اجنبی را پس از ابدال بعض حروف و الحاق آن باوزان صرفی (در صورتی که بعض حروف کلمهٔ مذکور مغائر حرف هجای عربی باشد) استعمال میکنند لیکن زبان فارسی کلمات عربی رابدون تغییر و تصرفی قبول نمود واین در اثر تسلط زبان عرب بوده بر فارسی چنانکه از طرفی فنون قدیمه تحت شعاع آن واقع شد واز طرف دیگر زبان عربی کلید خزائن علوم گردید و بنابران دانستن زبان عربی و تکلم بان بطور صحیح لزوم پیدا کرد واز ینجهت قرائت‌عربی وتعلیم آن فن مخصوصی مقرر شد و کتب بسیاری درین فن تالیف یافت ودر نتیجه کلمات عربی‌با وجود تغایر بعض حروف بر فارسی زبانها آسان شد. یا اسباب فوق فرصت ندادکه در کلمات دخیله موافق لهجه فارسی تغییر و ابدالی شود، و اگر در بعض کلمات‌تغییری آمده هم اندك است وما ازشوخی طبع اهل زبان که در بعض جا نموده اند ذکر خواهیم کرد.

۱ـ بنا بر اسباب فوق نخست حروف هجا و کتابت فارسی هر دو متروك شد. و در فرق واقع بین (ء، ا، ع، و، ت، ط، و، ث، س، ص، و، ذ، ز، ض، ظ)

که در عربی سهل و ظاهر است کمال جهد مرعی شد بتخصیص در کتابت که اگر در لفظ اهمال رفته باشد در کتابت هیچ گاه اهمال رفت .

معلوم است که در بین تلفظ فارسی و تلفظ عربی فرق بسیاری است چه ۸ حرف مخصوص عربی در زبان فارسی نیست و نیز کلمات مشدد و غیره که در عربی می آید در فارسی وجود ندارد باوجود آن کلمات عربی دخیل در فارسی همانطور بحال خود صحیح و سلامت ماند .

۲- اسماء عربی را بدون تغییر باسماء فارسی مضاف ساختند مانند : حکم شاه مراد دل ، واقف راز . اهل نیاز و غیره .

گاه اسماء عربی را مضاف الیه ساخته مضاف آن را از فارسی گرفتند مانند : دانای اسرار ، روشنی طبع .

۳- گاه از دو اسم عربی ترکیب اضافی ساختند مانند : بشارت فتح . تائید غیب و غیره .

٤ - اینچنین است ترکیب توصیفی که گاه موصوف کلمهٔ فارسی و صفت عربی باشد و گاه برعکس صفت فارسی و موصوف عربی آید و گاه هر دو کلمهٔ عربی باشد مانند : مرد صالح ، بندهٔ مطیع ، کار خیر که موصوف فارسی وصفت عربی است و در ثمر شیرین . بنای بلند . سفر خجسته بر عکس آن موصوف عربی و صفت فارسی است و در سفر سعادت اثر ، فرمان واجب الاذعان و تاکید تمام ، دولت وافر و امثال آن صفت و موصوف هر دو عربی آمده گاه کلمات مرکبهٔ عربی را صفت و غیره قرار دادند چنانچه از امثله معلوم است .

۵- در کتابت بعض الفاظ عربی نیز تصرف نموده اند و ازین قبیل است اسمای عربی مختوم به (ها) که قرار قاعدهٔ فارسی به هـای حقی بدل و بر سر آن همزه نوشته می شود .

مانند : ــ روضهٔ جنت	سلسلهٔ خاندان	در ترکیب اضافی
نکتهٔ برجسته	لطیفهٔ شیرین	در ترکیب توصیفی

۶ــ از ترکیب الفاظ عربی بفارسی‌معنی استعاره و تشبیه پیدا میکنند و این بواسطهٔ ترکیب اضافی بهم میرسد مانند : شاهد گل ، را مشگر بلبل ، شاهد شمع ، توسن دولت ، یکران اقبال .

۷ــ در اسمای عربی مختوم بالف در حال اضافت (یا) الحاق میکنند مانند : غذای روح ، بلای آسمانی .

۸ــ از ترکیب دو لفظ فارسی یا لفظ عربی و فارسی صفت تالیفی بنا میکنند مانند بی مانند ، بی نظیر ، باتدبیر ، اقبال نشان . فصیح زبان .

و ازین قبیل است صاحب‌کمال ، حمیده خصال ، یوسف لقا که از دو اسم عربی ترکیب یافته .

۹ ــ در اسمای عربی ادات فاعلی ، صفتی ، ظرف و تصغیر ملحق می سازند مانند : دولتمند ، غمگین ، طربناك ، جفا کار ، عدل پرور ، کافرکیش ، صنمکده ، طفلاك . ابوالفضل می‌نویسد : ــ « بفهمك ناقصك خود چنان سنجیده‌ام » .

۱۰ ــ در اسمای عربی یای مصدری زیاده میکنند مانند : زیادتی ، سلامتی ، صفائی ، اینچنین است زیادت یاء مذکور در الفاظ مرکبه مانند ، خوش اخلاقی دولت مندی .

۱۱ ــ در معنی اکثر الفاظ عربی مستعمل در فارسی تصرف نموده اند مانند : سیر ، که در عربی بمعنی رفتار و در فارسی به معنی دیدن مستعمل است و سیر کنید بمعنی نگاه کنید می آید در محاوره میگویند : این خانه را سیر گردید ؛ قابل سکونت نیست , امروز اسپ شما را سیر کردم خیلی چاق شده .

شمه ــ شم درعربی بمعنی بوئیدن آمده ودر فارسی بمعنی چیز اندك مستعمل است مانند شمهٔ ازاحوال خود باز نمود ، شیخ سعدی میفرماید :

مصرع :　و زیر اندرین شمهٔ راه برد .

ارتفاع : در عربی بمعنی بلندی و غیره و در فارسی بمعنی عوائد سالانه مستعمل است شیخ در گلستان میگوید : ارتفاع ولایت نقصان پذیرفت .

فلك ـ درعربی آسمان ودر فارسی بمعنی آلهٔ معروف از برای تعذیب نیز می آید .

سبق ـ درعربی بمعنی تقدم و اسپ دوانی برای مسابقه ودرفارسی بمعنی درس آمده .

محو ـ در عربی بمعنی رفتن اثر چیزی و در فارسی بمعنی عاشق استعمال یافته .

۱۲ ـ بعض جموع عربی را بمعنی واحد استمال میکنند مانند :

عسس ، که عربی و جمع عاس است (بمعنی حارس که در شب از مردم حراست و کشف حال نماید) ودر فارسی بمعنی واحد استعمال یافته و شحنه را میگویند و ازین قبیل است وقائع و حقائق و آمال که در فارسی بمعنی مفرد یعنی واقعه ، حقیقه امل استعمال یافته و دوباره آنها راجمع بسته اند ابوالفضل میگوید :

ترا از کاف کفرت هم خبر نیست　　حقائقهای ایمانرا چه دانی

صائب می سراید : ـ

هرچند صائب میروم سامان نومیدی کنم　　زلفش بدستم میدهد سر رشتهٔ آمالها

۱۳ ـ از الفاظ عربی بطور فارسی اشتقاق میکنند مانند : فهمیدن ؛ شمیدن طلبیدن از فهم ، شم ، طلب . عرفی از سیر مصدر عربی فعل (می سیر) را تراش داده و میگوید :

کرم گفتا پر ستار است بی غیر　　بیا دست تحمل گیر و مبی سیر

ازاسماء جامد نیزاشتقاق میکنند لیکن اینگونه اشتقاق ازجملهٔ ظرافت باشد مثلاً :

اگر بی تو یکدم شرابیده باشم　　بکانون هجرت کبابیده باشم

۱٤ ـ الفاظ فارسی را در قالب عربی ریخته اند مانند :

مترش ، مزلف ، مزرکش ، مزیب ، ملبب ، مطلا ، مفلوك ، فلاکت ، نزاکت ، تکشمر (کشمیری شدن) زلفین .

۱٥ ـ الفاظ فارسي را مانند عربی جمع می بندند مانند : تراکمهٔ اورگنیج

افاغنهٔ کابل ، تکاکرهٔ هند و از اصطلاحات دیوانی است : پرگنات ، باغات

۱۶ ـ الفاظ فارسی را مانند عربی کلمه بندی نمایند نعمت خان عالی میگوید :

گل مگر بانگ «انا الیار» بگلشن زده است   بر سر دار خیال سر منصور کنم

خاقانی :

تا مهر تو گشت نور افشان   «ذو الخورشیدین» شد شتابان

تاریخ هفت اقلیم در ترجمهٔ خواجه حسن دهلوی می نگارد : « وی در آخر عمر حسب الفرموده پادشاه وقت سلطان تغلق به دیوگر رفت »

ابوالفضل در دفتر سوم از منشآت خود « عبدالخواهش» نوشته .

مرزا بیدل میگوید : النوید آفتاب عالمتاب .

نور چشمی ، قبله گاهی نیز ازین قبیل بوده وبه یاء متکلم عربی مضاف گشته اند میرزا صائب میگوید .

نویسد نور چشمی آفتاب آن صفحهٔ رورا   مهٔ نو قبله گاهی خواند آن محراب ابرورا

۱۷ ـ کلمات مشدد عربی را (۱) مخفف میکنند شیخ نظامی « نیت » را به تخفیف استعمال کرده .

پناهنده را یاد کرد ازنخست   نیت کرد بر کامگاری درست

اینچنین محویت مشدد را محویت به تخفیف میگویند : ـ

کیست آئینه که باحیرت من چهره شود   همه تن محویت عربده سازم کردند

خاصیت ، خاص ، عام ، غم ، هم ، ماده وغیره همه کلمات عربی ومشدد است که درفارسی به تخفیف استعمال یافته اند .

این هدیه خاص اوست که آثار بذل شاه   چون آفتاب خاصیت خود گرفته است

۱۸ ـ گاه در لفظ ومعنی کلمات عربی تصرف میکنند . مانند « کیفیت » به تشدید که بمعنی چگونگی است ودر فارسی به تخفیف بمعنی نشه می آید .

می کوز دست ساقی مشکین کلاله نیست   در صد سبوش کیفیت یك پیاله نیست

---

(۱) نبة ـ درعربی مشد ومخفف هر دونوع مستعمل است .

نظاره ــ در عربی جمع و بمعنی عده از مردم است که بچیزی نظر کنند و درفارسی بمعنی تماشا مستعمل است .

غشی ــ در عربی بمعنی بیهوشی است ودرفارسی (غش کرده) گویند و بمعنی فریفته شدن نیز آمده .

۱۹ ــ از الفاظ عربی کلماتی بطور عرب اشتقاق میکنند که در محاوره آنها نیامده مانند مأیوس ومرسول از (یأس ورسالت) که درخود عربی نبوده ودر فارسی کثرت استعمال یافته عرفی میگوید :

قضا بجا کم دانش نوشته مصلحتی فلك ندیده که « مرسول» اوچه مضمونست

ازین قبیل است مأثور بمعنی متأثر وصمیم بمعنی اصم ورائج بجای مروج چنانچه در اشعار عرفی وبدر چاچ آمده عرفی میگوید : ــ

اگرچه هست مبرهن که درمسیر وجود مؤثرند صفات آلهی مأثور
نوای مرثیهٔ صوم وشاد یانهٔ عید کشاده از اثر انبساط گوش صمیم

بدر چاچ گوید : ــ مشتری ننهاد نقدر ائجی دربار من .

۲۰ ــ شعرای مقتدر در الفاظ عربی تصرف نموده و حرف ساکن در لفظی را متحرك ساخته اند :

عفو کردم ازوی عملهای زشت بفضل خودش آورم در بهشت

ناصر خسرو :

اگر سهوی بود دروی عفو کن دریده پردهٔ کارم رفو کن
دو قرن از کرمت در دوجهان برده نواست توچه دانی که جهان بی توچه بی برگ ونواست

۲۱ ــ گاه حرف متحرك را ساکن سازند وازین قبیل است تاء متواری در بیت کمال اسماعیل :

منوچهری :

دمی که عقرب کلکش به جنبش آردنیش شود حسود بسوراخ مار متواری
بوآن تیغ وی هنگام هیجا چنان دیبای بوقلمون ملون

لام بوقلمون دراصل متحرك است .

لیکن این تصرفات موقوف به سماع بوده ونمی شاید هر کسی حرف ساکن را متحرك یامتحرك را ساکن کند

۲۲ ـ گاه حرفی از کلمه عربی را حذف کنند مانند مواسا ومدا وا که در اصل مواساة و مداواة است و از ین قبیل است حذف واو و یادر تمیز و تغیر و مصون که در اصل تمییز (۱) و تغییر بـدو یا و مصوون بـدو واو بوده این تصرف نیز موقوف بر سماع است .

مسکین خر اگر چه بی تمیز است چـون بار همی بـرد عزیز است
خدا پیرایه بخشد از قبولش مصون دارد زرد هر فصولش

از ین قبیل است : بونصر ، بوعلی ، بولهب ، بسحق اطعمه ، مغیلان ، سطالیس ، صطرلاب ، صلاب بحذف بعض حروف که اصلاً : ابو نصر ، ابو علی . ابولهب ، ابواسحاق اطعمه ، ام عیلان ، ارسطاطالیس ، اصطرلاب است شیخ نظامی میفرماید :

همـه زیچ و صلاب بـر داشتند بـران کـار یکهفته نگذاشتند

۲۳ ـ لفظ مرکب عربی را بطور کلمهٔ مفرد فارسی ترکیب میدهند . مثلاً : ـ این مطلب تفصیل علیحده میخواهد او در مکانی علیحده نشسته بود ، حـال آنکه علیحده مرکب است از علی حرف جرو (حدة) که در اصل وحد بوده و او از ان حذف شده و عوضش در آخر آمده . ماجری ـ را موصوف می سـازند مثلاً ماجرای عجیبی است . و در مصرع ذیل مقلوب شده ع : عجیب واقعه و طرفـه ماجرائی هست .

اینچنین است کیف در ین فقره : « اتلاف حقوق خلاف شیوهٔ انسـانیت است فکیف که درحق برادران وخویشان » و تاکنون درمحاوره میگویند : مدتی است ازکیف (حال) شما آگهی ندارم ونیز میگویند : اگرچه از دیانت وخیانتش خبر ندارم مع ذلك از احوالش غافل نباید بود . این براءسهٔ نسخه ایست علیحده .

(۱) تمیز و مصون در خودعربی بحذف یا ـ و ـ واو ـ آمده . مترجم

مرزا بیدل در یك ازرقعات خود از یك نسخهٔ قلمی کهنه و موریانه خوردهٔ نام برده و راجع به آن می نویسد : ـ نخستین جریدهٔ که « منقول عنه » لوح محفوظش توانگفت منقول عنه درین عباره مضاف به لوح گشته و ها ضمیر کسرهٔ اضافت یافته .

برسر لفافه ، لفافهٔ هذا مینویسند . « وهذهٔ » میبایست زیرالفافه دارای تاء تانیث است

از ین قبیل است : عقدهٔ مالا ینحل جمله موصوله صفت واقع شده

بدل مایتحلل جملهٔ موصوله مضاف الیه گردیده

یعنی صیغهٔ واحد غائب مضارع در فارسی بجای حرف تفسیر شیوع یافته و یعنی چه در محاورهٔ عام بکثرت مستعمل است . میرزا صائب میگویند :

سرو من طرح نو انداختهٔ یعنی چه جامه را فاختهٔ ساختهٔ یعنی چه

اگر چه درین بیت مقام مقتضی « یعنی چه » است لیکن یعنی (۱) چه طوری در محاوره و استعمال کثرت یافته که صحیح آن یعنی صیغهٔ خطاب مضحکه مینماید .

۲٤ ـ گاهی دو حرف عربی را یك حرف اعتبار میکنند مانند و لیکن که مرکب است از واو عاطفه و لیکن که از برای استدراك می آید واکنون مجموع هر دو حرف برای استدراك می آید :

ولیکن خداوند بالا و پست به عصیان در رزق بر کس نه بست

بل درعربی برای ترقی یااضطراب واعراض است ودرفارسی گاهی بمعنی شاید میاید .

در سرو و گل و یاسمن این نور ندیدم هنگامهٔ مرغان چمن بلکه تو باشی

۲۵ ـ در بعضی کلمات اعلال میکنند مانند حاج که مضاعف است جیم دوم بیابدل گردیده و در محاوره حاجی میگویند .

محفه (تخت روان) و غده را محافه و غدود ساخته اند :

---

۱ ـ مؤلف خزانه عامره می نویسد : ـ نقل است که میرزا هر گاه اینمطلع فرمود : « سرومن طرح نو انداختهٔ یعنی چه » الخ یکی ازفضلای ایران اعتراض کرد که یعنی چه بصیغه غائب نباید تعنی چه بصیغه مخاطب باید زیرا که درین شعر خطاب بمعشوق است میرزا متوجه جواب نشد .

خدنگ عقده کشا یتو باید م که غمت درون سینه گره گشته چون غدود مرا

ولی - را از و لیکن مخفف کرده اند . سعدی : ولی ز باطنش ایمن مباش و غره مشو

۲۶ ـ در اثر این تصرفات گو نا گون و کثرت اسماء دخیلهٔ عربی در فارسی اسماء فارسی مرادف آنها چنان از بین رفت که نشانی از انها پیدا نیست ، وماچندی ازین گونه اسما را بطرر مثال می آوریم مانند : عمامه ، جبه ، برقع ، عبا و غیره ظاهراً این گونه اسما با مسمیات خود از عرب آمده و شاید که عین این البسه یا مانند آنها در فارس بوده و نامی ز خود هم داشتند .

بر اکثر اشیاء اسماء عربی طوری غلبه نموده که اطلاق اسمای فارسی بر آنها مخل فهم و سبب فوت مقصود میشود مانند : ـ کتاب ، صفحه ، سطر ، فصل ، باب اسم ، فعل ، حرف ، غزل ، قصیده ، وکیل ، قاضی ، مفتی ، فتوا ، صندوق ، نسام انگشتان ، نام دندانها ، ساقی تنور ، شمع ، عید ، قلیان ، دلال ، فراش ، صراف بیطار ، جلاد ، صورت ، شکل ، شبیه ، کرسی ، رکاب ، نعل ، عقیده ، تهمت ، وفا ، الزام سیر ، تماشا ، غلط ، صحیح ، قباله ، ضمانت ، ضامن ، قمری ، گرچه نامهای این چیز ها در فارسی موجود است لیکن کس چندان نمیدانند .

۲۷ ـ بعض امور مخصوص به عرب را نیز فرا گرفتند و ازانجمله است نسبت کردن سخنان تاریخی که فردوسی و غیره از قدما به پیر دهقان نسبت کرده اند یا در تمهید داستانها می نویسند : ـ « حاکیان اسمار و راویان آثار عروس این حکایت در حجله بیان چنین جلوه داده اند »

واین ازعرب اقتباس شده وماخوذ است از لفظ « سمر » (۱) که کلمه عربی و بمعنی فروغ ماه است اعراب چادرنشین که درملك خود از جائی بجائی سفر میکنند شبهای مهتاب ازسیه خیمه درمهتابی برون برآمده می نشینند و افسانه میگویند و باین مناسبت

---

(۱) سمربمعنی فروغ ماه نیامده بلکه بمعنی سایهٔ چیزی است درشب ماه منجد درذیل معانی آن آورده : ـ ظل القمرای ظل مایحجز ضوء القمر عن المکان کالحائط . مترجم

افسانه را هم سمر گفتند .

لاله را بعربی « شقائق النعمان » گویند وجه تسمیه اش آنست که نعمان ابن منذر که تخم لاله را بعرب برده روزی بباغ برآمده دید گلهای لاله شگفته و باغ را رنگین کرده انبساط نموده گفت « ما احسن الشقائق » از انروز عرب لاله را شقائق النعمان گفتند وهمین شقائق النعمان را بفارسی قبول کردند حال آنکه مال مخصوص عرب است .

عرب زرخالص را « زرمغربی » گویند بسبب آنکه زر اقصای مغرب را زرخالص می پنداشتند وهمین لفظ درفارسی شیوع گرفت با آنکه نام زرخالص در فارسی « زر ده دهی » و زرده گانی بوده و زرغش دار را « پنجگانی » میگفتند .

اینچنین است « زر جعفری » که مال عرب بوده و در فارسی استعمال یافته و منسوب است بجعفر برمکی که درعهد وزارت خود دنانیرغش دار را گداخته خالص نمود و بنام خلفا و از بهر آنها سکه زد .

و از اسماء مقدس عربی است : « عرش ، کرسی ، کعبه ، ذوالفقار » که پس از انتشاردیانت مبارك اسلام در فارسی شیوع یافته و نامی درفارسی نداشتند . اینچنین است اشارات تاریخی که مخصوص زبان عربی بوده و در فارسی بعینه همان اشارات را اقتباس نموده اند مانند : طوفان نوح ، عصای موسی ، ید بیضا ، رهنمائی خضر ، انفاس عیسوی ، طهارت بی بی مریم .

برعلاوه سلمی ، سعاد ، لیلی مجنون ، وامق و عذرای عرب چنان در فارسی شهرت یافت که داستان ویس و رامین فارسی فراموش گردید ، همچنین خورنق ـ سدیر و سنمار عرب در فارسی شیوع یافت .

۲۸ ـ محاوره یکزبان زبان دیگر ترجمه نمی شود . لیکن در فارسی ترجمه کردند . عرب علما را « ارباب العمائم » میگویند شیخ سعدی ازان ترجمه کرده : ـ

چو قاضی بحکمت نویسد سجل نگردد ز دستار بندان خجل

« النوم اخ الموت » ضرب المثل عرب است و بدرچاچ آنرا ترجمه کرده : ـ

چو دید دولت بیدارت از جهان بگریخت گرفته دست برادر اجل بخیل و حشم

و ازین قبیل است :ـ « علیك ان تفعل کذا و کذا » که درترجمه اش میگویند : بر تو باد که چنین وچنان کنی . و « الیك عنی » دور شو از من و یاللعجب ای عجب ای شگفت شیخ سعدی جابجا میگوید :

شنید این سخن مرد صاحب ادب به تندی بر آشفت وگفت ای عجب

و من « ههنا » و من ثم ازینجا ست بناء علی ذلك بنا برین وله ید فی ذلك او را درین کار دستی است ،

سواد العسکر : سیاهی لشکر ترجمه آنست و ازین اشتقاق فعل هم نموده میگویند : لشکر سیاهی کرد .

درنامهٔ زمانه بجز حرف جنگ نیست گویا که از سیاهی لشکر نوشته اند

قام الحرب علی ساق : « جنگ بر پاشد یاقیامت بر پاشد » که درفارسی میگویند شاید ترجمهٔ آن باشد .

والصبح اذا تنفس آیه کریمه است و درفارسی از « نفس زدن صبح » استعاره کرده اند بدرچاچ گوید .

چون صبح که زدیك نفس از سینهٔ پرسوز کی میں بخواب آید و مهرش بخور افتد
صبح صادق گر نمیزد دم ز مهر بو تراب تکمه چاك گریبانش نمی شد آفتاب

قدسی (۱)

ساقی بصبوحی نفسی پیشتر از صبح برخیز که تا صبح شدن تاب ندارم

عرب ، موصول را منادی می سازند مانند ع : یامن غدالی ساعدا دون البشر ای آنکه برای من معاون پیش مردم گشتی . شیخ میفرماید :

ع بیا ای که عمرت به هفتا درفت ع ای آنکه باقبال تو در عالم نیست

ع اینکه پنجاه رفت و درخوابی

« قبل الارض بین یدیه » زمین خدمت ببوسید لکن از قرینهٔ بر می آید که این رسم در هردوملك یکسان بوده

(۱) درشعر قدسی نفسی بمعضی نفس زدن صبح نیست بلکه بمعنی یك « آن » هست .

احیاء اللیل : ــ درعربی عبادت و بیداری شب را میگویند ، و ترجمهٔ آنست که شیخ فوموده :

ع « خردمند عشمان شب زنده دار » .

۲۹ــ بعض محاوره و ترجمهٔ آن چنان مینماید که توافق اتفاقی باشد چه عقل مقتضی آنست که برای مفهوم آن چنین لفظی تجویز شود چه عربی باشد چه فارسی مثلاً

طویل الباع محاورهٔ عرب است ودر فارسی فراخ دست ودست رسا آمده قصیر الباع در فارسی کوتاه دست آمده ظهوری درمدح بادشاه میگوید :

کوتاه دستان بلند حوصله هرچه شب بخواب بینند صبح از باغ سخایش گل مراد چینند .

قوی باز وانند کوتاه دست　　خردمند شیدا و هشیار مست

جرالذیول (خرام متکبرانه) و در فارسی « دامنکشان رفتن » بهمین معنی است .

دمع الشمع : در فارسی « اشك شمع » گویند .

قرة العین : خنکی چشم درهرجا سبب صحت چشم میباشد و بنا برین هریك دارای محاورهٔ خود خواهد بود .

رطب اللسان ، ترزبان ، خشکی زبان در هرملکی باعث دشواری تکلم میشود .

بنت العنب : درفارسی دختر رز گویند .

بنت الکرم : ساقیان دختر پیر یکه فرومانده ز تاك خوب کردند که در گردن‌مینابستند

غزاله : درعربی آفتاب را میگویند . بدر چاچ بعینه آنرا ترجمه کرده :

سبزه زار آسمانرا در پناه عدل او　　مرتع آهوی ماده سینهٔ شیر نر است

بنات النعش : دختران نعش ع چون دختران نعش به پیرامن جدی .

ذنب السرحان : دم گرگ (۱) ترجمهٔ آن بوده و مراد از صبح کاذب است .

فرزین هذالرقعة : محاورهٔ عرب است . لیکن معلوم نیست که ؛ از که ؛ اقتباس کرده سعدی میگوید :

تو دانی که فرزین این رقعه ام نصیحتگر شاه این بقعه ام

گاهی بر عکس در محاورهٔ فارسی کلمهٔ عربی استعمال میکنند مثلاً عوض : راه دادن « طریق دادن » میگویند .

دو خواهند بودن بمحشر فریق ندانم کدامین دهندم طریق



(۱) ناظم هروی در مثنوی یوسف زلیخای خود آورده

سحرگاهان که فرزندان انجم شدند از چشم یعقوب فلك گم
فلك ترکانه قصد آن حشم کرد دم گرگی نمود و گله رم کرد

خطابهٔ دهم

تاثیر هند بر فارسی

در خطابهٔ گذشته از تأثیر عربی بر فارسی صحبت کردیم درین خطابه از معاملهٔ فارسی با هندی و تاثیر هندی دران می نگاریم . در طبقات مسلمانانیکه به هند آمده اند بیشتر شاهان ترك بوده لیکن مولفات درعهد آنها همه عربی بود یا فارسی اما فارسی الفاظ بسیاری از هند فرا گرفت و زبان تازهٔ مانند اردو در هند هم در اثر ورود فارسی درانجا پیدا شد .

در عهد سلاطین چغتائی در هند نیز زبان رسمی فارسی بود لیکن در اثر محیط خیلی الفاظ هندی دران دخیل گشت . شاهجهان بسببی که جلال‌الدین اکبر اورا پسر خوانده بود جلال الدین اکبر را شاه بابا و پدر خود جهانگیر را « شاه بائی » میگفت و اکبر جهانگیر را شیخوجی میگفت .

روزی فیضی بحضور پادشاه چیزی می نوشت بیربل بنای سخن گذاشت اکبر آهسته گفت : « حرف نزنید شیخ جی می نویسد » در مولفات عهد جغتائی جابجا لفظ (جر و که در شن) آمده . گاه می نویسند : بپای در شن حاضر شده باریاب مجرا گشت .

سر چوکی : افسر ملازمین پهره‌را که به نوبت خدمت میکردند سر چوکی میگفتند ظهوری درسه نثر درمدح پادشاه میگویند : « بار جگت گروی عالم بردوش گرفته » و در ساقی نامه میگویند :

شود چهرهٔ زرد خورشید آل   دهندش اگر ناز نینان اکال

اکنون بعض الفاظ را که فارسی دران تصرف نموده مینگاریم وقتی فارسی بر هند استیلا یافت هیچ مانعی نداشت که اورا از تصرف در الفاظ هندی باز دارد زیرا دین دولت، علوم وفنون همه ازو بود استفادهٔ از خزانهٔ قدیم سانسکریت هم بر طالب کمال لزوم داشت لیکن خود پسندی فاتحین اجازت نداد که چیزی ازان پسند و حاصل کنند یادر استعمال الفاظ آن صحیح را از سقیم، درست را از نادرست وبالاخره کلمهٔ بامعنی را از بیمعنی فرق نمایند آری دوسه نفر از محققین مانند ابوالفضل و غیره حق تصحیح الفاظ را چنان ادا کرده اند که بحروف واعراب لفظ هم تصریح فرموده اند ورنه دیگری پروای تحقیق و تصحیح الفاظ نداشته هرچه در زبانش می آمد از شکسته یادرست تلفظ میکرد و در اثر آن تفریسی در مقابل تعریب پیدا شد.

تفریس اسباب مختلفی داشته ازجمله (ت، د، راء مثقل وهاء مختلط التلفظ هندی وحرف مشدد است که هیچیك ازینها در فارسی نیست و ازینجهت در تفریس تخفیف میبایند چنانکه سه حرف اول به ت، د، ر، فارسی بدل وهاء مختلط التلفظ ویك حرف ازدوحرف مشدد حذف میشود چه حرف مشدد درفارسی بسیار کم است.

و بنابر اسباب مذکور تاء مثقل هندی را در «کتاره» به تاء فارسی بدل کردند صاحب رشیدی از سفر نامه نقل نموده که کتاره در اصل قتاله محاورهٔ اهل یمن هست، و بعضی تائید هم کرده لیکن این سخن محض وهم است چه کتار به تاء هندی حربهٔ مخصوص هند و از قدیم بهمین نام بوده که نه نامش عاریه و نه خودش مال غیر هند است شاعری میگوید:

سر آن دو چشم گردم که چو هندوان رهزن　　همه را بنوك مژگان زده بر جگر کتاره

هاء (جمدهر) را در فارسی حذف کرده جمدر گفتند طغرا:

شوخ سوسن را مگو دل میرباید قشقه ات　　ذات راجبوت است ترسم دست بر جمدر کند

و (متهرا) ر که نام شهریست (متوره) ساختند.

چون زند سبز متوره حرفی از پاژند حسن بهر زیب نطق مصحف خوان گل از بر کند

سکهپرا سکر وسهکری را سکری بتخفیف گفتند نعمت خان عالی :

ای خدا عالی بیچاره بهند آمده است نازنین شوخ ظریف سکری میخواهد

در (جهکر) نیز که مشدد است ها تخفیف شده و راء مثقله به راء مهمله ابدال یافت وجکر گردید اینچنین در جهرو که درشن ، ها تخفیف نموده (جرو که درشن) شد عرفی :

در چاشتگه از شبنم گل گرد فشان است آن باد که در هند گر آید جگر آید

کهچری راهم کچری ساختند ، سالك یزدی :

سیر گشتم ز کچری ایام هوس سیم و زر نمیدارم

برهمن به راء مفتوح و (هاء) ساکن و برهمن برعکس آن مفرس است از «برامهن» به هاء مختلط و نون خفی و راء هندی در آخر چندربهان منشی دارا شکوه برهمن تخلص داشته ، ازوست :

مرا دلی است بکفر آشنا که چندین بار بکعبه رفتم و بازش برهمن آوردم

گاه در بعض الفاظ که سبب تفریس موجود نبوده هم دخل نموده اند چنانکه بعضی از اهل زبان بهاری لعل را که بکسرهٔ اول است بهاری لعل بفتحه تلفظ میکنند . من شخصی که آنرا به فتحهٔ اول تلفظ میکرد گفتم جناب آقا ! این بهاری است بالکسر بفرمائید ! تعجب نمود و گفت : بهاری بالکسر پس این چه معنی دارد ؟ گفتم : نام یکی از پیشوایان هنود است شخص مذکور خنده کرد و گفت : خیر ، او معنی ندارد ، بهاری منسوب به بهار بامعنی لفظی است ، این خیلی خوب است باید بهاری بخوانیم .

اینچنین جگل کشور و نول کشور را که بضم شین وسکون واو مجهول است به سکون شین و فتح واو تلفظ میکرد . وقتی گفتم به سکون واو است گفت خیر به سکون واو معنی ندارد کشور بمعنی ولایت لفظ خوبی است باید کشور بگوئیم .

و در اثر این تصرف کلیم در شاه جهان نامه سنگه را سنگ نموده چنانکه میگوید :

سر را چو تان جکت سنگ بود　　که بر شیشهٔ نه فلك سنگ بود

این تصرف در بعضی جا تحت قاعده نبوده بلکه اکثر الفاظ را با بدال بعض حرکت یا حروف مطابق لهجهٔ خود می سازند ، چه مردم هر ملك در اثر اختلاف مخرج الفاظ زبان اجنبی را خوب ادا نمیتوانند .

جیسلمیر را که نام علاقه ایست در بین ماءورای رودسند جسر میر میگویند . طغرا می سراید :

تو چه کر جسر میر آید بگلزار بهشت　　از نزاکت جای خود بر دیده عبهر کند

جمنارا جمنه و جمن میگویند . طغرا :

چون تخت شه ز گل نزند دم که پیش او　　آورده آب جمنه ز ملك بهار تخت

کهار را که مخفف است بر عکس مشدد ساختند . طغرا :

چون کرده رو بر پالکی گردیده خاور پالکی　　بنشست تا در پالکی نه چرخ کهار آمده

گربه سوت بهندی قماشی را گویند که از تار و ابریشم باشد و مفرس آن گرم سوت آمده . محسن تأثیر میگوید :

سخن بند از قماش لفظ بی مضمون نمیگردد　　که گرمی از لباس گرم سوت افزون نمیگردد

بعض اسما از قبیلی است که پس از ورود زبان فارسی در هند شیوع یافت . واز این جهت اهل زبان اسمای مذکور را بهمان معنی که درهند مستعمل است نمیدانند مانند : شبنم ، تن زیب ، جامدانی ، کامدانی ، که نامهای بعض قماش است در هند و اهل زبان آنرا نمیدانند .

رهباری ، مزدوری که اسباب مسافر را در راه سفر حمل و نقل میکند .

فارغ خطی ، خط فیصلهٔ مدعی ومدعا علیه .

دَست پناه، اهل زبان آتشگیر میگویند .

خوشدامن، بمعنی مادر زن یاخشو .

خویش، درهند بمعنی داماد است .

تاهم، ازایجادات هند است واهل زبان در عوض آن مناسب مقام باز هم یابااینهمه یاباوجود این میگویند .

اسامی افسران حربی مانند : رساله دار . جمع دار ، برقنداز . تانه دار . رساله نیز در هند وضع شده .

اینچنین است نام نویسنده و بعض اصطلاحات دفتر مانند متصدی و منشی که اصل فارسی آن میرزا هست (۱) وروشنائی بمعنی سیاهی که در فارسی مرکب میگویند . و رسید سند بمعنی سند قبض الوصول و رسد بمعنی کاروان غله و سامان لشکر که اهل زبان « سورسات » میگویند و دفتر که تاکنون در ایران فرد کاغذ میگویند .

چلم ، درینجا مشهور است و در آنجا سر قلیان می نامند . لیکن در کابل قندهار ، هرات چلم گویند .

دستانه، را در آنجا قلچاق گویند وآن چیزی است آهنی از اسباب محاربه که دست را تا به آرنج پوشیده از زخم رسیدن صیانت میکند ودرهند رواج داشت .

اینچنین بسیار الفاظ مولده فارسی است که در دربار ودفاتر سلاطین هند تولید یافته درتمام هند رواج گرفت ودر مولفات داخل شد لیکن اهل زبان بان اطلاع ندارند ، و بر چیز نویس هند اطلاع بر الفاظ مولده ومرادف آن ازاصل فارسی لازم است .

اکنونکه سلسله سخن بدینجا کشید بیان طرفی از لغزشها که مابدان گرفتاریم لازم است ، معلوم است در معاملهٔ زبان محض دانستن کافی نیست بلکه مشق و استعمال شرط لازمی است ، اکثر لغزشهای ما بر گفتگو یا تحریرا زسبب عدم احاطه است

(۱) نسبت میرزا باهل قلم و محاسبین دفاتر اصلاً فارسی نبوده وکلمه نووارد است مترجم .

بر الفاظ و محاورهٔ مختلفهٔ فارسی و مقام استعمال آن در صورتیکه مهارت دران بگفتگو بااهل زبان یابقراءت ومشق تکلم بمحاورهٔ آنها حاصل میشود بر علاوه موضوعی را که میخواهند بفارسی بیان کنند نخست آنرا اردو ساخته بعد بفارسی ترجمه میکنند وچون محاورهٔ فارسی مناسب حال در هر مقام بذهن نمی آید ترجمه محض لفظی می شود این فارسی بدان ماند که مثلاً شخص بیخبر ا ز زبان اردو ار دو بگوید یا بنویسد و ازینجاست که بعض حروف وضمیر منفصل فارسی در غیر موقع استعمال می شود ، مثلاً ماعوض به ، از ، آورد میگوئیم :

این عبارت را از روشنائی بنویسید واین را از شنکرف ، اهل زبان میگویند : این عبارت را بمرکب بنویسید واین را به شنگرف . ودراستعمال ضمیر منفصل مثلاً اهل هند میگویند : در دست این چه چیز است ؟ یادردست شما چه چیز است ؟ اهل زبان ضمیر متصل می آورند مانند : بدستش چیست؟ بدست چه دارد؟ یابدستت چیست؟در دست چه داری ؟

اهل هند میگویند : قلم توچه شد ، قلم تو کجارفت ؟ اهل زبان میگویند : قلمت را چه کردی قلمت چه شد ؟

ودر جواب آن ما میگوئیم : من خود دیدم همین جا بود ، اهل زبان میگویند : بنده خودم دیدم همین جابود .

کوئی ــ در اردو عام بوده درانسان وغیر انسان هر دو استعمال میشود مثلا در انسان میگویند :ــ «مین گیاتها وهان کوئی نهتها » ودر غیر انسان میگویند : « کوئی چیز بهلی نهین لگتی » لیکن در فارسی برای انسان کس یا کسی و برای چیز لفظ هیچ می آید یا تنها یا در آخر چیز در چنین جملات ملحق میشود . از ینجاست که شخص بیخبر از دقائق فارسی در هردو جالفظ کس یا کسی را استعمال کرده دراول میگوید : بنده رفته بودم آنجا کس نبود یا هیچکس نبود یا کسی نبود . ودرفقرهٔ دوم نیز کسی

را افزوده میگوید : ـ کسی چیز خوشم نمی آید . اگر کسی حویلی در خیال شما باشد نشان دهید که بکرایه بگیرم .

حال آنکه جملات آتی مطابق بمحاورهٔ فارسی است . مثلاً : ـ چیزی خوشم نمی آید . هیچ چیز خوشم نمی آید . چیزی بمذاقم خوش نمی آید . اگر مکانی در نظر شما باشد به بنده نشان دهید که کرایه بگیرم .

در اردو اکثر لفظ کوئی را با (شخص) جمع میکنند مثلاً : ـ « کوئی شخص وطن سی آئی تو مجهی ضرور خبر کر نا » و[در]فارسی اجتماع در بین کس و شخص روانیست ونگویند : ـ اگر کسی شخص از وطن آید؛ ضرور مرا خبر کنید . بلکه هر کدام تنها می‌آید مثلاً : اگر کسی از وطن بیاید . یاشخصی از وطن بیاید .

ان، بکسرهٔ اول در ارد وبرای اشارهٔ قریب وان، بضمه است بعضی ایشان وشان را ترجمه لفظ اول واوشان را ترجمهٔ دوم پنداشته اند حال آنکه خطاست

ضمائر را نیز بیجا وبرخلاف محاوره فارسی می آورند و استعمال ضمیر غائب را برای مخاطب آداب پندارند . مثلاً : ـ جناب آقا ! شما کجا رفتد بودند . جناب کجا تشریف برده بودند .

بنده صبح حاضر شده بود . گاه ضمیر مخاطب برای غائب می آورند مانند : ـ آن مهربان کجا رفته بودید ؟ کجا خواهید رفت ؟ چه اسم اشاره در قوهٔ غائب و رفته بودید و خواهید رفت صیغه های مخاطب است و مطابق محاوره این است : کجا رفته بودید، بنده صبح آمده بودم و بجای مستقبل (کجا خواهید رفت ؟) صیغهٔ حال می آید مانند : کجا میروید ؟ . زیرا اهل زبان بجای استقبال همیشه صیغهٔ حال می آورند .

اهل هند در مقام تعظیم اکثر کلمهٔ آنجناب را بافعل غائب استعمال میکنند مثلا : ـ بنده بخدمت آنجناب عرض کرده بود ، آنجناب کجا تشریف می برند .

و اینجانب را متکلم برای خود استعمال میکند . مانند : ـ اینجناب رفته بود در

صورتیکه اهل زبان اینجانب‌را بمعنی این‌طرف استعمال میکنند‌مثلاً : - ازینجانب قصوری نخواهد رفت . حسن از متوسلان اینجانب بود .

اکثر در مکاتیب دیده ام که برای پسر نور چشم و برای دختر نور چشمی می نویسند وصاحب زاده و صاحب زادی را شاهد می آورند. شاید اینچنین اشخاص قبله گاهی را بمعنی مادر پندارند . سبب این اغلاط عدم مطالعه و صحبت است که نه کتب فارسی را مطالعه میکنند و نه با اهل آن صحبت دازند .

در اردو لفظ (کل) در بین گذشته و آینده مشترك است و ازینجاست که بعضی در بین (دی و فردا) در فارسی نیز فرق نکرده مثلاً میگویند : دیروز به بنده منزل تشریف آرید . فردا آمده بودم شما خانه نبودید .

بعضی در بین گزیدن و بریدن فرق نمیکنند وسبب این لغزش آنست‌که (کاتنا) در اردو بهر دو معنی آمده ، حال آنکه در فارسی گزیدن از برای بعضی حیوانات وبریدن برای تیغ وضع است .

اینچنین بعضی در بین گسستن و شکستن فرق نکرده مثلا بجای پیاله شکست پیاله گسست میگویند .

چهورنا ، بمعنی گذاشتن در اردو عام بوده و در مواضع مختلفه استعمال می شود مانند : - گهر چهورنا . بندوق چهورنی . کتی کوشکار پر چهورنا . وازینجهت بعضی میگویند : احمد خانه را گذاشت تفنگ را گذاشت . سگ را برصید گذاشت . در صورتیکه استعمال گذاشت در دو مثال آخر غلط بوده بجای آن سرکرد وسر داد صحیح است مانند : - تفنگ سرکرد . سگ را بر نخچیر سرداد .

حقه‌را که عربی وبمعنی قلیان است (دراصل غلیان وعربی بوده) بعضی بافعل‌نوشیدن استعمال میکنند ودرمحاوره با فعل‌کشیدن می‌آید مثلا « قلیان کشید » صحیح است نه قلیان نوشید . بلکه اهل زبان در آب و امثال آن نیز بجای نوشیدن ، خوردن استعمال

می کنند مانند آب خورد . چای نمیخورم که خشکی میکند . شیر میخوری و غیره .

در یك از مجالس ترجمهٔ این مثل ارد و اتفاق افتاد : ـ « شیر بکری ایك کهاد پانی پیتی هی » یاران ترجمه های گونا گون کردند . مانند شیر و گوسفند در کناری آب می نوشند: شیر و گوسفند بر یك چشمه از آب سیر می شوند . شیر و بز بر ساحلی آب می نوشند . بیك جا آب می آشامند . بیك مشرب آب می‌آشامند : در صورتیکه اصل محاوره این است : شیر و بز یکجا آب میخورد :

فربهی که صفت حیوانست در غیر آن استعمال میکنند مثلاً می گویند خط را بقلم فربه نوشته است . این نیشکر بسیار فربه است .

این بود بعض لغزشهای اهل هند که درفارسی میکنند . اما فارسی دانهای پنجاب لغزشهای دیگری دارند مثلاً بجای کلمهٔ خوش راضی استعمال میکنند شخصی نوشته بود : ـ « چون این سخن بشنید بسیار راضی شد :



خطابهٔ یازدهم

تاریخ نظم فارسی

مورخین و ارباب تذکره می نویسند که شعر درفارسی قبل از اسلام نبوده لیکن بعضی بیتی را به بهرام گور نسبت کرده میگویند روزی بهرام بامعشوقهٔ خود بشکار بر آمد و باشیری درآویخته نخجیرش نمود و از انبساط بر زبانش گذشت مصرع منم آن پیلدمان ومنم آن شیر یله (۱) و بداهتهً معشوقه اش در جواب گفت نام بهرام ترا و پدرت بو جبله ، بهرام را این روش پسند افتاد و دانشمندان را به تقطیع آن بر گماشت واین حرکت بهرام گامی شد برای پیشرفت شعرلیکن این موزونیت طبع اورا دراثر پرورش عرب میدانند زیرا بهرام در عرب پرورش یافته بود .

و نیز گویند شخصی که نخست پس از اسلام شعر گفته ابو حفص سغدی است که در قرن اول هجری میزیسته و این بیت را ازو می آرند .

آهوی کوهی در دشت چگونه دودا   او ندارد یار بی یار چگونه رودا

بعضی گویند پسریعقوب لیث که پدر او را بسیاردوست میداشت روزعید با کودکان همسال جوز می انداخت یعقوب نزدیک گو آمد و بتماشای (۱) فرزند ساعتی بایستاد پسرش

---

(۱) بقول علامه شبلی بیت فوق را هر کدام از تذکره نویسان بعبارتی آورده که مخالف عبارت دیگری است اگرچه همه ازلباب الالباب عوفی نقل کرده اند اما عوفی در لباب الالباب بعبارتی نقل کرده که نزدیك به نثر و موافق بمذاق عرب است واطلاق نظم هم بران نکرده بلکه بچند کلمهٔ موزون ازان تعبیر میکنند . تاریخ ادبیات ایران از کتاب المسالك و الممالك چنین نقل کرده منم شیر شلنبه و منم ببر تله و در شعرالعجم نقل از عوفی چنین آورده . (۲) صاحب معجم رودکی را مخترع رباعی گفته و درمنشأ اختراع او همین حکایت را با اندك تغیر مینویسد که گودکی در یك از ایام عید بکرد شگاهی از عزنین تماشا میکرد دستهٔ از کودکان را دید جوز بازی میکردند دران میانه کودك ده یازده ساله در حالی که یکی از جوز ها بیرون افتاده الخ

منم آن شیر گله منم آن پیل   نام من بهرام گور و کنیتم بو جبله

جوز می انداخت هفت جوز بگو بیفتاد و یکی بیرون جسته باز بطرف آن غلطان شد پسر خورسند گشت و از خورسندی بسیار بزبانش گذشت ع غلطان غلطان همی رود تالب گو. یعقوب را این کلام موزون پسند افتاد و به تقطیع آن حکم فرمود تا این فخر به پسر اوعائد وبنام اوباقی ماند پس ابودلف عجلی وابن الکعب بتقطیع پرداختند معلوم شد از زحافات بحر هزج بود و پس ازان زمینهٔ شعر متدرجاً وسعت گرفت تابسرحد امروزه رسید.

در آغاز تحصیل که تنها رسائلی از عروض خوانده و روایات مذکوره را در کتب دیگر ندیده بودم مدتی عقیده داشتم که نظم و اوزان اشعار فارسی و زحافات آن همه از عرب اقتباس خواهد بود وقتی تواریخ قدیمهٔ فارس بمطالعه در آمد این خیال پیدا شد که در صورتیکه اسباب تمدن (۱) از قبیل سلطنت ، علم ، سر سبزی محیط ، حسن وروی هم رفته سائر لوازم عیش و طرب در ایران وجود داشت چگونه قدمای شان بفقر شعری گرفتار بووده اند که نه مردان غزل وقصیده گفته اند و نه زنان آوازه خوانی و نغمه سرائی کرده اند ؟

نظم سانسکریت در اثر قوهٔ بیان از علوم وفنون تابدیانت و تاریخ در هر رشتهٔ که کتاب وجود گرفت آنرا بسلك خویش جا داد . برعلاوه نظم سانسکریت بسبب آهنگ ترکیب حروف و الفاظ دارای وصف مخصوصی است زیرا بهجواهر کوچك و بزرگ الفاظ موزون خیلی توانگر بوده و نویسنده میتواند نوشتهٔ خودرا بکلمات خوش آهنگ مناسب مرصع کاری کند .

اکثر الفاظ آن سبب حفیف یاثقیل یاوتد بوده یاار اقسام مختلفهٔ اینها ترکیب یافته و بدین جهت هر بحری از سانسکریت باالفاظی پر آهنگ و خوش آبند موزون

---

(۱) مولنا شبلی درتزئیف این قول دلائلی درباب دوم ازجلد چهارم شعرالعجم آورده ازجمله بنای اسامی و بعض کلمات و اقوال حکمای قدیمهٔ فرس است که تاهنوز باقیست برخلاف شعر و شاعر قدیم فارسی که نمونه از شعر ونامی ازشاعرآ ندوره ها سراغ نمیرود . بر علاوه مستشرقین در اثر کنجکاوی کتب زیادی از پهلوی بدست آورده اند لیکن کتابی از شعر نیافته اند .

میگردد و بیشتر بحوری را در شعر انتخاب زده اند که هر موضوعی در ان بسهولت می گنجد .

آواز پارسیان را در هنگام عبادت و دعا شنیده ام مانند نظم خوش آیند است گرچه خواننده جاهل و به‌نظم ونثر ابداً آشنائی نداشته وآنچه میخواند هم نمیداند بلکه از هیچ چیزی خبر ندارد پس بعض مولفات قدیمهٔ فارسی هم نظم بوده اگرچه بکثرت نظم سانسکریت نمی رسیده کنجکاوی بعضی از مستشرقین نیز تائید میکند .

این موزونی در لباس الفاظ بصورت شعر و در پرده های ساز به آهنگ موسیقی ظاهر و محرك عواطف بشر گردیده .

بلکه در تمام ذرات کائنات ساری و مدار قیام عالم بران بوده نظام فلکی در شباروز بر محور آن می چرخد . از طلوع تا غروب هر ستارهٔ از این موزونیت خالی نیست و اگر سکتهٔ درین نظم وارد شود شاید قیامت قائم گردد .

بر گردیم بمقصود گرفتیم فارسی در آغاز اقتباس شعرا زعرب نموده پس درین صورت نظم فارسی باید مدت مدیدی بحالت ابتدائی بوده و هرچه را گفته باشند با بحور واوزان اصلی عرب عیناً مطابقت داشته و پس از ماندنش مدت مدیدی براینحال در اثر اصلاح تدریجی باین حد رسیده باشد لیکن اگر در نمونه های نظم از قرن دوم و سوم که مانند سائر آثار آن عهد موجود است تفحص رود بیتی هم سراغ نخواهیم یافت که با بحری از بحور مخصوص عرب عیناً مطابقت بهم رساند . ترقی شاگرد باین سرعت آنهم از غیر زبان جای حیرت است . آری طبائع زیرك طریق ایجاد و اختراع پیموده لکن بتدریج نه بصورت فوری و بدیهی .

نخستین کتاب جامع درفارسی‌معیار الاشعارمحقق طوسی‌است لیکن اشعاریکه برای امثله اوزان وبحوردران آورده اکثرآن ازعهد جاهلیت عرب است . گرچه بعض اشعار فارسی هم دارد لیکن این اشعار محض از برای مثال منظوم شده و شاعر آن هم خود

مولف یا شخص دیگری است . اما در سائر دواوین و تذکره ها قصیده یا غزلی که مطابق باوزان عرب باشد بنظر نیامده .

در بین اشعار موجودهٔ فارسی و اشعار عربی هم مغائرت بسیاری است و اگر گویند اشعار فارسی در اثر کثرت ورود زحافات در آن سر وصورتش تغیر یافته گوئیم تغییر اوزان اشعار فارسی باین سرعت چنانکه در لطافت و موزونی بر اصل منقول عنه هم رجحان یابد جای حیرتست .

قیاس مقتضی آنست که گوئیم فارس نیز مانند سائر ملل طبعاً از نظم بهرهٔ داشته لکن بواسطهٔ انقلاب ادوار رشته نظم شان در رنگ سائر فنون از هم کسیخته و باز دراثر تعاقب غم و سرورآوازه خوانی شعر را در رنگ تهنیت و رثا و للوی اطفال و غیره بلند کرده و مدتی برین وتیره از زبان بزبان نقل داده باشند .

میشود مزرعه و باغی سالها بعلت بی آبی خرابه و لم یزرع افتاده و نشانی از سرسبزی وخرمی دران پیدا نباشد پس از مدتی بواسطه باران یا نهرسیراب گشته حبوب و دانه هائیکه در خاکش ریخته دو باره سبز گردد یا اقلاً سبزه و گلهای خودروئی طبعاً ازآن سر زند . اینچنین است شعر فارسی که شاید دراوزان مخصوص خود ظهور کرده باشد .

اما اتحاد عروض فارسی با عروض عربی در اصول و ارکان سببش آنست که کتب عروض فارسی در حدود قرن ششم یا چیزی قبل و بعد تالیف یافته و تالیف کتب قواعد وغیره هم دران وقت کار اشخاص عالم وماهر زبان عرب بوده وچون کثرت اشعار فارسی مقتضی عروض گردید وعروض عربی هم دردست بود . دنبال میراث قدیم خود نگشتند که هست یا خیر . ازطرفی افاعیل وتفاعیل وزحافات آن هم محض پیمانه ومیزانی است که هر کلام موزونی را اعم ازان که فارسی باشد یا سانسکریت یا انگلیسی یا غیر آن به آن میتوان سنجید . لذا اشعار مروجه فارسی‌را نیز بهمین میزان سنجیده پس از غیر واصلاح حذف و زیادت به بحری از بحور شعری تطبیق دادند .

اما از نمونهٔ شعر قدیم در فارسی و قواعد عروض و اصطلاحات آن سراغی نداریم جز الفاظ محدودی که تعلق به نظم و وزن و غیره لواحق آن دارد مانند :

پیوسته = نظم . پر کنده = نثر . سرواره = شعر . دم = وزن شعر چامه = غزل . چکامه = قصیده . سرواره = قافیه . پساوند = ردیف داغ = تخلص .

ظاهر است در هر زبانی وجود اسم پس از وجود مسمی است یعنی اول اشیا و کارها پیدا میشود بعد اسما و افعال برای آنها وضع میگردد بنابرین اگر شعر در فارسی نبود این الفاظ ظهور نمی یافت .

مثنوی گر چه لفظ عربی است لیکن نظم آن طوری که مشتمل بر داستان مخصوصی باشد هیچگاه در عرب رواج نداشته بلکه شیوهٔ قدیم و مخصوص فارسی بوده زیرا نظیر داستان وامق و عذرا در کلام قدمای عرب یافت نمی شود . پس مثنوی از الفاظی است که بعد وضع گشته .

دولتشاه در تذکرهٔ خود می‌نویسد : در کتیبهٔ ازقصر شیرین که تا عهد عضدالدوله دیلمی در بیستون باقی بود بیت ذیل را یافتند :

هز برا به گیهان انوشه بدی   جهان را بدیدار نوشه بدی

خان آرزو می نویسد : ــ بدربار فرهوش که یك از شاهان قدیم بوده عدهٔ کثیری ازارباب سخن حاضر بودندی ازجمله شیدوش نام شاعر برای ملکه بیت ذیل‌را سروده :

زن شاه است در داؤر گردا   گوز گردد ندارد بیم از کس

و می نویسد که در زبان قدیم : (در داور) بمعنی شجاعت و (کردا) بمعنی بحر محیط بوده .

مدعای ما از تقریر فوق این نیست که گوئیم بحور کنونی اشعار فارسی عیناً بحور قدیمه وبدون هیچ کم و بیشی مال مترو که فارسی است نی بلکه بعضی مال‌عرب و بعضی نمونهٔ قدیم و بعضی اصلاح گشته و چیزی تازه ایجاد یافته و موید آن قول سکاکی است که در مصباح راجع به قسمت بحور میگوید : « والزیادهٔ تنادی باعلی صوت فقل

للطبع السليم ان يزيد عليها ما شاء » یعنی زیادت به آواز بلند ندا میکند که بطبع سلیم بگوئید هر چه میل دارد بران بیفزاید : بلی درین خصوص تنها طبع سلیم حاکم است و بس :

مرزا بیدل در نکات خویش اکثر غزلهائی سروده که بحر های آنها نوین و تازه و در حقیقت هر یك بی نهایت پسندیده و خوش آیند است : ــ

سرطرهٔ بهوا فشان ختنی زمشك تر آفرین	نگهی بآینه باز کن گل عالم دگر آفرین
بتماشای این چمن ؛ در مژگان فراز کن	ز خمستان عافیت قدحی گیر و ناز کن
چه بود سرو کار غلط سبقان درعلم و عمل به فسانه زدن	زغرور دلائل بیخبری همه تیر خطابه نشانه زدن
شور جنون در قفسی با همه بیگانه برا	یك دو نفس ناله شو واز دل دیوانه برا
اگر بگلشن زناز گردد قد بلندتو جلوه فرما	ز پیکر سرو موج خجلت شود نمایان چومی زمینا

چون راجع به شعر قدیم فارسی بیش ازین چیزی نمیتوان گفت بهتر آنست که از ظهور آن در اسلام بحث رانده و لادت تازه ونشو ونمای تدریجی آنراشرح دهیم.

ظاهر است که وجود نثر وابسته به سبب و موضوعی بوده و همیشه بنای آن روی این دو شالوده قرار گرفته لیکن نظم جز ذوق و عواطف سببی نداشته و در اثر غلیان آن خود بخود از طبع سر زده است و چنانکه هیچ زمین بی نباتی نیست همچنین هیچ زبان بدون شعری نباشد و بنا برین زبان دینی مزاحم زبان ملی نگردید و محاورهٔ اهالی تا مجالس سوك و سرور و مهمانی و قصه و افسانه همه بفارسی جریان داشت و شاید دراثر تحریك عواطف بعضی ازینها لباس نظم هم بوشیده باشند . لیکن متاسفانهٔ نظمی از دو قرن اول هجری را سراغ نداریم (۱)

موالف مجمع الفصحا می نویسد که پیش از بهرام و ابو حفص سغدی کس درفارسی شعر نگفته و در عهد مأمون الرشید ابو العباس مروزی برخاست در مدح خلیفه برای خور سندی او قصیده سرود آمیخته بالفاظ عربی وفارسی خلیفه دراثر حکومت

(۱) تاریخ ادبیات ایران در نمونهٔ شعر فارسی از دوقرن اول این فقرات را ذکرمیکند . از قرن اول : آبست نبیند است عصارات ز بلیب است الخ .
از قرن دوم : از ختلان آمذی برو تباه آمذی .

ایران و توران میل بفارسی داشت و بهزار دینار صله ازابو العباس مروزی قدر دانی نمود . معلو مست خلیفه ازین ایجاد تازه خورسند گردید . ابو العباس بغداد هم رفته و در ۲۰۰ ه ترك حیات گفت از قصیدهٔ او بیش ازسه چار بیت نمانده .

نمیتوانگفت چیزی باین‌لطافت از عرب آمده و در اینجا اسلاح پذیرفته باشدبحدی که سروصورت اصلی خود را بکلی‌تغییر داده باشد آنهم باینقدر سرعت . مگر آنکه گوئیم شعر فارسی از خود وزنی موجود داشت و دراثر الفاظ دخیلهٔ عربی باین صورت درآمد . از قصیدهٔ مذکور ابیات ذیل باقی مانده

ای رسانیده بدولت فرق خود تافرقدین — گسترانیده بفضل وجود در عالم یدین
مرخلافت را توشائسته چومردم دیده را — دین یزدان راتوبائسته چورخ راهر دوعین
کس بدینمنوال‌پیش‌ازمن چنین‌شعری‌نگفت — مرزبان پارسی راهست با این نوع بین
لیك زان‌گفتم‌من این مدحت‌تراتا این‌لغت — گیرد از مدح وثنای حضرت‌توزیب و زین
معذور کن ای شیخ که گستاخی کردم — زیرا که غریبم من و مجروحم خسته

محمود وراق : متوفی ۲۲۱ دوبیت بنام او در تذکره هامی نویسند :

نگارینا بنقد جانت ندهم — گرانی در بها ار زانت ندهم
گرفتم من بجان دامان وصلت — دهم جان از کف و دامانت ندهم

حنظلهٔ بادغیسی هراتی‌متوفی۲۱۹نیز درین عهد می‌زیسته اشعار ذیل از وست :

یارم سپندا گرچه برآتش‌همی فگند — از بهر چشم تا نرسد مرورا گزند
اورا سپند و مجمرنا ید همی بکار — باروی همچوآتش وباخال‌چون سپند

❀ ❀ ❀

مهتری گر بکام شیر در است — شوخطرکن زکام شیر بجوی
یا بزرگی و ناز و نعمت وجاه — یاچو مردانت مرگ روباروی

فیروز مشرقی در ۲۸۳ وفات کرده : —

مرغی است خدنگ اوعجب دید — مرغی که شکار او همه جانا
داده پر خویش کرگس هدیه — تابچه اش را برد بمهمانا

مکرر امی نگاریم اگر فارس درشعر شاگردی از عرب کرده بدیهی است که اشعار ابتدائی فارسی دربحور مخصوص بعرب بوده وپس از اصلاح تدریجی

باین درجه رسیده باشد لکن اصلاح بحور باین موزونی وخوش آهنگی در ظرف ۲۰ یا ۲۵ سال که بسیار مدت اندك است دشوار مینماید بحور اشعار عرب در مذاق خود آنها موزون است لیکن در نظر غیر موزون نمی نماید .

آنچه ما از اشعار قدیمهٔ فارسی سراغ داریم آنقدر اندك است که جز نکتهٔ فوق چیز دیگری استنباط نمشود . آری یکد وبیت برای مثال ردیف نیز پیدا کرده ایم تا گفته نماند که ردیف را قدما پساوند میگفتند . بقول ارباب تذکره مدتی دوبیتی رواج داشته ودر محافل طرب سروده می‌شد . لکن معلوم است که در رشتهٔ شاعری چندان رتبهٔ نیافته تادر (۳۰۰ رودکی برخاست ودر اثر طبع بدیهه گوی دوبیتی را بقطعه و قطعه را ببالا تر ازان رسانید . ارباب تذکره می نویسندکه وی صاحب دیوان است وشاید ازهمین جهت اورا اولین شاعر گفته اند . محققین نظر بسبك اشعار فارسی از آغاز تاکنون شعرا را طبقه بندی کرده اند چه سبك شعر درهر طقبه تغیر پذیرفته چنانکه برمتأ مل اشعار فارسی پوشیده‌نیست .

طبقات شعرای فارسی

۱ رودکی اسدی طوسی فردوسی و غیره .

۲ خاقانی انوری نظامی .

۳ سعدی حافظ

٤ جلال اسیر قاسم مشهدی قاسم دیوانه و غیره .

از تامل در اشعار طبقهٔ اول بر می آید که موجب تحریك طبع موزون در آنها حسب حال یا ضرورتی بوده و در اثر آن سخن موزون از زبان آنها بر آمده گاهی در موضوع دیانت و اندرز وگاهی در تعریف از بهار و می وگاهی در شکایت از سپهر و گاهی در بیوفائی دنیا و در هرسخنی اشاره به پندی‌کرده اند اشعار عشقیه و مدحیه نیز سروده اند چه در هیچ جا هیچ دل از محبت و هیچ شکم از آرزوی نان

تهی نیست از ینجهت ارباب دولت را نیز مدح و از محاربه و شجاعت و عدل و جود ممدوح و صفا نموده و غالباً اساس سخن را روی پند و اندرز گذارده اند ، غرض در هر زمینه که سخنی موزون کرده اند اصلی داشته .

اکنون از کلام اقدم‌الشعرا استاد رود کی پارهٔ سخن می رانیم . همه او را خطاب استادی داده می نویسند صاحب دیوان بوده و غالباً بدین جهت سلسلهٔ نظم را از و آغاز میکنند لیکن کس نمی نویسد که دیوان اورا دیده است یا خیر ـ بنده در بعضی از بلاد ایران سفر کرده و با دانشمندان آنجا صحبت نموده هر کرا دیدم بجز از چند قصیده معمولی چیزی ازاستاد سراغ ندارد ـ حال آنکه بعضی اران قصائد را نیز سخن فهمان از حکیم قطران میدانستند ـ بعضی ادعا دارند که پارهٔ از قصائد رود کی در دست آنهاست که در دست دیگری نیست . بی شبهه در طبع استاد قوهٔ ارتجال نسبت بدیگر شعرا از متقدمین و معاصرین بیشتر بوده . گویند ۱۳ هزار شعر از و یادگار بوده و کلیله دمنه را نظم کرده . اما میتوان گفت که اگر اشعار او همه از همین قبیل است بجای ۱۳ هزار ۱۳ لك هم اندك است . (۱)

دروجه تخلص استاد به رود کی ، بعضی گویند وطن او موضوع رودك بوده از علاقهٔ بخارا و بعضی گویند رود و بربط و قانون خوب می نواخت و بدین جهت رود کی تخلص یافت . رود کی کور مادر زاد بوده لکن در آوازه خوانی و موسیقی مهارتی بسزا داشت . گوئی قوهٔ بصارتش از راه چشم بر گردید و با طبع او همنوا شده برعدهٔ نظمش بر افزود . شعر استاد هم اوای موسیقی و موسیقی او همنوای شعر گردید و به وسیلهٔ این دو کارش بجائی رسید که اسماعیل سامانی او را برتبه ندیمی خویش رساند : رود کی در ۳۰۴ ترك حیات گفت . (۲)

---

(۱) رشیدی سمرقندی در تعداد اشعار این استاد میگوید :

شعر او را بر شمردم سیزده صد هزار   هم فزون‌تر از شمار آید اگر تو بشمری

(مترجم)

(۲) تاریخ ادبیات ایران وفات او را (۳۲۹) می نویسد .

نوبتی امیر اسماعیل از بخارا به هرات آمد و بعلتی درانجا مدتی قیام ورزید . رجال دربار از طول سفر ملول آمده واستادرا که درخلوت وانجمن مصاحب پادشاه بود وادار نمودند تا بتدبیری امیر را مائل برفتن بخارا سازد . شبا هنگام (۱) پادشاه بتقریبی از بخارا وآب وهوای آن ذکری بمیان آورد . رود کی موقع یافته بربطرا ساز کرد وسرود :-

بوی جوی مولیان آید همی	یاد یار مهربان آید همی
ریگ آموی و درشتیهای او	زیر پایم پرنیان آید همی
آب جیحون با شگر فیهای او	خنگ شه را تا میان آید همی
ای بخارا شاد باش و شاد زی	شاه نزدت شادمان آید همی
شاه ماه است و بخارا آسمان	ماه سوی آسمان آید همی
شاه سرو است و بخارا بوستان	سرو سوی بوستان آید همی

مورخین می‌نویسند این قصیده چند صد بیت بوده لکن همین چند بیت دردست است و برای دلیل بر عدم نضج فارسی درانعهد کافی است .

خصوصیات رود کی :-

۱ ـ درکلام رودکی ومعاصرین اولفظ (همین) بکثرت می‌آید گوئی تکیه کلام آنان بوده ودرعهد شیخ سعدی اندکی قلت پذیرفته واکنون جز هنگام ضرورت متروك است .

۲ ـ از اضافت تشبیهی و استعاره وسائر تکلفات تهی بوده امور محسوسه واحوال اصلی آنها را بالفاظ ساده و بسیط تعبیر و برشتهٔ نظم، هموار درکشیده واز نهایت بی تکلفی جوی مولیان‌را عوض بوی گل و نکهت و شمیم ودریا وریگ آنرا بجای‌سبزه و کنار آب و گلزار و گلگشت وغیره استعمال کرده وبالاخره از نسیم، صبا وباد سحر هم نامی نبرده بلکه از امور واقعی وحسب حال سخن رانده .

۳ ـ گاه شاعر متقدم برای دخول لفظ مناسب و پرمعنی در بیت یا برای سلامت ترکیب آن تقدیم وتاخیری در عبارت می نماید که اگر آن نظم را نثر کنند از یك ونیم تا دوسطر می‌شود . لیکن در اشعار استاد ایجازی نبوده بلکه عبارت مساوی بمعنی است وازین جهت در جمله بندی الفاظ سستی نمایان است .

(۱) تذکرهٔ دولتشاه بجای شب ـ روزی ـ نوشته .

٤ــ قائدهٔ عمومی است که زبان در آغاز طفولیت برصرافت اصلی خود بوده از وسعت افکار و مضامین دقیق برکنار و جز باچیز های محسوس و تحت نظر سر و کاری ندارد لذا در ابیات فوق تنها از جوی مولیان که نهریست در بخارا وریگ آمو و آب جیحون تعریف نموده و چون بعلت بی چشمی از ذوق بلطائف مرایایی بهره بود لذا بوی جوی مولیان گفت و بذکر ریگ پرداخت تامشقت سفر درریگ زار را بشوق وصول بوطن سهل نماید و ازینجهت گفت ریگ آمو و در شتیهای آن کار لطافت پرنیان میکنند . اگر شاعر کنونی بود نابش ذره را آفتاب می ساخت لکن آن پیچاه از ذره و تابش آن خبری ندارد .

اینچنین شاعرکنونی ازموجهٔ آب جیحون طوفانی بر می انگیخت لیکن استاد آنچه حالت واقعی آن بود بیان کرد و گفت :ــ آب جیحون تامیان خنگ شه می آید واین حالتی است خالی از تکلیف و خط بلکه خوش آیند و فرحت انگیز ونیز از حرکت پادشاه بشاد مانی بخارا را مژده داد واز نشستن بادوستان یاد آوری نمود شاید شعرا اشعاری درحب وطن سروده باشند غرا و رنگین لکن همه خیالی ومبالغهٔ شاعرانه خواهد بود برخلاف این ابیات که وقوعی و تذکاری از وطن و امور اتفاقی عرض را نموده حالت جغرافی آن ناحیه را بیان میکنند از مبالغه وسائر اموریکه شعر فارسی را بدنام ساخته چنان پاك وپاکیزه وساده است که اگر این نظم نثر گردد هم اصل موضوع همین قدر عبارت می خواهد .

قصیدهٔ دیگری نیز ازو مشهور است ودران شکایت از ایام پیری کرده چند بیت ازان در ذیل می نگاریم :

مرا بسود وفرو ریخت هر چه دندان بود	نبود دندان بـل چراغ تابان بود
سپید سیم رده بود ودر ومرجان بود	ستاره سحری بود وقطره باران بود
یکی نماند کنون زانهمه بسود و بریخت	چه نحس بود همانا که نحس کیوان بود
نه نحس کیوان بود ونه روز گار دراز	چه بود منت بگویم قضای یزدان بود
جهان همیشه چنین است وگرد گردان است	همیشه تابود آئینش گرد گردان بود

همانکه درمان باشد بجای درد شود ⁂ وباز درد همان کز نخست درمان بود
کهن کند بزمانی همانکه تازه بود ⁂ ونو کند بزمانی همانکه خلقان بود
بسا شکسته بیابان که باغ خرم گشت ⁂ وباغ خرم گشت او کجا بیابان بود
همی چه دانی ای ماه روی غالیه موی ⁂ که حال بنده ازین پیش باچه سامان بود
شد آن زمانه که رویش بسان دیبا بود ⁂ شد آن زمانه که مویش بسان قطران بود
دو زلف چوگان بازش همی نبود بروی ⁂ ندیدی او را آنکه که زلف چوگان بود
بلند وروشن ودیدار خوب وروی لطیف ⁂ کجا گران بود زی من همارہ ارزان بود
دلم خزانهٔ پرگنج بود و گنج سخن ⁂ نشان نامهٔ ما مهر و شعر عنوان بود
بسا دلا که بسان حریر کرده بشعر ⁂ ازان سپس که بکردار سنگ وسندان بود
همیشه دستش زی زلفکان خوشبو بود ⁂ همیشه کوشش زی مردم سخندان بود
عیال نی زن وفرزند نی مؤنت نی ⁂ ازین همه هم آسوده بود وآسان بود
همی خرید می وبی شمار داده درم ⁂ بشهر هرچه همی ترك نار پستان بود
تو رودکی را ای مغ کنون همی بینی ⁂ بدان زمانه ندیدی که زی حسینان بود
بدان زمانه ندیدی که درجهان رفتی ⁂ سرود گویان گوئی هزار دستان بود
شد آن زمانه که شعر ورا جهان بنوشت ⁂ شد آن زمانه که او شاعر خراسان بود
کرا بزرگی ونعمت ز این و آن بودی ⁂ مرا بزرگی ونعمت ز آل سامان بود
بداد میر خراسان چهل هزار درم ⁂ وزو فزونی یك پنج میر ماکان بود
کنون زمانه دگر گشت ومن دگر گشتم ⁂ عصا بیارکه وقت عصا وانبان بود

سخنان زمان پیری او افکار بسیط و کلمه بندیهای بی تکلف و الفاظ ساده است که در پیکر نظم در آورده و بدان ماند که استاد موسیقی صورت مقامی را بصوت و آهنگ محض بدون الفاظ مجسم سازد .

زندگانی چه کوته و چه دراز ⁂ نه بآخر بمرد باید باز
هم به چنبر گذار خواهد بود ⁂ این رسن را اگرچه هست دراز
خواهی اندرعنا و محنت زی ⁂ خواهی از ری بگیر تابه حجاز
این همه یادو بودتو خواب است ⁂ خواب را حکم نه مگر بمجاز
این همه روز مرگ اگر بینی ⁂ نشناسی زیکدگر شان باز
رودکی چنگ برگرفت و نواخت ⁂ باده انداز کو سرود انداخت
آن حقیقین می که هرکه بدید ⁂ از عقیق گداخته نشناخت

هر دو یك جو هر ند لیك بطبع — این بیفزود و آن دگر بگداخت
نا بسوده دو دست رنگین کرد — نا چشیده بتارك اندر تاخت

دقیقی : ابو منصور محمد ابن احمد بلخی ازشعرای این طبقه دراواخر عهد خاندان سامانی میزیسته و در آخر عمر بدر بار امیر نصر ابن ناصر الدین سبکتگین راه یافت چنان مینماید که سبکتگین (۱) مدتی میل به نظم شاهنامه داشت زیرا دقیقی بحکم امیر نصر آغاز بنظم آن کرد . و برخی از داستانهای شاهانرا بدون ترتیب سلسله برشته نظم درآورد و ناگهان در ۳٤۱ هـ کشته شد داستان گشتاسپ ازدقیقی است که فردوسی عیناً آنرا در شاهنامه درج کرده و گویاعیار سخن خود را بدان سنجیده چه برتری و بهتری یك ازدو همکاروقتی ظاهر گردد که هر دو در برابر یکدیگر باشند سلاست وشستگی زبان وطرزکلمه بندی و سبك بیان فردوسی جوهر فطری اوست طوریکه سر وصورت وسائر تشخصات افراد ازیکدیگرعلیحده و ممتاز و یکی خوشگل و خوش آواز ودیگری زشت رو و بد آواز است ، همچنین مخرج کام و زبان هرکس جدا و ممتاز از دیگری بوده و در اثر این امتیاز سخن معمولی شخصی خوش آیند و از دیگری بر خلاف آنست .

بیان موضوع در کلام دقیقی مسلسل و مرتب نبوده بلکه گاهی رشته سخن درهم و گاه ازهم گسیخته است در مقام تفصیل ؛ اجمال و ابهام ودر مقام اختصار ، تفصیل بخرچ داده .

در اکثر ابیات او تنها مصرع اول ربطی بداستان داشته مصرع دوم جز الفاظ مصرع پر کن خبری ندارد در کلام فردوسی نیز اینچنین ابیات یافت میشود اما بسیار کم و این بر قدرت طبع منحصر است . اشعار دقیقی بسیار کمیاب است و ما بتلاش بسیار ابیاتی چند ازو بدست آورده و بطور نمونه در ذیل می نگاریم تاسبك او بر

(۱) ظاهراً مولف درین مورد دچاراشتباه غلبطی گشته است . چه دقیقی با امیر ابوصالح منصور بن نوح و امیر ابوالقاسم نوح ابن منصور سامانی معاصر بوده و این هر دارامدایح گفته است و گویابامر سلطان اخیر بنظم شاهنامه پرداخته است ؛ مترجم

همگنان معلوم گردد ملاحظه شود که دو بیتی چگونه سه بیتی و بالاتر ازان گردیده :

بفرمود بردن ز پیش سپاه / درفش همایون فرخنده شاه
سوی رزم ارجاسب لشکر کشید / سپاهی که آنرا کرانه ندید
زبس بانگ اسپان و جوش و خروش / همی نالهٔ کوس نشنید گوش
درفشان بسیار افراشته / سر نیزه ها زیر بگذاشته
چو رسته درخت از بر کوهسار / چو بیشه نیستان بوقت بهار
ز تاریکی گرد و بانگ سپاه / کسی روز روشن ندید راه
بکردند یک تیرباران نخست / بسان تگرگ بهاران درست
بپوشیده شد چشمهٔ آفتاب / ز پیکانهای درخشان چو آب
تو گفتی هوا ابر دارد همی / وزان ابر الماس بارد همی
هوا زین جهان بود شبگون شده / زمین سر بسر پاك درخون شده
یکی بارهٔ بر نشسته چو پیل / بتن همچو آهن به تک همچونیل
نهادی به تک آن گره بسته دم / دو سه بار بر یکدرم چار سم
چو بینائی دیده بی رنج راه / رسیدی بهر جا که کردی نگاه
درو دشتها شد همه لاله گون / بدشت و بیابان همی ریخت خون
چنان شد زبس کشته آن رزمگاه / که بروی نتانست رفتن سپاه

بهاریه

می صافی بیار ای بت که صافی است / جهان از ماه تا آنجا که ماهی است
چو از کاخ آمدی بیرون به صحرا / کجا چشم افگنی دیبای رومی است

❀ ❀ ❀

گویند صبر کن که ترا صبر بر دهد / آری دهد ولیك به عمر دگر دهد
من عمر خویشتن بصبوری گذاشتم / عمر دگر بباید تا صبر بر دهد

❀ ❀ ❀

من اینجا دیر ماندم خوار گشتم / عزیز از ماندن دائم شود خوار
چو آب اندر شمر بسیار ماند / شود طعمش بد از آرام بسیار

در سخاوت ممدوح

تو آن ابری که ناساید شب و روز / ز باریدن چنان چون از کمان تیر
نباری در کف دلخواه جز زر / چنان چون بر سر بدخواه جز بیر (۱)

۱ - بیر ، صاعقه .

فردوسی : ابوالقاسم ابن اسحاق از ناموران طبقهٔ اول است . اسحاق مرد دهقان و در چهار باغ حاکم طوس باغبان بوده و فردوسی در آنجا تولد و نشو و نما یافته .

گرچه حیات دهاتی اورا تکلیفی بشاعری ننمود ، لکن شعر جوهر فطری او بوده و ازینجهت از عهد صباوت بسرودن اشعار آغاز نموده و در کنار انهار نشسته هرچه از دل بزبانش میگذشت بکاغذ می نوشت خور شهای دهقانی و آبهای خنك چشمه سار چنانکه جسمش را تنومند نمود همچنان قوه عقلش برافزود تا پهلوان معرکه سخن گردید . در صحرا های فراخ گاه از تماشای صبح و روشنی شام و شفق طبعش انبساط می یافت و گاه از آوازه خوانی مرغان خوش الحاق حظ میبرد .

فطرتش بانسانیت محض سرشته و از صحبت امرا و تکلفات رسمی و خودنمائی برکنار و دامان صحرا ورزشگاه نیروی طبع او گردید . اشعار دیگران با کلام او مناسبتی ندارد چه کلام او زیر بار اصلاح علمی و تکلفات صنعی نرفت .

درین حال شنید سلطان غزنه بنظم شاهنامه میلی داشته و دقیقی بانجام آن فرصت نیافته ترك حیات گفت بنابران داستان زوال جمشید وترقی ضحاکرا برشته نظم درآورد و از نظر احباب گذرانده همه بسندیدند . پس ازان فردوسی جانب غزنین شتافت و در انجا با عنصری ملاقات کرد . عنصری از حضور سلطان بنظم شاهنامه مأمور بوده و به تعلل میگذرانده . کلام فردوسی را مناسب حال یافته فرمود بیتی چند در مدح سلطان نظم کنند . حکیم نظمی در بحر شاهنامه بمدح سلطان سرود که چند بیت آن این است ـــ :

ز یزدان بر شاه باد آفرین (۱)	که نازد باو تخت و تاج و نگین
جهاندار محمود شاه بزرگ	بآبشخور آرد همی میش و گرگ
جهان آفرین تا جهان آفرید	چو او مرزبانی (۲) نیامد پدید
ز کشمیر تا پیش دریای چین	بر او شهریان کنند آفرین
چو کودك لب از شیر مادر بشست	بگهواره محمود گوید نخست

(۱) آفرین (یعنی دعا وثنا) محاوره قدیم بوده واکنون متروك گردیده (۲) محاوره خوش آیند بوده و در متاخرین متروك شده .

بزم اندر او آسمان وفاست برزم اندراو شیر جنگ آزماست
بتن جبرئیل و بجان ژنده پیل بکف ابر بهمن بدل رود نیل

طراوت نظم و تجاربت الفاظ و استحکام جمله بندی و شکوه معنی و فخامت کلام را با استعاره وتشبیه ساده و بسیط واضافتهای خوش آیند یکجا نموده چنانکه گوئی سخنان ساده ایست که از زبانش بر آمده . الفاظ متروك وباستانی آن نیز بگوش گران نمی آید .

داستان رستم و اسفندیار را نیز درینوقت نظم کرده و در آغاز آن میگوید : ـ

کنون خورد باید می خوشگوار که می بوی مشك آید ازجویبار (۱)
هوا پر خروش و زمین پر زجوش خنك آنکه دل شاد دارد ز نوش
درم دارد و نقل و نان و نبید سر گوسفندی تواند برید

سلطان غزنه خورسند گردیده به نظم شاهنامه فرمان داد وبصلهٔ هر بیتی طلائی مقرر کرد و در سرا بستانی مسکنش معین نموده موزهٔ از بهر او درانجا ترتیب داد از تصویر در بار پادشاهان گذشته و معرکه های مشهور و تمثال غرائب حیوانات .

فردوسی هم بنظم شاهنامه مشغول گردیده ودر ظرف سی‌سال شصت هزار بیت برشته نظم کشید و خود میگوید : ـ

بسی رنج بردم درین سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی

از مقائسهٔ کلام رودکی با فردوسی معلوم می شود که نظم فارسی در عهد رودکی بحالت طفولیت بوده و درینوقت دفعهً بدورهٔ شباب رسیده .

فردوسی از بهار وسبزه وحسن که مضامین پیش‌پا افتاده وهیچ موضوعی بی‌ازینهانیست کمتر سخن رانده و اگر چیزی ازین قبیل گفته امر وقوعی بوده که با تردستی تامی آنرا سروده است .

دیگران درمضمون خیالی دستی داشته ولی از بیان واقعه‌قاصرند . لیکن فردوسی‌درهر زمینهٔ سخن بقدرت میگوید . و مقصد معین را بطور شایسته بیان می کند . در ابیات

(۱) موضوع را چگونه با فکار ساده بیان میکند . و در میان می و مدخول آن (آید) بترکیب اضافی فاصله آورده .

دیگران غالبایك مصرع دارای اصل موضوع بوده مصرع دوم محض برای رعایهٔ قافیه می‌آید بر خلاف ابیات فردوسی که مصرع دوم آن نیز مشتمل بر جزئی از موضوع یا حاوی بر نکتهٔ ایست که جزئی از موضوع می نماید کلامش از استعاره وغیره صنائع دقیق تهی وازالفاظ ساده وسخنان روز مره وسلاست بیان مملوست .

در مصاف رستم زابلی با اسفندیار از زبان زال پدر رستم میگوید : ــ

ندانم که شب اسپ اسفندیار — سوی آخر آید همی بی سوار

و یا بارهٔ رستم جنگ جوی — به خانه کند بی خداوند روی

افراسیاب بشکار بر آمده بود جوان دهقانی را بر سر کشت دید و با خود گفت اگر این جوان پرورش یابد بر رستم غالب می آید و او پسر سهراب نوهٔ رستم بود که در آنجا بحالت بیخبری میزیست . فردوسی این واقعه را تصویر میکشد .

شهٔ ترك ناگه یکی بنگرید — کشاورز مردی تناور بدید

ستاده بدان دشت همچو هیون — بتن همچوکوه و به چهره چوخون

کشیده برو ساعد و یال و برز — درختی‌است در دست مانند گرز

قوی گردن و سینه و بر فراخ — بتن چون درخت و ببازو چو شاخ

بدان پهلوی بازوان دراز — همی‌شاخ بشکست(۱) آن سرفراز

مطلب را تنها بواسطهٔ اشیاء محسوسهٔ محیط میرساند استعارهٔ ندارد که افکار خیالی و فرضی را تقویه بخشد جای دیگر میگوید :

یلی بود مانند آزاده سرو — بسر بر کله همچو بال تذرو

❀ ❀ ❀

بفرمود تا کوس کین کوفتند — یلان همچو شیران بر آشوفتند

❀ ❀ ❀

بزد نای زرین و بر بست کوس — برآراست لشکر چوچشم خروس

❀ ❀ ❀

تبرزین بخون یلان گشته غرق — چو تاج خروسان جنگی بفرق

سواری‌چومن پای برزین نگاشت (۲) — کسی تیغ و گرز مرا بر نداشت

---

(۱) حال « میشکست » میگویند . (۲) « پای گاشتن » را چه خوب استعمال نموده

داستان رزم کاموس را چگونه ساده و بی تکلف بیان میکند :

سر آوردم این رزم کاموس نیز — دراز است و نفتاد ازو یك پشیز

گر از داستان یك سخن کم بدی — روان مرا جای ماتم بدی

فردوسی دهقان سادهٔ ایست که هر چه بر زبان او از الفاظ روزمره میگذشته برشتهٔ نظم در میکشیده است . گر چه سرشت فارسی از مبالغه است لیکن مبالغهٔ فردوسی نیز ساده وخالی از تکلف است چه او فرزند صحرا و بلبل خوش الحان طبیعت و نغمه سرائیش فطری است بلبل از آهنگ موسیقی بیخبر و از ینگونه تکلفات آزاد است .

در تغزل و ستائش حسن هم مانند دیگران بافراط نه پیچیده بلکه در ین زمینه نیز باقتضای مقام سخن میراند چنانکه از تهمینه چنین وصف میکند :

لبان از طبرزد زبان از شکر — دهانش مرصع بلعل و گهر

دو ابرو کمان و دوگیسو کمند — زبانش چوخنجر دهانش چو قند

در ملاقات خسرو با شیرین و اشك ریزی شیرین گوید :

به نرگس گل ارغوان را بشست — که بیمار بد نرگس وگل درست

❀ ❀ ❀

نگاری بد اندر شبستان اوی — زگلبرگ روداشت وزمشك بوی

❀ ❀ ❀

یکی دختری داشت خاقان چو ماه — کجا ماه دارد دوچشم سیاه

بدنبال چشمش یکی خال بود — که چشم خودش هم بدنبال بود

بهم بسته مورا بصد پیچ و تاب — گره داده شب را پس آفتاب

در ابیات فوق دقت استعاره و تشبیه و توالی اضافات ابداً نیست .

قدرت او در ادای هر مطلبی بر یك وتیره است و همه را نیکو گفته بتخصیص در تصویر کشی از معرکهٔ رزم نیروی طبعش داد سخن میدهد . در نبرد رستم با اشکبوس کشانی میگوید :

تهمتن به بند کمر برد چنك — گزین کرد یك چو به تیرخدنگ

خدنگی بر آورد پیکان چو آب — نهاده بر و چار پر عقاب

بمالید چاچی کمان را بدست بچرم گوزن اندر آورد شست
ستون کرد چپ را وخم کرد راست غریو از خم چرخ چاچی بخاست
چوسوفارش آمد بپهنای گوش زچرم گوزنان بر آمد خروش
چوبوسید پیکان سر انگشت او گذر کرد از مهرهٔ پشت او
قضا گفت گیر و قدر گفت ده ملك گفت احسن فلك گفت زه
بزد تیر بر سینهٔ اشکبوس سپهر بر بن بر کفش داد بوس
کشانی هم اندر زمان جان بداد تو گفتی که از بطن ما در نزاد

بقوهٔ طبع یك صفحه مضمون را بدو بیت گنجانده :

بروز نبرد آن یل ارجمند به تیغ و به خنجر به گرزو کمند
درید و برید و شکست و به بست یلان را سر و سینه و پا و دست

درین دو بیت که از مجلسی سخن رانده نیز کمال ایجاز را بخرج داده است :

چو یك نیمه ازتیره شب در گذشت شب آهنگ برچرخ گردان بگشت
(۱) پی مشورت مجلس آراستند نشستند و گفتند و بر خاستند

گویند در کلام او یك لفظ عربی هم نیست لیکن این سخن اصلی ندارد . آری نسبت بدیگران کلمات عربی را کمتر استعمال میکند زیرا نه در شهر پرورش یافته و نه در مدارس علمی تحصیل کرده بود .

فردوسی محبت صمیمی با رستم داشته واز تماشای بهار زنده گانی او خورسند میشده و از ینجهة کار نامه های او را بجوش و خروشی بیان کرده که در سائر داستانها چنان جوش و خروش یافت نمی شود گویا مقصود او از شاهنامه تنها شرح حال رستم بوده و دیگران را بطور بهانه ذکر نموده .

جهان آفرین تا جهان آفرید سواری چو رستم نیامد پدید

اینچنین است معاملهٔ نظامی با سکندر که در سکندر نامه محبت مخصوصی باو می پروراند . نا گفته نماند که شعرا بمضمون خود علاقه داشته و بنظر فرزندی در ان می نگرند و ازینجهت شاعر نتائج طبع خود را زاده های معنوی میگویند (۲) .

(۱) این بیت مشتبه و در شهنامه دیده نشده (۲) چنانچه ازمخلص کاشی است :
چرا مخلص بطبع خود ننازم که شعر خوب فرزند عزیز ست

ظاهر اسکندر نامه گردهٔ از شاهنامه معلوم می شود لیکن در سبك هر دو فرق بسیاریست زیرا کلام فردوسی ساده و بی تکلف و اشیاء محسوسهٔ مد نظر را در استعاره و تشبیه بخرج رسانده بلکه در کلام او استعاره آنقدر کم است که گویا هیچ نیست اما نظامی سخنان پیشینه را مبتذل یافته نقاشی بخرج رساند یعنی تشبیه را استعاره واستعاره را مکرراً استعاره نمود و در نتیجه سخن را رنگین ساخت لیکن کلام بر صفا و صرافت اصلی نمانده دقت و پیچیدگی دران پیدا شد.

اما سبب مغائرت در بین کلام فردوسی و سائر معاصرین او آنست که فردوسی در کوهسار ومرغزار پرورش یافته، و آنچه طبیعت باو الهام نموده گفته است. ازینجهت کلام او فارسی خالص و از تراکم بلاغت و استعاره و بالاخره از هر گونه تصنع عاری است. بر خلاف معاصرین او به آستان سلطنت حاضر و با فضلا معاشر و پابند قاعده و قانون رسمی بودند و ازینجهت در کلام آنها الفاظ عربی و اصطلاحات علمی و آثار تصنع بیشتر یافت میشود. لیکن از صرافت اصلی خارج نگشته چه همه دریك عصر ویك محیط زیست کرده‌اند. واینمطلب ازمطالعهٔ کلام هریك ظاهر میشود.

اسدی طوسی: مورخین و ارباب تذکره همه او را استاد میگویند. وی استاد فردوسی (؟) ونخستین شخصی است که دراصول لغت وزبان فارسی فرهنگ نوشته ودیگر فرهنگ نویسان ازو پیروی کرده اند آرایش نظم فارسی ازو آغاز کرده در کلامش متانت و رنگینی و نزاکت موجود و خودش استاد پیرانه سال اما دلش جوان است هر جا از باغ و بهار و حسن ذکری نموده دامنهٔ سخن را وسعتی داده که حلاوت می بخشد. اقتدار او در سخن مطالب متنوعه را در قالب نظم ریخته دو بیتی را سه بیتی و سه بیتی را بیشتر نمود. اکثر قطعات او در عشق و وعظ و غیره می باشد و شاعرانه گفته است.

دولتشاه در تذکرهٔ خود می نویسد که اشعار مناظره درانعهد رواج داشته. استاد

مناظرهٔ زمین و آسمان ، شب و روز ـ نیزه و کمان و غیره را خوب برشتهٔ نظم کشیده و هر یك ازسی تا چهل و پنجاه بیت میباشد . بعدها این طریقه مدتی متروك ماند . تا آنکه شیخ سعدی مناظرهٔ رایت و پرده را برشته نظم درکشیدکه در گلستان مذکور است . اسدی طوسی در٤٦٥ھ یعنی ٤ سال پس از شاگرد خود وفات کرد . اکنون پارهٔ از اشعار او را می نگاریم تاسبك شعر و وزن بحور وبالاخره زبان آن عهد بر همگنان معلوم گردد ـ

مناظرهٔ نیزه و کمان .

هرسلاحی را دگرزخمی است اندرکارزار ‌ ‌ ‌ زخم‌سخت‌آن دان کزوگردد عدو را کارمزار

لیك‌آن کوهم بجای‌خویش و زخم‌آورد دور ‌ ‌ ‌ رمح‌قوس است‌آلت‌جنگ‌آو ران کین‌گذار

هردو را روزی جدال افتاد باهم درسخن ‌ ‌ ‌ این بر آن آورد حجت‌آن بدین کرد افتخار

رمح گفت‌ازتوکه قوسی‌فضل من بهترازانکه ‌ ‌ ‌ تو چو پشت عاشقی من چون قد دلبرنگار

قوس گفت ارچون قد یاری تو چبود کز مثال ‌ ‌ ‌ من چنان کابروی یارم گرتوئی چون قد یار

رمح گفتا بد عصای موسی مرسل چو من ‌ ‌ ‌ آنکه شد مار و برآورد ازسرد شمن دمار

قوس گفتابد عصای موسی آری چون تو لیك ‌ ‌ ‌ آنعصا هم شبه من شد چون براعدا گشت مار

رمح دیگر ره به تندی گفت تو کوته قدی ‌ ‌ ‌ مردم کوتاه معجب باشد و نابرد بار

قوس گفتا بسکه گفتی‌یافه اکنون یك بیك ‌ ‌ ‌ پاسخ ازمن بشنو و عقلت بلفظم بر گمار

هم بقوت ژنده پیلم هم بهیبت شرزه شیر ‌ ‌ ‌ هم به‌پیچش تند بادم هم بسوزش تفته نار

بر جهان ژاله چو نوك تیر من بارد غمام ‌ ‌ ‌ از هواقوس قزح چون من پدید آرد بهار

جز بصحرا بر نیائی تو بکار آنجا که جنگ ‌ ‌ ‌ هم بصحرا بربکار آیم من و هم در حصار

شاخ میوه درخزان چون من گروخم گاه بر ‌ ‌ ‌ ماه گرد ون‌ازمهی چون من شود وقتی نزار

صاحبت را در سفر توشه نتانی داد تو ‌ ‌ ‌ از هوا من آورم مرغان و صید مرغزار

رمح کاین بشنید عاجز گشت‌و عذرآورد کفت ‌ ‌ ‌ راست گفتی‌این‌نیا مختی (۱) مگرازشهریار

نامور میر اجل والامنوچهر اصل ملك ‌ ‌ ‌ تاج شاهان و شجاع دولت و فخر تبار

شش بیت دیگر راجع بمدح نیز ازین قصیده است .

از کرشاسب نامه اوست و گویا تصویری دربرابرتصویرشاگرد خود کشید :

---

(۱) نیاموختی

ز کردار گرشاسب اندر جهان
یکی نامه بد یادگار از مهان

ز فرهنگ و نیرنگ و داد و ستم
ز خوبی و زشتی و شادی و غم

ز نخجیر و گردن فرازی و بزم
ز مهر و دل و کینه سازی و رزم

که چون خوانی از هریکی اندکی
بسی دانش افزاید از هر یکی

ز رستم همی چونکه خواهی شنود
گمانی که چون او بمردی نبود

گر از رزم گرشاسب یاد آیدت
همه کار رستم بباد آیدت

همی رستم آن بد که دیو نژند
ببردش با بر و بد ریا فگند

سته شد ز هومان بگرز گران
زدش دشتبانی بما زندران

زبون کردش اسفندیار دلیر
بکشتیش آورد سهراب زیر

سپهدار گشتاسب تازنده بود
نه کردش زبون کس نه افگنده بود

بروم و بچین و بهند از نبرد
بکرد آنچه دستان رستم نکرد

نه گرگ و نه ببر آمد ازوی رها
نه شیر و نه دیو و نه نر اژدها

به شهنامه فردوسی نغز گوی
چو از پیش گویندگان برد گوی

بسی یاد رزم یلان کرده بود
وزین در سخن یاد ناورده بود

نهالی بد این رسته هم زان درخت
شده خشك و بی بار و پژ مرده سخت

من ایدون ز طبعم بهار آورم
من این شاخ نو را ببار آورم

بیاد هنر گل کفانم براوی
ز ابر سخن در فشانم براوی

بر و میوه وارش آرم برون
کنم آفرین شهنشه فرون

بسازم یکی بوستان چون بهشت
که خندد ز خوشی براردی بهشت

گلش سر بسر درگویا بود
درخت و گیا مشك بویا بود

بتستانی آریم از خوش سخن
که هرگز نگارش نگردد کهن

بتانش ازخرد زاده و ز جان پاك
ز دانش سرشته نه از آب و خاك

ببافم یکی دیبهٔ شاهوار
ز معنیش رنگ و ز گوهر نگار

ز جان آورم تار و پودش فراز
کنم خسروی را بر و برطراز

مرا جز سخن ساختن کار نیست
سخن هست لیکن خریدار نیست

ز رادان همین شاه ماند است و بس
خریدار ازو بهترم نیست کس

ز نیکو سخن نیست پاینده تر
نه زان خوشتر و دل کشاینده تر

سخن همچو جانِ زان نگردد کهن
که فرزند جانِ است زیبا سخن

یکی شهرد یدازخوشی چون بهشت
در و د شت و کوهش همه باغ و کشت
نهادش نکو تازه بر نو نوا
زمین خرم آبش خنك خوش هوا
پر از حشر انبوه و مردان مرد
سپاهی و شهری یلان نبرد
در او خسرو نامور شهریار
شهی کش نباشد بصد شهریار
مر آن شاه را نام کورنگ بود
کز و تیغ فرهنگ بی زنگ بود
یکی دخترش بود کز دلبری
پری را رخ کردی از دلبری
بکاخ اندرون بت بمجلس بهار
در ایوان نگار و بمیدان سوار
مهش مشکسای و شکر میفروش
دوترکش کمانکش دوگل درع پوش
شبستان گلستان بدیدار او
دو زلف و دو رخ . . .

حکیم ناصر خسرو علوی: کلام او نمونه مهمی است از شاعری قرن چهارم (۱)

وی در حکمت نظیر بوعلی سینا و ابو نصر فارابی است . بیست سال عزلت گزیده و مولفات خود را بر باد فنا داده دیوان او مشهور و به دوازده هزار شعر بالغ میشود . برای اظهار شاعری یا مقابله با شعرای عصر شعر نگفته بلکه در اثر جوش طبع بر زبانش جریان یافته گرچه کلام او خالی از الفاظ علمی عربی نیست لیکن زبانش از جوهر فطری خاك خراسان نمایندگی داشته علمش عارضی مینماید . و بدینجهت کلام او مانند فردوسی بر صرافت اصلی فارسی باقی است . نمونهٔ اشعار . ـ

چون گشت جهان را دگر احوال عیانیش
زیرا که بگسترد خزان راز نهانیش
بر حسرت شاخ گل در باغ گوا شد
بیچارگی و زردی و کوژی و کمانیش
تا زاغ بباغ آمد بلبل ز فصاحت
بر بست زبان از طرب و لحن و اغانیش
شرمنده شد از باد سحر گلبن عریان
و ز آب روان شرمش بر بود روانیش
کهسار که چون رزمهٔ بزاز بدا کنون
گر بنگری از کلبهٔ نداف نداانیش
چون زر مزور نگر آن لعل بدخشیش
چون چادر گازر نگر آن بردیمانیش
بس باد جهد سردز که لاجرم اکنون
چون پیر که یاد آید از عهد جوانیش
خور شید بیو شد ز غمش پیرهن خز
این است همیشه سلب خوب خزانیش
بر مفرش پیروزه بشب شاه حبش را
از سودهٔ با کبره بلور است اوانیش

(۱) حکیم در قبادیان بلخ در ۳۹۴ ھ تولد یافته ودر ۴۸۱ در یمکان از مضافات بدخشان وفات کرده پس درینصورت ویرا از شعرا و نویسندگان قرن پنج باید شمرد ـ مترجم

بنگر بستاره که بتازد سپس دیو — چون زر گداز یده که بر قیر چکانیش
مانند یکی جام یخین است شبا هنك — بزدوده بقطره سحری چرخ کیانیش
گر نیست یخین چون ؟ که چو خورشید بر آید — هر چند که جویند نیابند نشانیش
پروین بچه ماند به یکی دستهٔ نرگس — یا نسترن تازه که بر سبزه فشانیش

شعراء این طبقه ذکر تخلص را در هر نظمی لازم نمیدانستند . لکن حکیم گاه گاه تخلص خود را ذکر میکنند .

عنصری بلخی: درعهد سلطان محمود ملك الشعرا وامیر الامرا ومصاحب خاص بوده، بنیروی سخن ویاوری اقبال چار صد شاعر اورا باستادی بر گزیدند . استاد منوچهری در قصائد خود نیز بشا گردی او اقرار نموده . ارباب تذکره دیوان او را سی‌هزار بیت می نویسند . لیکن اشعاری که از او باقی مانده بیش ازسه هزار بیت نیست . عنصری زبان را طوری اصلاح نمود که گویا اشعار او ازحیث تکامل دوقرن بعد راطی کرده با اشعار طبقهٔ دوم درآمیخت . وعلت آن نیز التزام عنصری است بدربارسلطنتی‌وصحبتش با ارباب علم که بر احساسات ملی او چیره وزبانش ملائم نمود . قصائدش در مدح سلطان محمود و مسعود یا درتهنیت بعض فتوحات است دارای تشبیهات مختلف که درآن از حالت جغرافی بعض نواحی و تعریف بهار وعشق وغیره سخن رانده . تشبیب را غالباً از سی تا پنجاه بیت رسانده بعد گریز بمدح میکنند و گاه دریك دوبیت آخر نامی از ممدوح می برد . عنصری در (٤۳۱) وفات کرد .

غنو دستند بر ماه منور — خط وزلفین آن به روی دلبر
یکی را سنبل نورسته بالین — یکی را لاله خود روی بستر
بروی وموی او بنگر که بینی — بی آذر هردو آنرا فعل آذر
یکی بید ودسال وماه تیره — یکی بینور روز وشب منور
مرا بهره دو چیز آمد ز گیتی — دل پاك وزبان مدح گستر
یکی بر مهر جانان وقف کردم — یکی بر مدح شاهنشاه کشور
مبارك دست او دو گونه ابر است — کشند دشمنان و دوست پرور
یکی با تیغ و بارانش همه خون — یکی با بذل وبارانش همه زر

بروز رزم او بسیار بینی | گولشکر شکار و گرد صف در
یکی را زخم تیرش کرده بیجان | یکی را زخم تیغش کرده بی سر
اگر مرجاه وجودش را خداوند | بدادی صورتی مخصوص منظر
یکی اندر فلك خورشید بودی | یکی اندر زمین دریای اخضر
بهیجا پیشه آموزد زدستش | سنان نیزهٔ خطی و خنجر
یکی دل دوزد اندر درع وخفتان | یکی سر برد اندر ترك ومغفر
بروز جنگ تیغ او وگرزش | بزور بازوی شاه دلاور
یکی جیحون خون راند بصحرا | یکی هامون کند سد سکندر

در قصد سلطان محمود بداهة سروده :ــ

آمد آن رگزن مسیح پرست | نیش الماسگون گرفته بدست
طشت زرین وآبدستان خواست | بازوی شهریار را بربست
نیش بگرفت وگفت عزعلیك | اینچنین دست را كه یارد خست
سر فرو برد وبوسه برداد | وزسمن شاخ ارغوان برجست

منوچهری دامغانی بدربار سلطان غزنه رتبهٔ مصاحبی و امارت داشت . شکوه قصائدش زمانه‌را براقرار باستادی اووادار نمود در مجلس سلطان پهلوی عنصری وپائین ازو می نشست منوچهری دراثر زبان قومی دربعضی ازقصائد الفاظ قدیمه ومحاوره های نیکورا ترك داده واین از نقطهٔ نظر تکامل زبان عیب است . در ۴۳۲ وفات کرده . نمونهٔ کلام درمدح ابوسهل دبیر :

نوروز روزگار نشاطست وایمنی | پوشیده ابردشت بدیبای ارمنی
بریاسمن عصابهٔ در مرصع است | بر ارغوان طویلهٔ یاقوت معدنی
خیل بهار خیمه بصحرا برون زدند | واجب کند که خیمه بصحرابرون زنی
بر ارغوان قلادهٔ یاقوت بگسلی | بر مشك بید نائرهٔ عود بشکنی
برگل همی نشینی وبرگل همیخوری | برخم همی خرامی وبردن همی دنی
دراست ناخر بده‌ومشك است رایگان | هر چند برفشانی و هرچند بر چنی
نرگس همی رکوع کند درمیان باغ | زیرا که کرد فاخته بر سرو موذنی
دارد خجسته غالیه دانی زسند روس | چون نیمهٔ به‌عنبر سارا بیاگنی

نرگس بسان کفهٔ زرین ترازوئی است — چون زر جعفری بمیانش در افکنی
مانند بسینه ودم طاوس شاخ گل — چون مشك ودر ودانه بدو بر پراگنی
دورویه گل چو دائره بر سرخ دیبه است — چون پشت او بر شتهٔ زرین بیا ژنی
باطنش هست دیگر وظاهرش دیگر است — گوهر شده است این گل دوروی باطنی
نرگس بسان چرخ یکی پره آسیاست — آن چرخ آسیا که ستون زمردین کنی
چرخش ززر زرد کنی وانگهی در و — دندانهٔ بلورین گردش تو بر کنی
شاخ بنفشه بر سرزانو نهاده سر — مانندهٔ مخالف بو سهل زوزنی
هرگز منی نکرد ورعونت زبهر آنکه — رسوا کند رعونت و رسوا کند منی
از همت بلند بدین مرتبت رسید — هرگز بمرتبت نرسد مردم دنی
اورا زر یمنی گهر پاك باز داشت — ممکن نباشد از گهر پاك ریمنی
آمد بسوی او زهمه خلق محمدت — چون بانشیمن آید مرغ نشیمنی
از شان انگبین نه بزاید جز انگبین — از نفس او نیاید الا لطف کنی
رای موافق ونیت واعتقاد او — از روزگار توسن برداشت توسنی
هستند شاه، راخلفائی اگر جز او — لیکن بکام اوست دل شاه مقتنی
احسان شهریار به تعلیم نیك اوست — چون قوت بهار بیان ران بهمنی
باعز مشك ویژه وباقدر گوهری — باجاه زر سادی وبانفع آهنی
خرمن زمرغ گرسنه خالی کجا بود — ما مرغکان گرسنه مارا تو خرمنی
تا حرف بانقط بود وحرف بی نقط — تا خط مستوی بود وخط منحنی
عمر تن تو باد فزاینده ودراز — عیش خوش تو باد گوارنده وهنی

فرخی : طبع خدا دادی داشته و قوه شاعری او دردشت سیستان پرورش یافته لیکن به عسرت میزیست چه علاقه سیستان از لوازم امور مدنی بی بهره ومعاش او بقدر کفاف میسر نمی شد بتخصیص که پابند علائق تاهل هم گردید . وچون شنیده بود والی بلخ مربی اهل کمال است بحضرت او شتافت . اتفاقاً فرخی وقتی وارد بلخ گردید که والی بداغگاه رفته وخیل اسپان خود راداغ میکرد فرخی همد رانجا بدربار والی بلخ حضور بهمرساند فصاحت بیان اودر لباس روستا منظور نظر والی شد ونوای خوش آیندش نیز به سفارش سخنان شیرینش برخاست . والی فرمود از هزار کرهٔ اسپ هر قدر میخواهد بگیرد . فرخی که بدینگونه کار هادستی داشت کمر چست بست ودر خیل

گرکان در آمد و باتد بیری رو ستایانه عدهٔ از کره هارا پسند کرد و گر فت لیکن خسته شد و جا بجا نشست این حرکت او بیشتر پسند والی آمد
و بر عزت و احترام او افزود و چون بحضرت سلطان رفت او را نیز با خود برد فرخی بدربار سلطان محمود منزلتی یافت که نامش باعنصری ردیف گردید .

سبك او در شعر مانند سبك سائر شعرای سلطان است دیوانی هم در برابر دیوان عنصری دارد گرچه کلام فرخی بی الفاظ و اشارات عربی نیست لیکن بسبب پرورش بصحرای سیستان اصالت زبان و اقتدارش در سخن باقی است، در ٤۲۹ وفات کرد .

سلطان محمود قصری بدامان کوه درشهر غزنین بنا کرد و در مقابل آن باغی طرح ریخت و از سر چشمه بلندی نهری دران کشید فرخی درتعریف باغ مذکور قصیدهٔ ذیل را سروده سبك کلام او ازان معلوم میشود .

بفر خنده فال و بفر خنده اختر بنوباغ می خواست شاه مظفر
بباغی درختان او عود و صندل بباغی ریاحین او بسد تر
بباغی چو پیوستن مهر خرم بباغی چو رخسارهٔ دوست دلبر
بباغی در او سایهٔ شاخ طوبی بباغی در او چشمهٔ آب کوثر
بهشت اندر و باز یابی به نیسان بهار اندر و باز یابی به آذر
ز سرو بریده چو زلف بریده ز شکل مدور چو چرخ مدور
در او مسکن ماه رویان مجلس در او خانهٔ شیر گیران لشکر
کجا جای بزم است گلهای بیحد کجا جای صیداست مرغان بیمر
روان گرد برگردعنا درختان تذروان آموخته ماده و نر
یکی کاخ شاهانه اندر میانش سر کنگره برکنار دو پیکر
بکاخ اندرون صفه های مصفی در صفه ها ساخته سوی منظر
یکی همچو دیبای چینی منقش یکی همچوار ژنگ مانی مصور
نگاریده در چند جامر مصور شه شرق را اندران کاخ پیکر
بیك جای درصید ودر دست ژوبین بیك جای در بزم و در دست ساغر
ازان کاخ فرخ چو اندر گذشتی یکی رود آب اندر و همچو شکر
برفتن ز تیزی چو فرمان سلطان بخوردن ز خوبی چو عیش توانگر
نه چرخ است واجزای اوچون ستاره نه ابراست وآوای او همچو تندر

اگر بگذرد برسرش مرغ موجش | بیالاید اندر هوا مرغ را پر
به نیسان بباغ اندرون تند رودی | یکی ژرف دریا مر آنرا برابر
روان اندر وکشتی وخبره مانده | ز پنهای او دیدهٔ آشناور
بدو اندرون ماهیان چون عروسان | بگوش اندرون پر گهر حلقهٔ زر
مکانی بر آورده پهلوی دریا | بدان تابدان می خورد شاه صفدر
یمین دول شاه محمود غازی | امین ملل خسرو بنده پرور
بمردی فزایندهٔ عز مومن | بشمشیر کاهندهٔ کفر کافر
زهی بزم را ابر دینار قطره | زهی رزم را خسرو رزم گستر
بسا جنگ جوئی که پیش توآمد | سیه کرد بر سوك او جامه مادر
بشاه بیشه هائی که اندر گذشتی | تهی کردی از گرگ ببر و غضنفر

اکنون بشرح خصوصیات این طبقه می پردازیم تا فرق واقع در بین این طبقه و طبقهٔ آتی واضح گردد.

سبك بیان این فصحا باسبك طبقات آتی در ازای مطلب فرق داشته و ما در شرح حال وکلام فردوسی چند جابدان اشاره نمودیم لیکن در حقیقت این نکات از حد بیان خارج بوده و جز ذوق سلیم بدرك آن نمیرسد.

فصحای این طبقه ضمائر را بطریق مخصوصی استعمال میکرده اند در طبقهٔ دوم و سوم قلت پذیرفته بعد متدرجاً محاوره بدل گردید فردوسی در بزمی از حال رستم حکایت میکند :ـ

یکایك سر ان رانگه کرد و دید | زشادی رخان شان چو گل بردمید

اینچنین است آریم شان و سپاریم شان (یعنی شان را)

و در استعمال ضمیر مفرد غائب اسدی طوسی گوید :ـ

یکی کش نه یار و نه انباز بود | نش انجام باشد نه آغاز بود

حرف ماقبل ضمیر را که متحرکست هرجا میخواستند بی تکلف ساکن میکردند

برستم دهم تخت و گنج و کلاه | نشانمش برجای کاوس شاه
چو در دشت مر رخش را یافتند | سوی بند کردنش بشتافتند

چو رستم بدیدش کیانی کمند بیفگند و سرش اندر آمد به بند

اسدی طوسی در شان روح میگوید : ـ

بهبیندت و دیدن ورا روی نیست کشد کوه و همسنگ یك موی نیست

یعنی او ترا می بیند و تو او را نمیتوانی دید :

گاه حرف متحرك را ساکن میکرده اند : ـ

بشادی همه جان بر افشاندند بران پهلوان آفرین خواندند

۳ : در آخر اسم و فعل الف زائد می آوردند . فردوسی در محاربهٔ سیامك با دیو می گوید .

سیامك بر آمد برهنه تنا بیاویخت با پور اهریمنا

و در تعریف ماه میگوید : ـ

به سی روز گیتی به پیمایدا دو روز و دو شب روی ننمایدا

٤ : درهر اسمی که میخواستند الف ونون جمع الحاق میکردند . فردوسی رستم را در مرگ سهراب تسلی میدهد : ـ

که درمان این کار یزدان کند مگر کاین غمان برتو آسان کند

اگر عمر باشد مرا سالیان بخدمت ببندم کمر بر میان

۵ : در کلمات مختوم به الف و واو ـ یا ـ الحاق میکردند : ـ

کزاویست پیروزی و دستگاه هم او آفرینندهٔ مهر و ماه

٦ : بعض کلمات مخفف مانند : ـ زروپر وغیره را مشدد نموده‌اند . اسدی طوسی در حمد می گوید : ـ

یکی زر بفتش دهد خسروی یکی شارها بافتش هندوی

❀ ❀ ❀

چو خورشید آن چادر قیرگون بدرید و از پرده آمد برون

هوا ابر گشت از بخور عبیر بخندید بم و بنالید زیر

❀ ❀ ❀

بسازم یکی بوستان چون بهشت که خندد زخوشی براردی بهشت

که ای برتر از کثری و کاستی بهیزان فزاید که تو خواستی

در ابیات فوق زرو درید و بم و خوشی و کثری مشدد استعمال شده و از ین قبیل است تشدید در مژه دم و سم اسپ را دنب و سنب و در را اندرو اندرون استعمال کرده اند فردوسی میگوید :

در آمد خروشان دران دشت جنگ بچنگ اندرون گرزهٔ گاورنگ
یل نامور پور دستان سام بیازی سر اندر نیارد بدام

❀ ❀ ❀

فلك گر بزیر سحاب اندر است و گر زیر پر عقاب اندر است
مپندار کو از پی کار تو به بند خطا و ثواب اندر است
اگر بدکنی کیفر خود بری نه چشم زمانه بخواب اندر است
در ایونها نام بیژن هنوز بزندان افراسیاب اندر است

گاهی در کلام (بر) زیاده می آید :

بره بر گو پیلتن را بدید بزد دست و تیغ ازمیان بر کشید

در — با — و — بی — و — بر اکثر الف زائد می آورند .

ابی او نباشیم در جنگ شاد همه‌رزم ما گشت اکنون چوباد
ابر بارهٔ جنگجوئی سوار همی رفت و میگفت بادیو سار

چنان و چنین و چون او را جونان و چونین و چنو وهشیار و دانشمند را هشیوار و دانشو مند میگفته اند . فردوسی : —

نبرده نژادی که چونین بود نهان کردن ازمن چه آئین بود

❀ ❀ ❀

که گوری بخوبی ندیدم چنوی بدان‌یال‌وآن گفت‌وآن‌رنگ‌وبوی

در عوض نزد و نزدیك ؛ بر استعمال کرده اند . فردوسی : —

فرستادمش زر و گوهر بسی بر مادرا و بدست کسی

اینچنین الفاظ بسیاری درین طبقه شیوع داشت که بعضي ازانها در طبقه دوم متروك و بعضي بطور قلت استعمال میشده مثلا : —

ویژه ـ و مر ـ اکنون عوض آن ویژه ـ خصوصا میگویند لیکن مر گاه گاه استعمال میشود اما ویژه بمعنی مرد پاك سرشت متروك است .

همی را قدما بکثرت درآغاز فعل آورده وازان معنی استمرار میخواسته اند ایدون هم ایدون اکنون عوض آن حالا ـ میگویند . فردوسی از زبان رستم وقتیکه بسراغ رخش درشهر سمنگان رفته میگوید : ـ

ورایدون که رخشم نیامد پدید   سران را بسی سربخواهم برید

ایدر ـ او در متروك شده وعوض آنها اینجا و آنجامی نویسند .

کردن بمعنی ساختن بکثرت استعمال میشده فردوسی درشرح حال هوشنگ میگوید : ـ

بفر کئی نرم کرد آهنا   چو خود و زره کرد و چون جوشنا
جهان را نه بر بیهده کرده اند   ترا نز پی بازی آورده اند

بودن و بود وغیره مشتقات آنرا بحذف واو استعمال کرده اند واحیاناً درنثر نیز بحذف واو امده

یك امروز باما بباید بدن   وزان پس همین رای رفتن زدن
مرابخت روشن بدیدار تست   بوی خرم ودائما تندرست

خلاصه الفاظ بسیاری د قدما مستعمل بوده که بمرور زمانه متروك شده و لفظ دیگری جای آنرا گرفته وماچندی از الفاظ متروك را باعوض هریك از الفاظ مستعمله درذیل می نگاریم واکثر آنها درکلام فردوسی واسدی آمده .

الفاظ متروك	الفاظ مستعمل درعوض آنها .
بوشاسپ (درطبقه دوم متروك شده)	خواب روپا
آذرکشسب	صاعقه برق
ساو	خراج
نیو	دلاور ، دلبر شجاع وغیره

ازیر	زیرا
ازدر:	شائسته سزاوار
تراش	طمع توقع
دژآگاه	سهمگین خشمناك
زکان	از خود رمیده
ستیخ	راست بلند
سفت	دوش کتف
کاز	گیاه علف
نوان	خمیده
ویر	حفظ کردن از بر داشتن
توش	توانائی تاب طاقت
وست	خاك گرد
شیراوژن	شیرافگن
عنان کاشتن	عنان گردانیدن
آفرین کرد	دعا کرد ثنا گفت ستائش کرد
نمازش برد	مراتب عجز و نیاز بجا آورد.

اینچنین بعض تراکیب درقدما طوری مستعمل بوده که اکنون متروك شده یاقلت پذیرفته و ازانجمله است قلب ترکیب توصیفی و اضافی و فك اضافت و زیادت کلمهٔ رابطه پیش از علامهٔ جمع در فعل و ترخیم اسما و حذف (پور) از بین دو اسم و حذف و ابدال بعض حروف در بعض کلمات مانند آزاده سرو – و – جهان پهلوان – در قلب ترکیب توصیفی و اضافی و رخان شان در فك اضافت و داشتستند – در زیادت رابطه پیش از علامهٔ جمع و نیرم در ترخیم نریمان

و زال سام در حذف پور از بین دو اسم یعنی زال پورسام و پیران سرا در حذف و ابدال بعض حرف که در اصل پیرانه سری است .

مثال فك اضافت از کلام فردوسی : —

یکایك سران رانگه کرد و دید　　　زشادی رخان شان چوگل بشکفید

مثال زیادت رابطه پیش از علامهٔ جمع : —

بزرگان و پیغمبران خدای　　　بنزیر زمین داشتستند جای

مثال حذف : —

کرا آمد این پیش کامد مرا　　　که فرزند کشتم به پیران سرا

طبقهٔ دوم

طبقهٔ دوم از (۵۰۰ ه) آغاز میکند . در طبقهٔ اول شعر طبیعی وتقریر و تحریر یکسان بوده نظم بترك دادن وزن بی تکلف نثر مطابق بمحاوره می شد . درین طبقه به سبب تعمیم علوم و معارف عربی وسعت افکار و دقت نظر و اقتدار بر سخن بیشتر گردیده کتبی بلاغت در زبان فارسی تالیف یافت در نتیجهٔ مداخلهٔ الفاظ عربی زیادت پذیرفت وصنائع بدیعهٔ الفاظ و معانی را برنگ علمی درآورد و چنانکه مکرر نگاشته ایم استعاره های تازه روی کارآمده در عوض رنگ گل و نغمهٔ بلبل مثلاً که قدما استعمال میگردند رخسار شاهد گل و آواز را مشگر بلبل زبان زد فصحای این طبقه گردید . لکن امور مذکوره مخل تعبیر ازمقصود نشد چه هر یك ازین فصحادر اظهار مافی الضمیر و حسن میان دستی داشتند .

خاقانی و انوری و نظامی درین طبقه بسخن آفرینی مشهورند . خاقانی آغاز و خاتمه قصائد بی نهایت خوب گفته و کلامش درین زمینه تاثیر مخصوصی دارد . از اشعار اوست :

خاقانی آن کسان که براه تو میروند　　　زاغند و زاغ را روش کبك آرزوست
طفلي که آرزوی ترازوی زر کنند　　　نارنج را برد که ترازو کند ز پوست

گیرم که مار چوبه کند تن بشکل مار کوزهر بهرد شمن وکومهره بهردوست

وله

نیست اقلیم سخن را بهتر ازمن پادشاه درجهان ملك سخن را نی مسلم شد مرا

مریم بکر معانی را منم روح القدس نوعروس فصل را صاحب منم نعم الفتی

درع حکمت پوشم و بی ترس گویم کالقتال خوان فکرت سازم و بی بخل گویم کالصلا

نظامی گنجوی بنای سخن را بطرح تازهٔ ریخت و در تشبیه و استعارهٔ رنگین حسن استعمالی بخرج داده لطافت و نزاکت را در سخن بامتانت جمع نمود . و علاوه بر خمسهٔ بی نظیری که دارد قصائد بسیاری هم گفته . قوهٔ ابتکار او در اصلاح زبان بی نهایت خوب واقع شده لکن در بعض جا سبب تعقید گردید خصوصاً جشن نوشابه که خیلی پر پیچ و فهم مقصد ازان مشکل است .

اینك بعض اشعار فردوسی را با اشعار شیخ نظامی بطور مقایسه می نگاریم که فرق واقع در بین کلام این دو استاد تا یك حد معلوم شود .

فردوسی در کون و فساد عالم میگوید :ـ

دو در دارد این کاخ نیلوفری که از هر دو در بایدت برتری

یکی در بدنیا که درآمدی دگر در که از وی بسر آمدی

شیخ نظامی :ـ

دو در دارد این باغ آراسته در و بند از ین هر دو برخاسته

بیا از در باغ و بنگر تمام ز دیگر در باغ بیرون خرام

همدرین معنی فردوسی گوید :ـ

دو در دارد این باغ پیراسته که دنیا و دین است از وخاسته

نه دنیا که هر کس درون آمدا بدین الهی برون آمدا

بدنیا نما تا که بر اوفتی بدینت بمان تا بدر اوفتی

فردوسی درتعریف خیمه میگوید :ـ

یکی خیمهٔ داشت افراسیاب ز مشرق بمغرب کشیده طناب

بسر بر یکی خیمهٔ زربفت ز گردون کشیده بر و پرده هفت

نظامی گوید :ــ

بسر خیمهٔ همچو مشکین پرند ستاره فشانده بجای سپند

فردوسی :ــ

بسر خیمهٔ نور پروین فشان که پروین فشانده جهان در جهان

نظامی گوید :ــ

بسر خیمهٔ همچو زرین چمن که باشد ز انجم گل و یاسمن

فردوسی در بلندی نیزه گوید :ــ

بدستش یکی نیزهٔ ارجمند چو روز قیامت بیالا بلند
بدستش یکی نیزهٔ سی ارش ز خون جگر یافته پرورش

نظامی در تمهید هر داستان از باغ و بهار . گل و بلبل چمن و ستاره وصفی نموده مضمون را باستعاره رنگین می سازد و آخر هر داستان را بذکر ساقی و ساغر و مینا خاتمه می بخشد . مثالی چند از تمهید و استعاره های او می نویسیم . در آغاز داستان سکندر میگوید و طرفه جوئی از کلامش ظاهر میشود :ــ

علم بر کش ای آفتاب بلند خرامان شو ای ابر مشکین پرند
بنال ای رعد چون کوس شاه بخند ای لب برق چون صبحگاه

بجای دیگر میگوید :ــ

بیا باغبان خرمی ساز کن گل آمد در باغ را باز کن
نظامی بباغ آمد از شهربند بیاراى بستان به چینی پرند
ز جعد بنفشه بر انگیز تاب سر نرگس مست بر کش ز خواب
لب غنچه را کایدش بوی شیر بنکام گل سرخ در دم عبیر
یکی مژده بر سوی بلبل بر راز که مهد گل آمد ببستان فراز

در ازدواج سکندر بار وشنك گوید :ــ

دگر باره بلبل بباغ آمده است پری پش روشن چراغ آمده است

در خاتمه داستان خطاب بساقی میکند :ــ

بهر جا که من مجلس آراستم ازان می همه بیخردی خواستم

وگرنه بایزد که تا بوده ام | بمی دامن لب نیالوده ام
میی کو چه آب زلال آمده است | بهر چار مذهب حلال آمده است

انوری :

از صاحب کمالان این طبقه در قوه ابتکار و استعاره و حلاوت بیان دستی دارد ازوست در مدح : ــ

ای کرده خجل نسیم خلقت | در ساحت بوستان صبارا
گرد سپهت بحکم رد کرد | از خانه دیده توتیارا
خاك در تو بقهر بنشاند | در گوشهٔ فقر تو تیارا
چون نیك نگه کنم نزیبد | جز نام تو زیوری ثنارا

بدیهی است که استعاره موجب لطف و اضافت سبب ایجاز کلام میشود چه اضافت در طی ترکیب کلمات را بهم می پیچد . لیکن صفای سخن اغلاقی پیدا کرد ومتدرجاً این اغلاق زیادت پذیرفت .

سبك غزل درین طبقه وجود یافت و مطلع و مقطع و تخلص طوری رواج گرفت که دامنه اش تا بامروز کشیده شده است .

فرق نازکی که در کلام این دو طبقه موجود و بدقت نظر معلوم میشود آنست که در کلام طبقه اول سادگی و متانت و استواری و در کلام طبقه دوم لطافت و ملائمت موجود است چه شعرای طبقه اول در اثر معیشت در صحرا طبع صاف و سادهٔ داشتند که شعر بی تکلف ازان سر میزد . لیکن در طبقهٔ دوم شعر بدربار سلطنتی جا گرفت امرا و ارباب علم میل بشاعری نمودند و چون طرز معیشت آنها از خوراك و پوشاك و صحبت و غیره خالی از نزاکت صنعی نبوده اثر تکلف در گفتار آنها نیز پدید آمد و در نتیجه خصائص طبقهٔ اول اندك اندك از بین رفت .

ترجیع دادن یکی را بر دیگری کار آزاد نیست چه ذوقها مختلف است بعضی طبقهٔ اول و بعضی طبقهٔ دوم را پسند میکنند فزونی فصاحت راهم بمقدار ترقی درین وصف میدانند .

الفاظ قدیمه و محاوره های مخصوصی رائج در طبقهٔ اول بعضی در طبقهٔ دوم قلیل الاستعمال و بعضی بکلی متروك گردیده ازانجمله است کژ و کژی که در عوض کج و کجی شیوع یافت .

ناگفته نماند که در زبان نرمی و سلاستی پیدا شده که تنها ذوق سلیم درك آن میتواند و از حوضهٔ بیان خارج است ، شاهنامه و سکندر نامه هر دو فارسی و هردو شاعر آنها خیلی صاحب کمالند لیکن در الفاظ و سبك کلمه بندی این دو چنان فرق است که گویا هر یك زبان جدا گانهٔ دارند .

گرچه شیخ نظامی از گل و بلبل حرف میزند لیکن در کلام او ذوق غزل پیدا نیست بلی سخن فهم میداند که غزل سبك جدا گانه دارد . اینچنین در سبك هر یك از مثنوی و قصیده و غیره فرقی است که گوئی هر یك زبان جدا گانهٔ داشته .

درین طبقه شعرا گاهی در اول وگاهی در آخر اشعار ذکری از تخلص خود میکردند در بعض جا از دیوان خاقانی و انوری آواز غزل بلند میشود .

درین طبقه بعض الفاظ از طبقهٔ اول یادگار مانده که در ذیل مینگاریم .

رامش- فردوسی وغیره بجای آرام و آسودگی و عیش و نشاط، رامش استعمال میکردند رامشگر، خنیاگر — در طبقهٔ دوم مطرب ، نغمه گر و نغمه ساز استعمال یافته شاید فردوسی در یك جاهم مطرب نگفته باشد .

غریو — در طبقهٔ دوم غوغا ، شور ، فریاد و خروش و غیره استعمال شده

پیغاره — « « طعنه و ملامت و سرزنش نیز استعمال شد .

پیغوله — « « گوشه و کنج نیز گفتند .

آزرم — « « شرم ، حیا ، مروت صلح و غیره نیز استعمال یافت .

دژم — « « افسرده ، غمناك اندوهگین ، محزون ، مغموم ، مستعمل شد .

دژخیم- « « زشت خو ، زشت رو ، بدرو ، بد خو استعمال نمودند .

نژند — « « غمگین و اندوهناك و غیره استعمال یافت .

اهرمن ـ شاید فردوسی بندرت شیطا ن هم گفته باشد . لیکن در ین طبقه شیطا ن ابلیس نیز استعمال یافت

سو گند ـ شاید فردوسی استعمال کرده بعد یمین وقسم نیز شایع گردید .

پور ـ اکنون پسر وفرزند وجگر گوشه ونور دیده وغیره استعمال یافته .

یل ، دستان ـ کند آور ، گرد ، گو در کلام فردوسی و امثال او بکثرت آمده واکنون پهلوان دلاور شجاع وغیره میگویند .

ستام ـ در طبقه دوم ساز ویراق نیز استعمال یافت .

گیهان ، گیتی ـ بکثرت استعمال میشده واکنون جهان وعالم وغیره نیز میگویند .

راد ـ اکنون کریم ، سخی ، جوانمرد وغیره نیز میگویند .

کیفر ـ درین طبقه پاداش وجزا ومکافات نیز استعمال شد .

کنش ـ درطبقه اول محاورهٔ عام بود . اکنون عمل کار وکردار نیز استعمال یافت .

منش بعد ها خوو طبیعت‌وطینت نیز استعمال کردند .

مانا ـ گوئیا مانند ، مثل مشابه ، گویا نیز استعمال کرده .

مشکو حرم سرا حریم حرمت وغیره متداول شد .

نیـا جد نیز استعمال کردند .

باره : هیون تگاور سمند ـ فردوسی وغیره این الفاظ را بجای اسپ استعمال میکردند لیکن اکنون دیگر الفاظ اصطلاحی شیوع یافته .

دژ باره ـ درین‌طبقه حصن، حصار ، قلعه وغیره عمومیت گرفت .

سپهبد سر لشکر سپه سالار وغیره استعمال یافت .

از یرا،از یراك ، زیراك بکثرت مستعمل بوده ودرین طبقه ـ زیرا که ـ هم استعمال یافت

تخمه ، نژاد ، گوهر در کلام فردرسی بکثرت آمده ودر ین طبقه خانه واده خاندان واصل نیز استعمال شده .

نژاده ـ درین طبقه نژاد ، عالی نژاد، صاحب گوهر والاگوهر عالی حسب والانسب وغیره متداول گردید .

نبرده متروك وبجایش هم نبرد مبارز وغیره استعمال یافت .

گزاردن وبر گزرادن در کلام فردوسی وغیره شیوع داشته واکنون گفتن و بیان کردن وپیام ادا کردن نیز میگویند .

چونان، چونین، اودر، ایدرهمی فردوسی بکثرت استعمال کرده واکنون متروك است .

طبقهٔ سوم

درین طبقه غزل سرائی رواج یافته سائر اقسام تحت شعاع آن قرار یافت غزل هم درین مطالع و مقطع محدود گشت قصائد بر خوشامد از ممدوح و مثنوی بر بیان ازحالات عشق منحصر شد وبدینجهت الفاظ رقیق و سخنان شیرین بمیان آمده بسیاری از الفاظ باستانی متروك وزبان از ورزش تعبیر باز مانده در شرح از مقاصد کوتاه‌آمد. لیکن الفاظ بسیاری از طبقهٔ اول دوم باقی ماند بعضی از بزرگان این طبقه را نام می‌بریم .

شیخ سعدی شاعر شیرین کلامی است که کلامش تاکنون از حلاوت نیفتاده نظم و نثرش چنان مینماید که گویا بی تکلف سخن میزند حال آنکه همه حکایتهای ادبی است نثرش را شکوه واستعاره اش را لطافتی است که آن بر نظم برتری جسته واین قوهٔ بیان را بر افزوده بر علاوه خیلی محدود ودر هشت صفحه مثلا از ده تجاوز نمیکند مانند دایهٔ ابر بهاری و بنات نبات و مهد زمین و کلاه شکوفه و خلعت نوروزی وغیره غزلهای عاشقانه اونیز وقوعی است که حسب الحال برای یاران ودوستان نوشته باقی کلام او از قصائد وغیره همه اندرز وپندیست که ازبهردین ودنیا سودمند است خلاصه شیخ درادای مطلب اقتدار کاملی داشته کلامش پر از شیرینی و فصاحت و خالی از تکلف است از غزلیات اوست :ـ

گلبنان پیرایه بر خود بسته اند ‌ ‌ ‌ ‌ بلبلان را در سماع آورده اند

ساقیان لاابالی در طواف ‌ ‌ ‌ ‌ هوش میخوران مجلس برده اند

جرعهٔ خوردیم و کار از دست رفت — تاچه بیهوشانه در می کرده اند
ما بیك جرعه چنین بیخود شدیم — دیگران چندین قدح چون خورده‌اند
آتش اندر پختگان افتاد و سوخت — خام طبعان همچنان افسرده اند
خیمه بیرون زن که فراشان باد — فرش دیبا در چمن گسترده اند
زندگانی چیست مردن پیش دوست — کاین گروه زندگان دلمرده اند
تا جهان بوده است جاشان گل — از سلحداران خار آزرده اند

عاشقان را کشته می بینند خلق
بشنواز سعدی که جان پرورده اند

معلمت همه شوخی ودلبری آموخت — جفا وناز وعتاب وستمگری آموخت
مرا بشاعری آموخت روزگار آنکه — که چشم مست تودیدم که ساحری آموخت
همه قبلهٔ من عالمان دین بودند — مرا معلم عشق تو شاعری آموخت
بلای عشق تو بنیاد زهد و بیخ ورع — چنان بکند که صوفی قلندری آموخت
وگرنه عزم سیاحت کند نه قصد وطن — هرانکه برسر کویت مجاوری آموخت
من آدمی بچنین شکل خوی وقدوروش — ندیده ام مگر این شیوه ازپری آموخت
چنان بگریم ازین پس که مرد نتواند — درآب دیدهٔ سعدی شناوری آموخت

خواجه حافظ :

دیوان خواجه تنها غزل است و جز چهار پنج قصیده چیزی دیگر ندارد لیکن غزلیات او حاکی از صدق عاطفه و خالی از تصنعات صنائع و استعاره است و بدین جهت کلام او مقبول طبائع عموم واقع شد . خواجه در ۷۹۱ وفات کرد .

یکدو غزل خواجه برای نمونه نگارش یافت تا از زبان آنعهد قیاسی کنند :

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است — بیار باده که ایام عمر بر باد است
غلام همت آنم که زیر چرخ کبود — زهرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است
نصیحتی کنمت یاد گیر و در عمل آر — که این حدیث ز پیر طریقتم یاد است
مجو درستی عهد از جهان سست نهاد — که این عجوزه عروس هزار داماد است
چه گویمت که بمیخانه دوش مست و خراب — سروش عالم غیبم چه مژدها داد است
که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین — نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است

ترا ز کنگرهٔ عرش میزنند صفیر — ندانمت که درین دامگه چه افتاد است
غم جهان مخور و پند من مبر از یاد — که این لطیفهٔ نغزم ز رهروی یاد است
رضا بداده بده وز جبین گره بگشا — که بر من و تو در اختیار نگشاد است
نشان مهر و وفا نیست در تبسم گل — بنال بلبل مسکین که جای فریاد است

حسد چه می بری ای سست نظم بر حافظ
قبول خاطر و لطف سخن خدا داد است

مزرع سبز فلك دیدم و داس مهٔ نو — یادم از کشتهٔ خویش آمد و هنگام درو
گفتم ای بخت بخوابی تو و خورشید دمید — گفت با اینهمه از سابقه نومید مشو
تکیه بر اختر شبگرد مکن کاین عیار — تاج کاوس ربود و کمر کیخسرو
گر روی پاك و مجرد چو مسیحا بفلك — از فروغ تو بخورشید رسد صد پر تو
آسمان گو مفروش این عظمت کاندرعشق — خرمن مه بجوی خرمن پروین بدو جو
گوشوار درو لعل ارچه گران دارد گوش — دور خوبی گذرانست نصیحت بشنو
چشم بد دور ز خال تو که در عرصهٔ حسن — بیدقی راند که برد ازمه وخورشید گرو
هر که در مزرع دل تخم وفا سبز نکرد — زرد روئی کشد ازحاصل خود گاه درو
اندرین دائره میباش چودف حلقه بگوش — ور قفائی خوری از دائرهٔ خویش مرو

آتش زرق و ریا خرمن دین خواهد سوخت
حافظ این خرقهٔ پشمینه بینداز و برو

درین طبقه بعض الفاظ قدیمه متروك و بعضی در استعمال باقی . خصوص کلام شیخ سعدی که الفاظ قدیمه بیشتر دران موجود است وشاید وجهش آن بود که شیخ مانند قدما حکایات و قوعی را برشته نظم در کشیده و بدین جهت الفاظ آنها نیز بر زبان او جریان یافته . چنانکه از ابیات ذیل معلوم می شود :—

بدرگاه لطف و بزرگیش بر (۱) — بزرگان نهاده بزرگی ز سر

❀ ❀ ❀

بدریا (۲) در منافع بی شمار است — اگرخواهی سلامت بر کنار است

❀ ❀ ❀

ز عهد پدر یاد دارم همی (۳) — که باران رحمت براو هر دمی

---

(۱) بر زائد است ۲ ـ در زائد ۳ ـ همی

❀ ❀ ❀

تنم می بلرزد چو یاد آورم (۱) مناجات شوریدهٔ در حرم

❀ ❀ ❀

بانگ دهل خواجه (۲) بیدارگشت چه داند شب پاسبان چون گذشت

❀ ❀ ❀

که ناگه دهل‌زن (۳) فروکوفت کوس بخواند از قفای برهمن خروس

❀ ❀ ❀

فرو شو چو بینی در صلح باز که ناگه در توبه گردد فراز

❀ ❀ ❀

که چندین ز تیمار و در دم مپیچ که روزدو پیش از تو کردم بسیج (٤)

❀ ❀ ❀

دی شب آمد (٥) برسعدی بتکلف بنشست فتنه بنشست چو برخاست قیامت برخاست

❀ ❀ ❀

(٦) ابی‌حکم شرع آب خوردن خطاست وگر خون بفتوی بریزی رواست

❀ ❀ ❀

بکردار بد شان (۷) مقید نکرد بضاعات مزجات شان رد نکرد

❀ ❀ ❀

الا تا بغفلت نخسپی که نوم حرام است در چشم سالار قوم

❀ ❀ ❀

مرا همچو تو خواب خوش درسراست ولیکن بیابان به پیش (۸) اندر است

❀ ❀ ❀

نیاورده عامل غش اندر (۹) میان نیندیشد از رفع دیوانیان

❀ ❀ ❀

منم آن زپای اندر (۱۰) افتاده پیر خدایا بفضل خودت دستگیر

❀ ❀ ❀

برو شکر کن گر (۱۱) به خر برنهٔ که آخر بزیر کسان خرنهٔ

---

۱ ـ بامزینت درمیان می‌وفعل فاصله‌آمده . ۲ ـ ازالفاظ‌قدیم است . (۳) فرو زائد آمده .(٤) بسیج از الفاظ قدیم است . (٥) بمعنی نزد (٦) الف زاید است (۷) فك اضافت (۸) ـ اجتماع به ـ اندر . (۹) اندر میان (۱۰) اندر زائد آمده . (۱۱) ـ اجتماع ـ به ـ بر .

(۸) به صنعا درم طفلی اندر گذشت   چگویم کز انم چه بر سر گذشت

❀ ❀ ❀

دو خواهند بودن (۹) بمحشر فریق   ندانم کدامی دهندم طریق

اما از الفاظ متروك در کتب قدما سراغ میتوان یافت . تا گفته نماند روش کلمه بندی درین طبقه بدل گردید. صفا و رقت سخن بیشتر شد. گوئی ساحه کلام را یك قرن آب زدند و در قرن دیگر رفت و روب نمودند تا الفاظ موافق بمذاق تازه خیالان آتی تقریباً یك قرن پیش بمحل استعمال گذارده آمد .

طبقهٔ چهارم

پس ازقرن نهم انقلابی درنظم پیداشد چه قاعده است که شعر را در آغاز و عهد صبای آن عام و خاص پسندیده از و ذوق می برند و سببش چنانکه مکرر نگاشتیم تشبیه و استعاره است از اشیای موجوده در دسترس عموم که درهرجا وهر وقت یافت می شود و چون این استعاره بمرور زمانه بخرچ سخنگو رسیده مبتذل میگردد شاعر تازه هم بسخن تازه محتاج است ناچار بمجاز و استعارهٔ دقیق وعمیق و بلند و دور از ذهن دست میزند و در نتیجه سخن دقیق وغور طلب می شود و گاهی بی لطافت هم می گردد .

ازعهد شیخ سعدی تا بزمان خواجه حافظ شعرای بسیاری ظهور و آنها مجاز های عمده و استعاره های دلکش را بخرچ رسانیدند . و چون متأخرین چارهٔ دیگرنیافتند سخن را مجازدر مجاز و استعارهٔ در استعاره نمودند و در نتیجه مضمون دقت و نزاکتی پیدا کرده مورد تحسین طرفداران این سبك واقع شد . بانی این سبك جلال اسیر و ظهوری و قاسم مشهدی و امثال آنهاست .

این شعرا اصل را ترك داده مجاز را بیش از حقیقت استعمال کردند و مضمون را بر امور خیالی و غیر ممکن منحصر نمودند و از ارباب دولت ؛ عزت و حوائز

---

(۱) اجتماع به ـ در . (۲) ـ بودن عوض بود .

گرانمایه در یافته بمعنی آفرینی و نازکخیالی مشهور و این خطاب بر آنها مسلم شد شاعر واقعه گوا گر کلامش تاثیری هم داشت از طرف تذکره نویسان ساده گوی لقب یافت مثلاً در ترجمهٔ اونوشتند : « ساده گوی است اما خوشگوی است یا : برفتار قدما راه سخن می پیماید » و در نتیجه کلام بر اصلیت خود باقی نمانده قوهٔ بیان ضعیف گردید چنانکه موردانتقاد مستشرقین واقع شده آنها گفتند : امر شاعری در آسیا بر مضامین بی اصل بنا یافته وزبان آنها قوهٔ اظهارامور اصلی وحقیقی را ندارد .

اکنون مطلعی ازجلال اسیر را بطور مثال مینگاریم تا تمام غزل بلکه دیوان او برین قیاس شود :

تا کی از عکس تو آئینه گلستان گردد سوی عاشق نگهی تاهمه تن جان گردد

این بیت بسبب ایجازی که دارد طوریست که گوئی پس از هر لفظی ازان عدهٔ از کلمات محذوف شده و بنردبانی شباهت بهم رسانیده که پله های وسطی آن ریخته و از پلهٔ پائین به پلهٔ بالا بر آمدن محال نماید و ازین جهت ترجمهٔ آن برای شخصی که اهل زبان نباشد دشوار بوده ذوقی از آن نمی برد البته شخصی که کثرت ممارست داشته باشد دشواری آنرا حس نخواهد کرد مفاد شعر این است :—

ای دوست ! تواز لطافت گل رخسار ، سنبل زلف ، نرگس چشم ، سرو قد . . . بهار گلشنی وهر وقتی بشوق خود آرائی در آئینه می بینی ! تا کی ازین لطافت آئینه را گلستان خواهی ساخت .

یك نگاه بطرف عاشق هم کن که بسیار جوهر قابل دارد تا ار اثر نگاه تو تنش سرا پا مانند روح لطیف گردد .

از یك کلمه « رخ » شخص بی اطلاع باینهمه لوازم گلستان کجا پی میبرد . گذشته ازین آئینه ازفتادن عکسی دران چگونه گلستان میگردد . بلی باعتبار حقیقت غیر ممکن است . معاملهٔ مصرع دوم مشکل تر ازین است زیرا جسم چگونه جان خواهد شد آن هم دراثر یك نگاه . در خوبی این اشعار جای گفتگو نیست لیکن کلام اصلیت و

غیر اصلیتی داشته و این گونه اشعار ازان تهی است . راستست که اکثر مضامین در شعر خیالی بوده مضمون وقوعی دران کمتر می باشد لیکن خیال هم منقسم است به قریب الوقوع و ممکن الوقوع و غیرممکن و این بزرگواران کمال را منحصر درین دانستند که غیرممکن را ممکن ادعا کنند و در نزد اینهاهر قدر جنبهٔ خیال در مضمونی بیشتر حسن آن بیشتر بوده این است که این شعرا در داخل به خطاب مذکور نائل شدند و در خارج اشعار فارسی مورد انتقاد واقع گردید .

بعضی از شعرا تنها بسبك خیالی غلو کردند و بعضی هر دو سبك را بهم در آمیخته برنگین کلامی مشهور شدند لیکن در نزد اینها نیزخروج ازاستعاره ومجاز وتلازم لفظی بمثابه خروج ازمذهب بوده . میرزا صائب وامثال اوازین دسته‌اند واینك چند بیت از وی می نگاریم :

اگر این بار می افتد بد ستم گردن مینا	چودر دمی نخواهم داشت دست ازدامن مینا
دوصبح صادقند زیك گریبان سر برآورده	ید بیضای ساقی با بیاض گردن مینا
دوچیزافتاده خوش‌ازبزم‌میخواران مراصائب	ز پا افتادن ساقی بسر غلطیدن مینا

درشعرای هند غنی کشمیری ومرزا بیدل . و ناصر علی وغیره در دستهٔ نازکخیالان نامور وپیروان آنها بسیارند .

خاقانی و انوری قصیده را خاتمه دادند . در طبقهٔ چهارم ظهوری و عرفی و نظیری قصائد پرجوشی سرودند لیکن اکثر آن بسبك غزل نزدیك است . انتها





